Yamīn al-Dīn Ṭughrā-yi Mashhadī

Rasā'il...

ومن يتوكل على ا... حس...

رسائل طغرا

در مطبع مصطفائی محمد مصطفی خان طبع نمود ١٢٦١

بسم الله الرحمن الرحیم

فردوسیه طغرا عبارتست از این بوستان معنی پروری که چون در موسم اردی بهشت بطراحیش پرداخته از جوی قلم انشا در زمین رضوان پسند کاغذش از برتری بجای سنبل و نسرین خط و خال حور و غلمان نهال ساخته

رباعی

ای در طلب تو خانه[illegible] سحاب	باران قطره در هیئت سالک آب
برباد تو موج خیز حسرت نفس اند	در بقعهٔ بحر خرقه پوشان حباب

ثنای بهار پیرائی که انگشت سبزه را بدانهای شبنم غلطان سبحه گردان تهلیل خویش نمود + و حمد نیسان آرائی که پنجه بنفشه را از نم وضوی باران به بستن پیمان سجدهٔ خود کشود + بهواداری نسیم مدائحش برگ زنده دلی بر شاخسار پژمردهٔ خزان رسید + و بآبیاری ابر بشارتش گل نغمه تر از خار خشک منقار مرغان دمید + به آگاهی حق سرائی طیور بنه شگوفه از گوش درختان در کشاکش + و بسر سبزی تو بید منصور طرهٔ خرمی بر دوش رزان دائم مشوش + چشم نرگس سحر خیز بجوبای صبا اورنگ بست برسر به بیداری و طفل غنچه برگر بزند بستگی خیال و سر افراز لباس خودداری مشتوفی

...ستان سینهٔ رنگین ز داغش — چمن افتاده راه سراغش
...ن در بوتهٔ شوقش زده جوش — شده خون در رگ سنبل سینه پوش
...ش چون باخراش آمیخت لذت — ...ن گل را بناخن کرد قسمت
...ق او که از مه تا بماهی ست — رخ زنبق طلسم رنگ کاهی ست
...ن خونها که خوردش از رساله — سواد نقطه دارد چشم لاله
...ایق چون ز داغش سوخت عودی — رسید از مجمرش سوسن بدودی
...دش عندلیبان نغمه پرداز — بود منقارشان مضراب یکساز
...دی گر بفکرش هدهد آغوش — نکردی شانه را در سر فراموش
...دکبک سراسر گرد کهسار — بدام پنجهٔ داغش گرفتار
...ن طاوس از دجعد خاردا... — ازان رو پشت بر گلزار دارد
...غ وصف او طوطی چمن پوش — بهار بیخزان دارد در آغوش
...د قمری همیشه در سراغش — شده یک مشت خاکستر ز داغش
...سبزی خرامد سرو دائم — که پا در جستجویش کرده قائم
...ار از سوز عشق او شرربار — علم گردیده از جوهر درین کار
...م ریز تسبیحش دم باد — پریشان سماعش موی شمشاد
...سرستان درخت خشک در ره — تن خود کرده وقف ذکر اره
...شوق او که دریای خموش ست — بهر سو چشمهٔ در عین جوش ست
...رد دلی خیالش آب راهی — دمی بی خار خارش نیست ماهی
...اده پرتوش تا بر دل آب — ز حیرت باز مانده چشم گرداب
...نقاش ست این نگر حسن سرشار — بدامش نقش میگردد گرفتار
...چنان در اندر صنعت دل ربودن — که سازد محو خود پیش از نمودن

۳

منعتش گلزار	جضیض صف صنعش اوج تقریر

چند آشهری که اگر شمیم گلستانش بطرف بدخشان وزد آب لعل بوی گلاب
واگر نسیم چمنش بجانب یمن غلطد خون عقیق رنگ زمرد پذیرد دردا
یاسمین از بس بیکدیگر بافته مخمل سبزه در هیچ طرف جای خواب نیافته
دیده بعکس پذیری گلنارش کارخانه دار شفق سازی و طفل نگاه بش
زارش گرم شغل آتشبازی در طی مسافت کشت زار زعفران تدرو آفتاب
پرواز باخته و در سیر سیه بهار ریحان زاغ شب باشیان اقامت
بنفشه خط گلرخان اگر برود نمی ماند خود را به بنفشه زارش برساند سنبل
اگر پای خود بسته نمیدید سری بسنبلستانش میکشید سوداگران شهر
تا از کارگاه بهارسازی چمنش متاع خرمی در بارگاه نه بندند نهال نشوند
قابلیت نشو و نما اگر بنزهت کده گلشنش رشته امید نه دوانند بر خویش
گل خورشید اگر بنظر بهارش در آمدی از خزان بر آمدی و بلبل صبح اگر بشاخ
نشستی لب از فغان نه بستی ناطقه را از شماره گلهای الوانش رنگی نیست
و باصره را از اندازه اطراف گلستانش طرفی نه سبزه باششش جهت عهد
بسته و شش برگه در چهار حد مربع نشسته طفل غنچه تا بخاکبازی سر آورد
کچه اش بصد هزار رنگ گل کرده نرگس می پرست انگشت نمای دست
نکشیدن بنفشه سیاه مست ثابت قدم بسر غلطیدن از موج خیز رنگ
گل زورق آشیان بلبل طوفانی و از رطوبت سبزه سرو شعله آواز قدر
دوانی بفتوای اعتدال هوا تنور افروخته لاله بانگشت داغ صلح نموده
پاکیزگی فضا طفل سپید دست و پای شبنم بشستن مشقی سوسن کف کشوده
آفتاب هرگاه فرش زرین پرتو در سبزه زارش گسترانیده زمردین برچیده

و سحاب هر وقت نهال آتشین برق در گلزارش کاشته + نخل گل افشانی ابر فراخته
ابرها در راه هواداری این گلشن شب و روز بهم چشمی هم در قطره زدن + نیلوفر شناه
سر از زمین بر آوردن و رانداز کلاه بر آسمان انداختن + از طرب انگیزی خاک
موج رود بتار قانون در نواخوانی + و از سبکروحی آب رقاص حباب
با صول خفیف در مقام روانی + ماه معیش دستگاه روشنی نداد
که عکس رنگی را از پایه تیرگی بر نیارد + پنجه آتشین آفتاب تا بمحاذات بشش
رسیده از سردی گرم لرزیدن گردیده بدستیاری فیض هوا شگوفه پنبه مینا
در بار بستن + و بنشاط آوری جلوه باد مرغ بیضه فولاد در سرود خواندن
بتحسین ملایمت نسیمش سر درختان پیوسته در جنبش + و باندازه صید نسیمش
کمند موج آب در دست پیچش + صبا بکاسه گوش حباب در پیمایش نغمه تر
آبشار + شمال بزخمه تار موج در نوازش ساز جویبار + سر چشمها هوادار طوفان
تردماغی + پای درختان دستیار طغیان شگفتگی + بید مجنون را اعتدال
مزاج میسر + و تاک افسرده را خون گرمی شیشه و ساغر + ساق چنار آسمان
خلخال تخته مشق بلند پروازی طائر خیال + شاخسار صنوبر رقص پرداز
ساز و برگ رسائی ادا و انداز + پیچیدگی طره شمشاد مجموعه دار پریشانی باد
قامت سرو افراخته اندازه بال افشانی فاخته + شفق کده گوش گل دستگاه
رنگ نغمه بلبل + شبنم افشانی اوراق نسرین تاریخ گسستن عقد پروین
هجوم نکهت نسترن نشان تسخیر خطا و ختن + بیست گل جعفری
روکش بوته کیمیاگری + موج رنگ شقایق به نیابت برق لائق **مثنوی**

گل و سنبل درین گلشن بنا شد	•	بهار اینجا بهستی آشنا شد
شفق سر جوش رنگ لاله زارش		فلک یک پشته سبز از بهارش

به تشریف بهار از بسکه کوشید | زمرد بر طلائی شعله پوشید
می گلگون دواند ریشهٔ سبز | چو طوطی پر بر آرد شیشهٔ سبز
سواری گر زند گلزارش آید | سمندش در نظر گلگون نماید
ز آتشبازی گلهای رنگین | برافروزد چو شمع انگشت گلچین
عجب گز آتش خار گلشن | نگردد دود آه لاله روشن
گل رعنا ز بس سرگرم نازست | زبان غنچها بروی درازست
کند سوسن زروی پیش بینی | بباغش روزها هم شب نشینی
برغم جوهری هر سو درین باغ | گرفته لاله بر کف نیلم داغ
زر گل سکه دار آب و تابست | ندارد غش طلائی آفتابست
بشاخ ذوق مرغان نغمه پرداز | همه دمساز هم چون پرده ساز
ز بس از گل بود بلبل طربناک | پر دود از سایه اش پیچیده در خاک
بی ضبط اصول صوت بلبل | زند باد صبا کف بر دف گل
برقص انگیزی سرو گران تک | زند قمری ز بال خویش سنک
تذرو آسودگی افشانده از بال | بپرواز پیاپی میزند فال
نداند مرغ این گلشن رمیدن | نگردد سبزه اش سیر از دمیدن
کشیده کوهها از قبضهٔ خاک | بجوش سبزه و گل سر بر افلاک
بجائی قلهٔ کوهش رسیده | که رنگ از چهرهٔ رفعت پریده
ز موج لاله از بس خورده پهلو | بود راهش بصد باریکی مو
ز طغیان گل و سنبل بگلگشت | نه کوهش میشود معلوم و نی دشت
زمین گل آسمان گل بحر و بر گل | نمانده در عدم گوئی دگر گل

سالهاست که طوطی ناطقه بذکر بعضی از فواکه این

بنابر ایفای برسر تعریف میوه جانش آمده گوش شوق را مژده میدهم که تو هم لذت حلاوت برگیر ۱۲

این چاشنی کده با خویش موعود شیرین زبانی ست اکنون که
بدستیاری حدیث کالهای دلفریبش بنای سخن پدید از فرط عذوبت نمکین زد
گوش شوق را نیز بحلاوت پذیری تهنیت برساد

لذت بینائی ست که باندازمیوهای الوانش کمند نگاه کشوده + دو بستی را
پایهٔ ذوق رسائیست که در شاخسار درختانش نوبر جلوه نموده + زرد آلوی فتاب
از تار شعاعی نخل باغش همه روز در تلاش پیوند + و کلیلهٔ ماه نواز رشتهٔ
ضیائی بشاخ شجر آسمان سراغش همه شب پای بند + زال چرخ خوشهٔ
پروین را از شاخ ادنای تاکش بغورگی چیده + و پیر گردون گردگان کواکب
را از پای یک درختش بدامن کشیده + باشتغال تعریف این مجمع شیرینی
لب دوات در انداز زبان مکیدن خامه + و باشتمال توصیف این منبع
چاشنی دهان مقراض لذت پذیر اصلاح نمودن نامه + نی بوریا بهم نشینی
خاکش از بس بلذت پیوسته نیشکر مصری به نثارش نقد هستی در گره
بسته + مرغ نگاه از آشیان دیده بر شاخ هیچ ثمری نه نشیند که در بر خاستن از
سر جوش حلاوت رشته بر پای خود نه بیند + درختش چون از دستگاه
ریشه برگ میوه پروری یافته شاخسار فراخ حوصله اش از پختهٔ دلتنگ
رخ تافته + اگر پستهٔ قزوین ببادام تر و تازه اش دل نمیداد نسیم باغ
الکزین چون مغز در پوستش می افتاد + ریواس چون نهال خود نمائی سر
بر داشته ست برگ تن پروری خویش را از دست گذاشته ست + هر
تعریف ناشپاتی در لباس زبان آید توصیف شکر پاره پنبهٔ قماش گفتار
می نماید + نهالی زرد آلو اگر بمیدان باغ نمی تاخت چوگان زمرد برگوی طلا
نامی انداخت + جائی که سیبش دکان خود فروشی می چیند + سیب ذقن

خوبان روی خریداری نمی بینند + شکر که سبزی او زینت شاخسار ست
تا خام ست در شیرینی پخته کار ست + آلوچه که پیشتر از میوه های شیرین رسید
با وجود ترش روئی روی خود در هم نکشیده + چون نسیم بشاخ میوه کاری اشجار
در آویخته + جنبش خمیرهٔ صندل و آب نبات بهم آمیخته + اگر درخت موم درین دعوی گاه
ثمر یا می نهاد + نهال بوستان ارم در راه میوهٔ او سپر میداد + توت پیش رس
بهجوم چاشنی شیان عسل را پس نشانده + شفتالوی نورس محضر دلنشینی بمهر
بوسهٔ خوبان رسانده + شهد چشانی سایهٔ قیسی لب جوی ممنون فروتنی + نوا افشان
جلوهٔ انگور کوچه شاخ سرشار روشنی + بغلامی صاحبی فخری هرات بر مسند فخر
از غیرت آبی خلیلی مرد با آتش نمرودی گرفتار + شاه آلوی درخشان رشک فزای
لعل بدخشان + شیرین کار عناب بالب دلبران در شکر آب **مثنوی**

ره پروانه تا در صحن باغ ست — بیک فانوس نارش صد چراغ ست
چنان به باتجرد شد هم آغوش — که دارد خرقه اش را باد بر دوش
که تحریر وصف ناشپاتی — نماید صفحهٔ کاغذ نباتی
چو زرد آلو بخوبی نامور شد — بدل سختی و روز می سمر شد
کدو امرود تا فیروزه تاج ست — زملک شهد جویان خراج ست
چنان شد بوی شفتالو دوائی — که یابد خستهٔ او هم شفائی
بود با خوشه تا انگور را عهد — رسد پروانه اش را خرمن شهد
به آلوده برای کام خود زر — اگر گردد بسبز شیرینیت میر
چو طفل از کف مده پستان انجیر — که دارد ریزه های قند در شیر
بود از بسکه با سیبش نزاکت — نیاید لب ببوسش راه نسبت
زبان آرد چو بر لب حرف بادام — کشاید کف بروغن مالی کام

چو ساقی پیش مستان نقل چیند
بجای پسته فندق می نشیند

کسی جز باد رنگ از سبزپوشان
نگفته هم نمک با جرعه نوشان

چو زد در ظرف قسمت خربزه دست
حلاوت انچه بودش در گره بست

نموده جمع یکجا هندوانه
ز بهر مرغ لذت آب و دانه

فضای کوه و صحرا میوه آمیز
هوا تا روز محشر چاشنی بیز

اگر فرهاد شیرین کار بودی
درین کهسار صنعتها نمودی

بتاثیر فصل و هوا هر گل موسمی بر گلبن طراوت نشست و هر میوه هنگامی بر شاخ لطافت الاگل بسرود و میوه حسن که بباغبانی بزرگ و کوچک اینمقام همیشه بهارست و بسیار تازگی و برگ تختیکی پیوسته بربار بهم نشینی سایهٔ بناگوش مطربان نعل چلاجل دائره در آتش + و بلند افگنی شعلهٔ آواز مغنیان پروانه از بغل بیضه در کشاکش + طنبوری به بند انگشت طنبور در کاسه شماری شراب سرود + قانونی بجوی تار قانون در آبیاری باغ نغمهٔ داؤد + موسیقاری بسر پنجه موسیقار در بالائش رنگ گل ترانهٔ تازه + کمانچی بتاب گیسوی کمانچه در آرایش پیچ مرغولهٔ بلند آوازه + چنگی بسوزن مضراب در رشتهٔ تار ساز طرب کوک کرده + نایی بدمسازی قلم نای و نقش پرکار دست بطراحی هوا برآورده + از موج خیزی رطوبت سرود کاسهٔ خشک رباب بشادابی حباب از آتش افروزی صوت گلوسوز استخوان سینهٔ عود بسوختگی دود + ساعتی نگذرد که زبان مضراب صد رمز شور انگیز بر گوش ارباب خرد نکشد + و زمانی نیاید که لب جام هزار نکتهٔ رنگ آمیز در کار اهل هوش نکند + بمیرابی گلزار حسن خوبان مینای می سحر خیز + و بصف شکنی لشکر ملال دوران فوج پیاله جلوه ریز

ساقیان لاله رخسار بساغر می عهد یکرنگی بسته + و محبوبان گلعذار بانداز
برقص برخاستن نشسته + گاهی که بسماع و مستی برآورند خرد در بی پا
شدن معذور است و جائی که برقص قدم بردارند هوش در سر گذاشتن
مجبور + بحر اصول بطوفان افتاده شیرینی حرکات + مقام آهنگ از حجاب
در آمده دلنشینی نغمات + دلربائی حسن صوت ناهید را ثابت قدم مقام
عشاق کرده + و رسائی آوازه حسن خورشید را بدائره شکستگی رنگ
در آورده + شپره شانه از شعشعه آفتاب جمال در شبستان زلف بیتاب
چشم شوخ آئینه از هجوم فروغ تمثال مژه ریخته اضطراب + غمزه در
فضای آتش رخسار بتاب کشتی تیر مژگان در کار + عشوه بهوای گرمی
عذار بچالاکی کمان ابرو گرفتار + گیسوی شبرنگ فتنه انگیز پشتیبان
روز رستخیز + زلف مرغوله پرداز فریاد رس اهل نیاز + چشمان سرمه
پرست ترکان سیاه مست + لب شیرین تبسم سرچشمه شور ترنم مثنوی

سرود و حسن اینجا همعنانند — گل و می هر دو جنس یک دکانند
ترنم ریز هر سو خوش خرامی — بپای نغمه در سیر مقامی
سراپا نغمه پرداز نوازش — شرر افروز گرمیهای سازش
ز مژگان بنان نغمه پرداز — چکیده نیش مضرابی رگ ساز
فتد چون مطربان را سایه از کف — چو برگ گل نماید پوست بر دف
ز آب نغمه چون نی نم کشیده — هوائی ز آتش رخسار دیده
بمطرب نی چنان دل بسته دارد — که یکدم بی لب او برنیارد
مغنی چون زند در زلف خود چنگ — شود مرغوله زلفش با آهنگ
کند چون چشم مطرب ساز دیدن — توان صد نغمه رنگین شنیدن

ز شور انگیزی نقش و ترانه	رمد کبک فلک از آشیانه
صراحی بهر مردان بسته افسر	زنان را پردهٔ سازست چادر
گدایان پوست تخت افکنده از دف	گرفته کاسهٔ طنبور بر کف
ز دیوار و در این گلشن ذوق	دمیده ساز و برگ نغمهٔ شوق
نسیم و نغمه را یک عرض و طولست	هوا را ابر از بحر اصولست
ز هر جانب زده مرغی بر آهنگ	فشانده از ترنم بر هوا رنگ
نباشد دور اگر من همچو بلبل	غزلخوانی کنم در عشق آن گل

غزل

بیا ساقی که عید نوبهارست	گلستان جلوه گاه آن نگارست
ز لطف آبیار گلبن ساز	گل صد نغمه بر یکشاخ تارست
لب مطرب زلالی گرد در جوی	که موسیقار رشک آب بشارست
بسازی می شد معنی نغمه پرداز	که تارش از رگ ابر بهارست
سرود عشق زنگ کهنگی ریخت	نوائی تازه بر روی کارست
نفس با صد نوا در پردهٔ دل	ز بهر دلکشی در انتظارست
بکش طغرا دمی بی مطرب عشق	که برگ سوز را سازش حصارست

شکنیهای تازه گوئی دامن دل میکشد که بحرف دل تا لب نسازد بحدیث دیگر نپردازد و مرا اندیشه آنکه اگر پای بیان درین بحر گذارد چگونه گلیم خویش از آب برآید نسیم هدایت فریادرس باد تا زورق شکسته بستهٔ سخن افتان خیزان بساحل نجات تواند رسید + رباعی

دل چیست آبخورد گلستان دگر	گل بر نگارش ابر باران دگر

۱۱

میداشت گراز موج گلش نوح خبر		کشتی میساخت بهر طوفان دگر

زهی دریاچه که از جوش گل آتشین هنگامهٔ گلستان خلیل اکرم ساخته
واز طغیان سبزهٔ دلنشین بسر سبزی کشتی وملاح پرداخته + از قرار گرفتن
آبش نقش ایستادن چنانچه باید نشسته + واز بسیار بودن زلالش
روان گشتن از تصرف دست شسته + غواصان آبش در آب گشته
سوختگی نفس + شناوران هر سو دست وبازدهٔ آشنائی فریاد رس
رفتن تا میانش نرفته کسی تا کجا رود + در سیدن بکنارش نرسیده کسی
بکجا رسد + ازین غبن که برسالت ابر باو سلامی نرساند لب دریا از موج در
زیر دندان تاسف مانده + از رطوبت هوایش ابر نیسان سرشار تردماغی + واز
خرمی فضایش نوبهار خضر سرچشمهٔ شگفتگی وشادابی + گلهای رنگین سرخ
وزروش بر چیدن دکان لعل وگهر بار در دست بساط گستردن + برگهای سبز
سیر ونیم خیز شکست کار زمرد وفیروزه کف بهم دادهٔ عهد بستن + موجی که
بسایهٔ گلها در آید برنگ قوس قزح برآید حبابی که بسبزه مادیده گشاید ساغر زمرد
نماید + سطح آبش تا بهر در دن کول کف کشاده + بدخشان از لعل آتش در نهاد
افتاده + نشوونما در غوطه کاری آب وتاب + نسیم صبا در شناوری رنگ
وبوی گلاب + خرمی شادابی بخیر بهار بهم آمیخته + ودمیدن وشگفتن بی اطلاع
نامیه بکید گرد آویخته + آب برنگ گل وگل برنگ آب داد نکهت ورطوبت
داده + ازین تا آسمان طوفان تر وتازگی + واز مشرق تا مغرب بهار موجهٔ
رنگینی وشگفتگی + آری گلشن عالم آب کم ازین نشاید + گل کردن گنج محیط ازین

کمتر بظهور نشاید + مثنوی		بگلها بسکه رو داد دست آبش
نمی ارزند هر گز در حسابش		بهر سو کشتی طوفانی گل

تلاطم خیز موج بال بلبل / رخ کشتی نشینان شعله تر
در آب حسن شان کشتی شناور / ز عکس لاله رخساران سرکش
فتاده باهیان در دام آتش / بهمت ناخدایان کف گشاده
گلستانی بدست باد داده / درین دریا چنان جوش سرود
که هر موجش ز آب نغمه رود است / ز صوت مطربان پیوسته گرداب
نماید رقص در وجد نگه آب / فشانده هر طرف از شاخ آهنگ
گل نغمه به گلهای کول رنگ / ز هر زورق صدای نغمه تر
زده موج طرب بر گوشش اختر / رگ طنبور رشک موج آب است
بدستش کاسه همچشم حباب است / لب کشتی هم آواز دف و نی
شفق در باده بان از پرتو می / ز رنگ آمیزی عکس پیاله
شده نیلوفر افلاک لاله / چراغان زد چنان نقشی بر آبش
که فانوس خیالی شد حبابش / رطوبت راز بس می در ایاغ
چراغ از شعله دائم تر دماغ است / بحمد الله که من هم تر زبانم
ازین آب و هوا روشن بیانم / از انجا که اقتضای خاک

این فردوس آئین ست سرزمینی نیست که بتازگی و خرمی آن صد بهار را پای بند نتوان یافت از هر طرف باغهای دلنشین سبز همچشمی بهشت برین بر آورده خصوصا باغ فیض بخش که در بخشش فیض طاق ست و برفعت انگشت نمای ساکنان آفاق از رطوبت سایه درختانش ماهی زمین در انداز شناوری + و از عجبت زر گلهای الوانش قارون بوته ساز کیمیاگری + شمشاد بانداز پرواز مرغان نگاه کمند طره بدست

انداز داده و سرو بشمارهٔ صید دلهای آگاه چنین از دام گیسو گشاده + جوان
سالاری اشک ابر طبقهای خنده بر خوان شگفتگی گل افزوده + و بریزه کاری
نقره کار شبنم افشان غبار بر اوراق مجموعهٔ سنبل نموده + نسیمی بجانب ریحان
نگذرد که بسر مشق تازگی بسوی خط خوبان نبرد + بسایه پروری گل جعفری خاک
را آب و تاب طلای احمر + و بعکس پذیری ارغوان زمین را بساط نگینی لعل
از شرار افشانی آتش گل پنبهٔ نسترن در معرض سوختن + واز موشکدوانی
چراغ لاله سوخته سوسن گرم افروختن صبح اگر از بیاض نسترنش دم زند
مجموعهٔ سواد شب را بر هم زند + در پای چنارش رسائی خجلت زدهٔ کوتاهی دست
و در سیر آبشارش روانی تر شدهٔ لغزیدن پای + از نهایت صفائی آبش
وقت تموج عکس از کم شدن محفوظ + واز غایت شیرینی زلالش طفل نگاه در
غوطه خوردن محظوظ + مرغوله ریزی آبشار با تحاد مقام در اصول روانی نوا
هم + زمزمه خیزی جویبار در پست و بلند یکسانی کوک نغمهٔ زیر و بم + موج
فوارها شرر صدائی + رقاصان حباب انگشت نمای موج بخوش ادائی مثنوی

نگاه از سیر این باغ طرب خیز	چو تار ساز گردد نغمه انگیز
بهر سو عندلیبی کرده	ز آب نغمه تر جوی منقار
دل قمری ز افغان شعله ساز	ز سوز صوت طوقش در گداز
تذرو از بسکه شد با نغمه یکرنگ	بنقش بال خود آمیخت آهنگ
زهدهد نغمه سازی دلنشین است	که در هر نغمه صد ره شانه بین است
صنوبر بسکه دل بر رقص بسته	ندیده یکزمان خود را نشسته
چنار از وجد بالا دست شاد است	کند گر سرکشی آتش نهاد است
زبس قمری بهر سویش کشیده	لباس سرو سر تا سر دریده

گل فوقست در آغوش خارش	طرب ریزست دائم آبشارش
زمین از سستی آبش خرابست	ز تاب تندیش ماهی کبابست
کف از فواره تا حوضش گشاده	فلک را غوطه‌ها در آب داده
هوایش بسکه شفافست بلبل	تواند دید دود آتش گل
درین گلزار قصر زرنگاریست	که صحنش را ز عکس آن بهاریست

بلند ساختن نیست پایهٔ سخن برکاری تعریف قصر آشتیدن د میرزاد خالی نیست صفحهٔ زمین را از طرح بنای آن نقشی نه نشسته که کارنامهٔ مانی به تعظیمش برنخیزد + وسطح فرش از پرتو فضای آن بردوشی نه پیوسته که آفتاب بدریوزه اش آبرو نریزد + هر خشتی صد کس را بوسیده تا بنّائی کارش رسیده وگچ کشمکشها دیده تا خود را به پناه دیوارش کشیده + بنّایان افلاک چون دست کلماله داری هلال بگچکاری آن بکار برده اند صبح از آتش داس مشرق هرچند پخته برآمده خورشید را درین کار خام شمرده اند قوس قزح تا کمان ابروی طاقش کشیده بهزار رنگ برآمده + و آفتاب هرگاه به پیش رواقش رسیده بعالمی دیگر در آمده + هفت اقلیم در تمام شدن یکپایه اش دست بهم داده اتفاق + و شش جهت در یکجهت بودن فضایش از مشهوران آفاق + بذوق بوسه کاری لب بامش ساق عرش پایهٔ عریانی پسندیده + و بتشوق مردم نشینی چشم غرفه اش پیر گردون لباس ظلمت پوشیده + نسیم فردوس نفس سوختهٔ تلاش دریافت دم صبح بامش و بیاض سحر رنگ باختهٔ شبگیر زیارت سواد شام + از رطوبت هوای دلپذیرش دماغ آتش گرفتهٔ شمع از رهگذر پیوست بی پروا + و از بهار گلشن تصویرش شاخ سبکروح موج نسیم گرانبار تازگی نشو و نما + **مثنوی**

برنگ آمیزیش نقاش تر دست	سبوی آب و آتش را بهم بست
چو لعلی ساخت از رنگ رخ گل	صدف دادش بکف منقار بلبل
چمن سازی چو کردی پای بستش	پر طوطی قلم دادی بدستش
کشیدی گر شبیه شمع سرکش	دل پروانه سودی رنگ آتش
شدی تا صرف سوسن داغ لاله	سرشتی نیل خود را در پیاله
کف نیلوفر از فیض ست شاداب	که شسته لاجوردش را بصد آب
فشانده خرمنها سبزه از مشت	که مالش داده زنگارش بانگشت
چو کلکش سبز بحلکاری برآورد	طلاکوب زر خود شد گل ورد
قلم هر جا بطرح باغ برده	نهالش را بسبالیدن سبز
زپرداز خم گیسوی شمشاد	نموده رنگ حیرت بر رخ باد
چنار از فیض کلکش یافت اقبال	که آتش بر فروزد بعد صد سال
چو در نازک نمائی کف کشوده	نگاه چشم نرگس وا نموده
زبس آب نزاکت خورد لاله	شدش تار نگه موی پیاله
ز دیوار و در این قصر پیداست	که هر نقشی درستی هست اینجاست
همین بس نقش این فردوس آئین	که باشد جلوه گاه خرد دین
شه گیتی ستان جمشید ثانی	سرافرازی ده تاج کیانی
خدا خواند از ازل شاه جهانش	مسخر شد زمین و آسمانش

شهنشاهی که در نیستان بکر تنش مشت خالی حباب گوهر ثمین در گره بسته و جهان پناهی که در بهار مرحمتش شاخ عریان موج ببرگ و بر رنگین پیوسته انگری بازار عطایش آتش افسرده یاقوت در شعله کشیدن [illegible] گلزار سخایش سبزه خشک زمرد در ریشه دوانیدن بحر عطایش تا بشگفته [illegible]

16

ردی کف کشاده + دریا از صدف پشت دستی بر زمین نهاده + با تش
فروزی مطبخ جاهش سنگ آتشین آفتاب چقماق هلال بپهلو خورده + و سپند
سوزی رونق بارگاهش دامن صبح با فروختن انگشت افلاک پی برده +
در پلهٔ میزان عدالتش کوه عدل نوشیروان سنگ کم + و در سایهٔ حمایتش
تیغ آفتاب درخشان ریخته دم + بمقتضای رعیت پروزی به نسیم صبا
حکمست که یکی بمشورت دهقان دست بخرمن نکند + و دیگری بی مصلحت
باغبان پای به گلشن ننهد + اگر باد بگوشش سانیده که آتشی خسی
دو دیده + آب را فرموده تا خاک در کاسه اش کرده + بخوشه چینی مزرعهٔ لطفش
کیل زبان خرمن سوختگان لبریز سود + و بهمنشینی شاهد خلقش حسن سلوک
زشت صفتان روشناس نمود + در چهار سوی پرتو ضمیرش ید بیضا
بدست فروشی انگشت نما + و در بازار رای منیرش تیغهٔ خورشید مشهور
بدست اندازی ضیا + بینهٔ صبح از نظر افتادهٔ مینای بزم رفعت + و دود
بباد دادهٔ آتش کباب عشرت + شامی نگذرد که بذوق دلکشی کیجبائش
مطرب فلک دف آفتاب بر آتش شفق نگرداند + و صبحی نیاید که بشوق
همدستی بار نافگانش پیر گردون عرق انجم از جبهه سعی نیفشاند + رفعت
را اگر مرتبهٔ قدرش رو میداد + در مقابل پستی نمی افتاد + و تمکین اگر با سنگ
وقارش میبود تلفظش بسبک زبانان گران می نمود + در طلب منشور
نامهٔ همت دریا از موج انگشت بچشم گرفتهٔ خدمت + صبحی که بمهر خیزد بشب
همه روزست + و شامی که بقهر نشیند روز همه شب + در روز رزمش
اگر در بجلای اسلحهٔ دلیران پردازد + روشنگر خورشید را انجاک یکی کنند
و در شب بزمش اگر زود بهوای کف آتشبازان ندید مهتابی ماه را آب

رساند + شمعی که در محفل وصف پیمانش بروشنی پیوندد + گسستن بر رشته نورش احرام نه بندد + در عرصهٔ شطرنج مردانگیش بهرام چوبین اگر بیت اندازد ادنی پیادهٔ اش مات سازد + فرزین فلک اگر مدد از فیلش نمیدید در بساط سلوک بر رخ هر کس نمیدوید + نامهٔ شجاعتش تن بلفظ گریز ندهد تا بسهو گریز نخوانند و خامهٔ جرحتش شکستگی رقم پای نه نهد تا کند سودا در نمانند + صفحهٔ توصیف شجاعتش و عده گاه دلبری خامهٔ رقم تعریف مردمیش مومیای شکن نامه + در بهارستان دورانش بدخشان لاله زاریست بی صفا + و بر سر خوان جسائش عمان آبداری ست بید ست و پا + مطرب بزم اقبالش اگر کف نوازش نگشودی + جلاجل ماه آفتاب بدایره چرخ نه پیوستی و مغنی محفل اجلالش اگر در مقام سازش نبودی تار مدار کواکب بر چنگ فلک نه بستی + کیوان از کهکشان دست دراز کرده رکاب گرفتن آسمان از صبح دامن بر میان زده جلو دویدن + موج قلزم بشوق طاق ابروی تیغ آبدار پیوسته پیالهٔ گرداب بر لب و چشم انجم بذوق گل سپر فلک مدار سواد خوان صفحهٔ شب تیر قضا بخانه زادی کمان پرواز گرفته رسائی + خط استوا بسایه پروری سنان ثابت قدم راست ادائی + پنجهٔ علم کیوان رفعت کلید دستهٔ فتح و نصرت + چتر شهنشاهی خورشید قدر انگشت نمای هواداری بدر شمشیر فتح جهانتاب خویش غلاف از تیغ آفتاب + مثنوی

زو آرائی گشوده فتح نامه — لوایش با سر انگشت چو خامه

زند گوی زمین بر فرق افلاک — ندارد فیل منقش از کسی باک

بدست ابر طوه چرخی برق — ز بیم او فلک از عجب [illegible]

چو گردان فیل رود در ملک [illegible]

۱۸

زند افلاک فال زیر دستی	چنان عکسش بدریا زد سیاهی
که راه آب را گم کرد ماهی	بفرمان بردن شاه قوی دل
کمر بسته ست دائم از جلاجل	بتخت فیل شاه لشکر انجم
چو خورشید ست بر چرخ چهارم	ز دست هیبتش فیل فلک سا
به بینی خط کشد دائم زمین را	گرفته شمع دین از تیغ در مشت
چراغی کرده روشن از هر انگشت	سپر شکین گلی باشد بدستش
که میدارد ز بوی فتح مستش	سمند عزم چون بر صید گه تاخت
درون را نیله گاو آسمان باخت	نخیزد دام صیادانش از خاک
بتعظیم کبوترهای افلاک	کی انجا نسر طائر در جا بست
کمین صیدش تذرو آفتاب است	خامه خار خار آن دارد که چمن

پیرائی وصف صورت بهارستیش گلچین تردماغی گردد اگر صفحه دستیاری نموده آبی برروی کار شگفتگی آرد وقت است گویند نیز بمددگاری روان شود تا انگشت نمای انبساطش توان خواند زهی روشن سوادی که از بیاض عارضش حسن مطلع آفتاب را مطالعه نماید و در صحیفه جمالش از روی پیش بینی نظم مشاهده را بمقطع رساند شعشعه آفتاب حسنش چون به تسخیر جهان کف گشاده مهر درخشان اول دست به بیعت داده الحق حسن جهانگیر حق سایه حق ست بسپند سوزی گلستان جمالش بلبل گرم بر آتش گل دویدن و بگرد روی آستان جلالش پروانه در انداز گیسوی شمع برید شب کشی عارضش از صبح و شفق سفید آب و لعلی چون در صدف ریخته به جهت موی قلم بتار گیسوی خورشید در آویخته یوسف مصر لقائیش گرم بازاری

ندارد که ماه تابان کلاوه ناله بجز بیداری بیمار دنبا بابیاری یاقوت لبش سبزه خط دمیده + دود آتش حسرت در نهاد ریحان پیچیده صنوبر بادای جلوه اش اگر دل بیباخت + چه انداز ماکه ذخیره نمیساخت + هر کرا د غدغهٔ هوش ست گو بیک نگاهش از دغدغه برآی + چهرهٔ درخشان برافروخته رونمای هفت اقلیم جبهه نمایان درشت نمود کج نهادن دیهیم + بادهٔ گفتار با شراب طهور هم پیمانه شمع رخسار با چراغ طور شریک پروانه + ابروی دلپذیر زدکشش ماه منیر + چشم حقیقت بین سرچشمهٔ نور یقین غنچهٔ دهن مجموعهٔ رنگ سخن شرفا اندر قبا معنوی

نه گل نی لاله نی سرو چمان ست ❊ بهار گلشن آخر زمان ست

دل شب تیره از سودای مویش ❊ چراغ مهر سرگردان رویش

چنان شمع رخش با آب و تاب ست ❊ که فانوسش چراغ آفتاب ست

لبش خمیازه فرمائی دل تاک ❊ نگاهش بادهٔ مینای افلاک

بزمی کز نگاهش می بجام ست ❊ کباب شعله را گوینده خام ست

خط سبزش که سر جوش بهار ست ❊ چو ریحان رو شناس لاله زار ست

نهال قامتش سر مشق شمشاد ❊ بجولانش مقید سرو آزاد

قدش از سرو به رویش به از گل ❊ عبث دادند دل قمری و بلبل

نمودن از من از بلبل ندیدن ❊ ز من گفتن ز قمری ناشنیدن

چون ذکر مجملی از فضائلش افادهٔ مفصلی ست اهل فضل را ناطقه بذوق تحسین مستفیدان درین باب عزمی ندارد که بیم دراز نفسی تا تمتع برداز د کوتاهی نموده کار خود نسازد توفیق رفیق باد تا طول گفتار را بر اختصار تفضیل نوا داد دانشمندانی که بپای سعی در هر وادی بر نهایت استادی رسیده اند

اند در بدایت ملازمت بدست انصاف حلقهٔ شاگردی بگوش کشیده اند
از پرتو چراغ فکرش شبستان کتاب رنگ بست روشنی + وازتندی
شعلهٔ اوراکش آتش طور هنگامه گرم ساز فروتنی + آفتاب درخشندهٔ توضیحش
قبل از صبح بیان گرم در اوج طلوع نمودن + وماه در ابر نهفتهٔ ابهامش
بعد از شام سکوت در درجهٔ غروب نکردن + بمطالعهٔ اشارات ابرویش
علیل فهمان بر مسند شفا دانی + وبمذاکرهٔ قانون نگاهش ژولیده بیانان نظر
یافتهٔ قواعد خوانی از تصور نطقش ارباب منطق را در باب تصدیقی حاصل نشده
که از روی حجت معرفش نباشند + واز تخیل بیانش اهل عربیه را در هر فن
معانی جمع نگشته که بزبان فصیح در بلاغت وصفش نکوشند + با مر صرف
کردن زر و گوهر چون بصیغهٔ مبالغه زبان گشوده + صرفیان را بصد نحو محو کلام
خویش نموده + از شگفتگی حاشیهٔ خاطرش دقت در تنگنای متن بکشاده
روئی نه نشسته که شرح تواند کرد + بمقابلهٔ حکمت مدنیش علم دینی مصحح وبه تطبیق
ضوابط عرفیش قواعد شرعی منقح + بمبتدای برهانش بیش از خبر باثبات مدعا
خوش خبر + در نفی غیر حق دلیلش حق + ودر کلام خاص مقصودش مطلق
فضیلت بیز معرفت آرا شریعت پرور طریقت گستر + مجاز شناس حقیقت دان

مثنوی

کثرت اساس وحدت نشان	بود علمش علم در دین پناهی
بود شانش نشان پادشاهی	دل و معرفت را آفریده
شهنشاهی بآئین عرفان که دیده	آگاهی کند در صفحهٔ باغ
بیان معنی سطر پر زاغ	چو گردد دقتش بر مصحف گل
راز دآنها در شان بلبل	کند طفل نگاهش وقت تقریر
بسم الله سر و انداز تفسیر	نسیم نطقش از یک جزو لاله

۲۱

نماید رنگ معنی صد رساله — پریشان گر بود اوراق سنبل
نگردد خاطرش جمع از تغافل — سوادش در بیاض فرد نسرین
روان دارد ز شبنم نثر رنگین — حبابی را چو خواند نقطهٔ فصل
دهد تصحیح باب موج صد فصل — بشرح متن حال بید مجنون
کند رنگ قلم را دگرگون — گشاید لب چو در تعلیم بلبل
شود دانای علم دفتر گل — بیاموزد باَیین روانی
زبان شمع را پروانه خوانی — خام طبعان را بدریافت

گرمی هنگامهٔ سخن پروریش پخته گویی روزی باد

چارسوی عبارت گستری نقود الفاظ را تا به سکهٔ تحسینش نرسانند کار بیان نگشایند و جوهریان بازار مضمون شناسی لآلی معانی را تا برشتهٔ تمیزش نکشند نام ارزش نبرند + بکنجکاوی انگشت وقتش قفل وسواس سخن دست آویز طبع سحر بیانان و برسائی دریافت فطرتش هم پستی فکر نقش ضمیر بلند خیالان + در پلهٔ شعر سنجیش وزن مصرعهٔ زلف معین + و در محفل موشکافیش معنی بیت ابرو مبین + طبع شوخش در گردن خوبان گرفتهای بجا کرده + و فکر دقیقش از مصحف روی بتان غلطهای صریح برآورده + پیش از تامل مضمون سطر پیچیدهٔ کاکل پی برده + و قبل تفکر مفهوم نکتهٔ سربستهٔ خال برخورده + از ادا شناسی داند که اشارهٔ ابروی هلال با کیست + و مطلب از چشمک زدن آفتاب چیست + مطلع خورشید را که هر روز آفاق لب بلب می طلبد قابل تحسین نداند + و بیاض صبح را که هر شب افلاک دست بدست می گرداند لایق مسوده نخواند + سخنورانی که در علم سخن معلم اول را ثانی خود نشمرند کم دقیقیست که به تعلیمات

به تعلیمات بیش از بیش سرفراز نگردند نیفزایند گوهر لفظیکه آبش به نسیم بیان
موج بر نیارد شاداب نتوان شمرد و یاقوت معنی که عکسش قسم طاوسی نماید
نام رنگش نتوان برد در صیدگاه مضمون غریب تا وطن وقوع نیاید کمند فکر
بخطا نگردد و در کارگاه دیبای خیال تا باریک شدن دست نهد تراکت
کار صورت نه بندد اگر نفس تلاش در کورهٔ پخته گوئی نسوخته طلای سخن در
بوتهٔ خامی ست و اگر چهرهٔ وقت بزرد کاری نیفروخته قصر کلام در پایهٔ ناتمامی
خوشا هوشمندی که بنور تحقیقش چراغ فکر برافروزد و بدریافت تدقیقش طرز
گفتگو آموزد بتعریف روشنی بیانش مصرعهٔ تند شعله بر زبان شمع ریخته
و در توصیف شگفتگی کلامش نکتهٔ تر شبنم بلب گل در آویخته حلاوت میوه
بیشتر س نخل گفتار نمک پروردهٔ جلوهٔ نهال تکرار تنگی دستگاه لفظ مجمل
وسعت معنی مفصل شهرهٔ تازگی فصاحت بهار چمن بلاغت **ابیات**

تار قانون گفتنش رگ گل ... دلکش ساز لهجه اش بلبل
لب ادساز و برگ رنگ سخن ... سید هر صد نوا بچنگ سخن
عشق ورزد سخن به تقریرش ... صفحه واله شود به تحریرش
خامه اش چون شود رقم پرداز ... خط به تحسین برآورد آواز
از کفش گل فشاند شاخ قلم ... بدوانش شده ست لاله علم
لیفه اش تار زلف سنبل تر ... کرده داخل نیاز آلوده
کشیده سیه بهار ببر ... بمدادش چراغ گل دوده
بشکست خطش درستی طرز ... رقمش در سیاه مستی طرز
ورق آرد چهرهٔ او گل تر ... بلبل از بال خود کشد مسطر

نظم سرایان خوش آهنگ که از نغمهٔ مصرعهٔ سیر رنگ گل همچشمی بسوی

۲۳

عندلیبان فرستاده‌اند و نثر پردازان بلند آوازه که از فقرهٔ تازه برگ سبز یکرنگی بجانب طوطیان روان کرده در گلشن تعریفش آشنا بزمزمهٔ بیگانگی این کاراند و در چمن توصیفش بیگانه ترنم آشنای گفتار رقم حق سنج طغرا که زبانش در نظم بسر حد اعتراف کوتاه فکری درازست و بیانش در نثر بترانهٔ اقرار بیت بالی بلند آوازه چگونه دست باین قانون نزده پای از دائرهٔ مقام شناسان بیرون نهد چون زمزمهٔ انیمعنی توطیه ساز دعاست اولی آنست که بجهت نو رسانی اجابت بنغمهٔ آن پرداخته ملائک را بدم کشتی آیین ممنون سازد تا به نسیم هواداری تقدیر نسترن روز در شگفتن و سوسن شب در جلوه نمودن ست نسرین صبح دولتش در دمیدن و ریحان شام عشرتش در رسیدن باد **نظم**

تا فتد بر صحن گلشن پرتو حسن بهار	عرصهٔ گیتی ز عکس عارضش گلزار باد
سپر آرد چون بدفع خصم در بستان رزم	گلستان فتح نذر گوشهٔ دستار باد
در بهارستان بزمش کز خزان بیگانه است	ساغر عشرت ز جمشیدی چو گل بربار باد
ساقی صاف اعتقاد دهر از مینای چرخ	گر ببهوش جام عشرت کم دهد بسیار باد
مطربان محفلش را بی تلاش ابر دست	جوش گلهای صد بر آتش اخبار تار باد

تمت

الهامیهٔ طغرا سماوی کلامی ست از پردهٔ غیب
یعنی این انشا افلاک پیامی ست بشاهد لاریب رباعی

در نرد محبت همه جا خصل حکست	صد مهرهٔ داغ بر طرف تیر نکست
از نقش زیاده داو نتوان بردن	نقشی که توان برد بآن نقش یک ست

لله الحمد که نقش مرادم در پوست تختهٔ تجرد نشسته و مهرهٔ طالعم در گلستان پنجاب از ششدر نرد وا رسته جبه ام رنگ یارگی ندیده جسم حریر

خرقهٔ گل را هدیه می آرد و کلاهم بوی کهنگی نشنیده، صبا عرق چین شقایق نذر می گذراند پیش از گرما بلبل بر صدا آب پاشی خسخانه آشیان کرده و قبل از سرما قمری خاکستر لقا با آتش افروزی فغان سیر برآورده کلاغ این بستان نان خود بر سفرهٔ اخلاص گذاشته، و سبقائی مرغان آبخوری منقار بر کف نیاز داشته از کاسهٔ لاله کچکول فقر ساخته ام، و از موج سبزه کمند وحدت انداخته، طفل غنچه بجهت چراغم روغن گل می آرد، و نرگس شهلا بینهٔ چشم خود از من دریغ ندارد، چنار سر رشتهٔ سوز خود در ابن سپرده و صنوبر زخم دل خویش را بر من شمرده، از مربع چار چمن فیضها دیده ام و از مثلث سه برگه اثرها در کشیده، خامه ام چون قلم نرگس مستغنی از قلمدان ست، و اوراقم چون خیرو نسرین بیگانه جزو دان نوشته ام چون خط ریحان بی اختر ست و گفته ام چون نکتهٔ شبنم نا پرداخته در شمسیهٔ جعفری حجت بی تعلقی می طلبم و در مطول سفید ار مسئلهٔ اختصار می جویم گاهی قانون آزادگی سرو را مطالعه می کنم و زمانی شرح تجرید را مقابله می نمایم از ترتیب اوراق یاسمین بخیال قواعد تن داده ام و از شکسته رنگی زنبق بفکر شفا افتاده، در کنار جوی کیفیت حاشیه قدیم می بینم و از اشارات موج رموز حکمت العین می یابم چشیم را سواد بیاض نسترن ست و گوشم را شفتگی زبان سوسن، نکته سنج مسودهٔ بنفشه ام و رابطه شناس اجزای سنبل شارح رسالهٔ غنچه ام و مفسر مصحف گل غل

<table>
<tr><td>چون سبزهٔ تر دمیده هر سو</td><td></td><td>تحسین فغانم از لب جو</td></tr>
<tr><td>در باغ نشسته ام مربع</td><td></td><td>بلبل زده پیش من دوزانو</td></tr>
<tr><td>قمری نکند بغیر اذنم</td><td></td><td>لب زمزمه ریز عرف کوکو</td></tr>
</table>

۲۵

بی زمزمه ام تذرو دز دد	از نقش دو بال خویش پهلو
کوکست بمن کبوتر مست	چون ساز کنم سرود یاهو
از آینه دلم خورد آب	جوبی لب طوطی سخن گو
هدهد نشود ز شانه خرسند	بی زلف ترانه ام سرو
از باغ دلم ربوده طاوس	پشتارهٔ داغهای خود درد
طغرای شه سریر فقرم	رنگین ز منست نامهٔ او

الحاصل گلهای تجرد صفت در پس وپیش دمساز اند دم غان نغمه سرای وحدت در چپ وراست هم آوازهٔ عشاق از راه بینوائی بنوا میرسند وسالکان بساز و برگ بی برگی سیر مقامات میکنند تردامنان راچون حسینی مقام خشک لبی در پیش ست ومخالفان را چون زنگوله آوازهٔ حیرت در دل سخت کیش درویش بی نیاز بشه ناز دارد وکوچک فقر بزرگ و نیاز امغلوب می شمارد آنچه قوال ازل بقانون شریعت در پرده گفت از مرقع سرایان بزم طریقت نهفت پرده شناسی زمزمهٔ شیخ عراقی فهمیدن ست ونغمه سنجی ترنم عطار نیشاپوری رسیدن همایون طالع سالکی که مقام بینوائی داند وحجاز را بسرپردهٔ اصفهان خواند ترانه گوشه نشینیم در یکگاه وحدت سه گاه ندارد تا بچارگاه و پنجگاه چه رسد در پنجگاه نماز که شش آوازه پنجس هفت پرده را ببانگ بلند پرستش میکنم از شعبه خبری استغراق بیقامیکه بخاطر نمیرسد چارگاه عنصری ست چه جای سه گاه موالید یا دوگاه نشان من بالام نالهٔ شیرست لیکن چون شیر طبع بوسلیک نمیکشد وفغانم فغان بلبل ست الحمد بلبل هوا سری ندارم گوینده مقامات طریقت را بقا

بمقامات موسیقی چه کارست صدای تفنگ بر پرده تبریز بس است
و آواز نقاره نوروز در نهر ونه بی عزال از مقام شوق معزول نخواهم
شد و بی عشیران عشیری از ذوق فهم کم نخواهد گشت روی خواهش از گرد
آینه گردانیده ام و رغبت رهاوی را رها کرده سلمک را مصغر سلم میخوانم
و با هور رانفی آفتاب میدانم بیات پیش من طایفه ایست از ترکان
و نهاوند شهری است نزدیک بهمدان فرقی میان اصل و فرع نیافته ام
و تفاوتی میان اوج و حضیض نگذاشته چه محیر چه صبا و چه گوشت
چه خار البسته نگار هر چند از سراپرده ساز می بیند چون نگار بسته نقش با تار
دلم نمی نشیند دایره فلک اگر با آواز در آید از مستی عشق نمی شنوم و
زال چرخ اگر چنبر بازی بکند از بی پروائی نمی بینم چون رستم زابلی ریش
دوشاخه گذاشته با اصول خرقه پوشان تن بذکر چار ضرب داده

رباعی از ریش بود دو شاخه در گردن	وز خرقه گرفتار بزندان تن من
تا یار بود دلیر در کشتن من	سرمایه زندگی بود مردن من

بانگ انا الحق صوفی ست خارج از آهنگ دین و بیگانه از ساز تمکین صوفی
هر چند با اصول ثقیل وجد نماید خفیف بنظر در آید نوازش دمساز حقیقی
چون نی انبان می بالم و در بالیدن از دست خود نمائی مینالم چون
نی دوم موسیقار هم نفس از خود بزرگ ترم و چون جلاجل دایره هم
آواز از خویش کلانتر بکدوی سرم چون طنبور مغز دار سرود شوق ست
و پرده دلم چون رباب نقاشی ترانه ذوق در مقام تجرد اکرده خانه
داخته ام همچو نی بیکدم گذاشته ام موی سرم چون موی چنگ
بسیار رسیده بار تعلق شانه نمی پذیرد زود چشم ترصد از تار عود دست

وارغنون دلم پر شیون تر از بربط + استخوانهایم در فغان بیکجهت افتاده ام

و با موسیقار داد هم چشمی داده + اگر نواخت تنم غیر پوست هیبود سازنده

کارها قلندرم نمی نمود سفینه ام چون قانون پیشکش نغمه سرایان ست

و کجکولم چون غنچک وقف بی نوایان + چون شترنا سر آستین بر شکسته ام

و بر کنار خوان طرب نشسته + مطرب عشق از دو طرف دست بگردنم

انداخته + و چون بلبان از لبان خودم بهر بند ساخته + مانند پرده ساز بیش

آوردن اسرار بی پرده + و چون تار بجهت فغان زخمه توفیق خورده + چون

مضراب استخوانم رگ لی ندیده + و چون تاردان روده ام خشک گردیده

بزرگ و کوچک اشک بر کنگرهای مژگانم دویده + و آواز بیدار باش از حصار

تن بگوشم رسیده + طبل قناعتم بصدای ضرب الفتح علم ست + و شکست لشکر

حرص گوش زد عرب و عجم + از معتکفان گلشن رقص حلال می بینم + و از سحر

خیزان چمن نغمه مباح می شنوم + سرو با صول ضرب فاخته میر قصید + و صد برگ

در ماتین وجد میکند + سماع لاله در نیم ثقیل ست + و رقص شگوفه در مجلس عندلیبان

در دور گل می سرایند + و قمریان در اوج سرو میخوانند + ساز طرم چشم براه

ساغر وحدت ست + و برگ عشرتم گوش بر صدای ساقی حقیقت + رباعی

امشب به چمن ساغر می می باید	آن تازه گل خجسته پی می باید
دار دلب آبشار قانون سرود	فواره نغمه جوش نی می باید

هر تنک ظرف را باده توحید نچشانند + و هر کم حوصله راز مزمه تحقیق

نشنوانند + گریبان هستی را به پنجه سستی نباید درید + و خسار التعلق

را بناخن رای تجرد باید خراشید + کشیدن بار لباس از سبکروحان

نمی آید + و تعینه و ضع رسمی آزادگان را نمی شاید + کلاه چار ترک عنصری

چار ترک کلاهی که از چهار قبضه دوزند

عنصری برسر کافی ست و پوست چل خورش دیدهٔ بشری در بر وافی پاپوش
آبله کفشی ست که بینهٔ دوزنمی طلبد و سیه گلیم سایه فرشی ست که رفوگر نمیخواهد
در قید خرگاه بودن از کاوی ست و در بندگاو تکیه افتادن از خری هوای
خاک برسر کردن ست و سیر عالم آب جا در آتش ساختن چمن بتان
بادی ست رنگین و زلف خوبان هوائی ست مشکین نه دل به ثبات
آن توان داد و نه بدام بقای این میتوان افتاد فقیر عارف ماسوا را
معدوم خواند و بغیر از خدا کسی را موجود نداند در دیوار بند تعلق چه تماشا
و در زیر زمین لیست فطرتی چه حظ شکر که فریب آرایش دنیا نخورده ام

ابیات

و به عشق زر و زیور پی نبرده نیات	ز آل دنیا زشت روی طبع من مشکل پسند
نی از و هرگز نمی آید نه از من شوهری	نقش ننشیند به پیش من چو سکه نه نشیند در
گرچه دارد قسمتم در ضرب ده بی زری	با توکل دست در یک کاسه دارم روز و شب
نیست بر خوان کسی چشمم چو لعب شکر	دل بفکر نعمت تن پروری نمیدهم

و لواله سر درد من کاسه زانو نمی نهم بمقتضای قلندری در قید اسباب
تجرد هم نیستم تا بتعلق چه رسد سر دستی قلم و پوست تخت کاغذ جز و لاینفک
گردیده والا از نهالهای نیز تراد ست میداد ریشه نهال محنت باره سین سکون
بریده ام و خوشه کشت راحت را بداس لام توکل درو ده طالب مطلبم
و از حق باطل نمیطلبم با آنکه سوگند بر منکران ست درین دعوای قسم و با مسلم
براه نوردی با کوی زبان و اسرار بافی کارگاه دهن بباریکی تار و پود نفس
و خوش قماشی بر بیان سخن بغمزدائی فغان عشق و گوش بر صدائی
بمقام ستاسان آن شکیبائی طفل اشک و چشم پر آبی گریه طفلتان نمکین
غابی داغ و جوش دریای سینه تلاطم کشتی دل و لنگر غمهای دیرینه

۲۹

بسوزن کاری خار خار شوق و بی قوتی رشتهٔ نگاه بسیه بختی نظر دوز مرد نمک
و حسرت بیمائی چوب گز آه به بیتاب جوئی تاب حسن و نیاز طلبی ناز جانانه
بد نشینی تاب خانهٔ زلف و آمد و شد بی اختیار شانه به بخطائی خدنگ
غمزه و چین گشائی کمند گیسو به سپر اندازی ترک چشم و افراختگی تیغ ابرو
بستر داری یکه تاز کاکل و ثابت قدمی سیاه مژگان به تراش نخوردگی
یاقوت لب و ناسفتگی مروارید دندان به بدل حبشی دو دمان خال و فزون
گرمی آتش رخسار بعشوه انگیزی سرو قامت و شور انگیزی نمک رفتار که
طغرای حق سر از حق بجز حق نخواسته و نمیخواهد و نخواهد خواست مصرع

طریق خوش آمد گویان ندارم		از خدا غیر خدا نیست مرادم بخدا

و شکر هر چه دل بآن ناخوش ست بزبان نمی آرم که مخالفت زبان و
دل نفاق ست و خدا را خوش آمدن بر سبیل اتفاق در آتش
معصیت پخته ام خام طمع نجات دوزخ نیستم اگر نقد عملی میبود صرف
نعمت دیدار میشد نه قیمت باغ نعیم یا رشوت خلاصی جحیم در قمار عشق
هر که خود را نباخته جان نبرده و در جهاد نفس هر که شکست نخورده
سخت خورده با آنکه هنوز کمان فقرم چله ندیده و تیر ریاضتم آسم زه
نشنیده قدر اندازان حقائق نشان کماندار اسرارم میخوانند و صاحب
قبضهٔ رموزم میدانند تیشه همتم را دستهٔ طای طریقت ست و بی ستون

کنم تا بندگی در خانه حق		غیرتم را قلهٔ قاف حقیقت مثنوی
یکی مسجد بود در صحن این باغ		دلم گردد مقید بهر مطلق
چو کعبه سر بسر از سنگ تیره		که گر دیده فلک از رفعتش داغ
شمسه را ایوانش مقابل گوی آفتاب		ولی از نور فیضش چشم خیره

۳۰

گروه که از زر ساخته بر کلس گنبد کنند

...اب را بر طاق بلند گذاشته دابروی محرابش همچشمی بلال را در درجهٔ اعلی
...شته منبرش پایه نگرفته که بر خطیب بر ساق عرش نخورد و منارش قد
...راخته که قامت مؤذن بگوش ملائک نرسد هر دیوارش آینهٔ است
...حقیقت نمای آفرینش و هر حجره اش مخزنی ست فیض رسان اهل بینش
...ضیش از خوردن شراب وحدت مست گردیده و بر روی چار بالش
...را بپشت خوابیده از رشک پر تو چراغش مشعل طور سوخته و از داغ

صفا بسکه پیوسته با سنگ فرش		...بره طاقش قندیل حرم فروخته منو
بمیل سر گنبدش در فلک		...بند موج نور از حصیرش بعرش
گل سقفش از آفتاب دمیده ست		...شند سرمهٔ ناز چشم ملک
چو فوارهٔ حوضش آید بجوش		...ان دست باد خزان کوته
به پهلوی مسجد یکی تال آب		...ک لؤلؤتر دار دیگوش
از نهایت دلپذیری کوه سنگدل		...دیاک چون چشمهٔ آفتاب

...نویش بروی کشاده و از غایت روشن ضمیری دشت خضر
...جنت بر سر خودش جا داده صفا بمرتبه که لذت گوارای آب می نماید
...روشنی بدرجه که نیت رقاصی حباب بنظر می آید از سردی آبش
...ی بر آتش بریانی دو یده و از خنکی هوایش مرغابی بر سیخ کبابی
...یده بطغیان رطوبتش بروج خاکی فلک آبی و بجولان موجش ثوابت
...سمان دو بیتابی تلخ بیانی که ازین آب خورده بشیرینی کلام پی برده
...ی جوهر یکه بتالاب در آمده صاحب گوهر بر آمده **مثنوی**

که موجش میزند گلبانگ منصور		...جا بلی الله ازین دریاچهٔ نور
سبوهای فلک بر آب می گشت		...ز چرخش برین تالاب می گشت

بهر جانب روان گردید آبش	سراپا دیده عالم را حبابش
برفعت برتر از چرخ برین ست	خروس عرش را آبشخور این ست
بطغیان گر برانگیزد زلالش	خورد دریای قلزم [illegible]

بمقتضای فیض این قطعهٔ زمین خیالم آسمان گرد نظم ست و فکرم
بپای نثر عروس انشایم بگرد روی نظم دیگری رو نداده و بگوشوار
سجع غیری گردن ننهاده با آنکه سنگ قلب در میزان شعر نگذاشته
بموزونی برنخوردم که هزار من آزار نکشم در مارستان گزیدگی اگر زبان
خموشی بفریاد نرسد جان بردن نصیب عداست گفتن سخن رنگین
آسان ست و خواندنش از بیم دزدان مشکل استعارات تازهٔ نثر از
ملاحظهٔ کهن گرگان در نظم بکار رفته و میرود و مضامین بلند نظر از
اندیشهٔ پست خیالان در نثر بسته شده و میشود طایفهٔ زبر جان
نذست یعنی دزدان زبردست سخن گرفت و گیر شحنهٔ روزگار غافل اند میبد
که دزد معنی بگیه بدو شاخهٔ زبان خاص و عام گرفتار می شود و ربایندهٔ
لفظ آبدار بسیه چاه دهن خلائق می افتد شراب سخن بمرتبهٔ مزه ناک
باید که حریفان را بآتش رشک کباب نماید کیفیت با صهبای کلامی
ست که بی تلاش فکر بساغر نطق در آید یعنی فکر دست دهد نه طبع را
شگفتگی بخشد و نه دماغ را تازگی

رباعی

در صید سخن زبان نه انگیخته ایم	تا ئیم بلب سکوت آمیخته ایم
چون مصرع زلف مصرعه ریخته ایم	داریم چو شانه صبر تا روی دهد
	نای خامه ام ساز نغمهٔ عرفا

و کاغذ نامه ام برگ شجرهٔ ایمان دیوان این دیوانه شاهد غیبی نیری ست
از اثر حقائق لاریبی او رقش ببال سمندر مسطر کشیده و در صفحاتش

صفحاتش سو محبت برهم چیده + هر بیتش چون بیت الله سیه پوشی ست مطلوب نامه سفیدان + و هر غزلش چون غزال حرم وحشی طینتی ست رام صفا طلبان + کوتاه بینان را دیدن قصیده بلند نگاه ساخته + و هوسناکان را شنیدن قطعه بفکر قطع تعلق انداخته + مثنوی ناصحانه دل بستهٔ هنگامهٔ کثرت + رباعی عارفانه مربع نشین چار بالش وحدت + از تازگی لفظ هر دو روی ورق باخشکی بگیرد + و از رنگینی معنی چار سوی صفحه بجدول باز گوید مثنوی

حدیث عندلیبان قیل و قالش — صفات هشت جنت وصف حالش
ندیدی گر بآیین نور سماعی — ببودی مهر را خط شعاعی
ورقها هم قماشِ برگ سنبل — طلای جدولش از خردهٔ گل
رقمها دودمان خوش ادائی — سخنها دستگاه دلربائی
غزلها گشته پاک از تهمت عیب — بآب تازگی از چشمهٔ غیب
مجلد گشته زین اندیشه رنجه — که پاکان را نمی زیبد شکنجه

بدوات و قلم کوس خسروی نواخته ام + و بسپاه رقم بر اقلیم فصاحت تاخته زینداران سخن سر بر خط فرمان نهاده اند + و بپای تخت علو طبع باج و خراج فرستاده + اگر نقد عمر در چار سوی بی مصرفی صرف نمی نمود + جواب پنج گنج زکوه دفائن سخن بود + شعر آن ست که بر صفحهٔ زبانها بماند + نه در ورق دیوانها + آنچه گفته شده بخاطر گرفتنی ست + نه نوشتنی و گذاشتنی + زادهٔ طبع بمرتبه شوخ نیفتاده که در گهوارهٔ زبان مهد جنبان طلبید + تا از مشیمهٔ خیال بر آمده بدویدن در آمده + جادوی اعجاز مانند و سحر قرآن پسندی را کیست که نه پسندد الله الحمد که طبع را بستایش ارباب دنیا کمی سر فرود آمده و بیشتری از لآلی سخن صرف مقدم ثنای نبی و ولی ست از جمله قصاید ... هر نعت و

منقبت مزین ست و غلغل تحسینش عندلیب شیراز را از خواب بیدار
بیدار ساخته یکی قصیده مسمی بکشف الرموز ست و دوم قصیده موسوم بعرض
الحقائق از هر یک دو بیت بسامع اهل هوش می رسد **ابیات**

شاهی که نداند بجهان نام ستم را	عادل نبود تا ندهد داد کرم را
در ملک ارباب سخا ظلم صریح ست	محبوس نمودن بنهانخانه درم را
ندیده ام ز تو بی خنده چین پیشانی	درین صفت بگل نو شگفته میمانی
نیاید از تو بجز خنده گر غلط نکنم	ز تاب کاکله افتاد چین پیشانی

دیگر مجموعه نثر این زمزمه پرداز نز منکده ایست عندلیب نواز + نرگس ترادان
کلمات خوش آینده سیه گوشی شاخچه قلم + و سهی قامتان فقرات زیبنده
آغوشی بنفشه رقم + و طره های سنبل فام سر چشمه گزین مرغزار فصاحت
پروری + و سجعهای گل اندام پایان نشین جویبار بلاغت گستری ملک
ریحان خصال تر دست تازگی بر تازگی ریختن + و معانی شقائق مثال
رنگ بست شگفتگی بشگفتگی آمیختن صفحات یاسمین خلقت موج خیز دامان
لطافت + سطور ناز بو فطرت دلاویز بوی نزاکت + **مثنوی**

ز خوش حسن اجزای رساله	بهم دل بسته چون اوراق لاله
بصورت همچو فرد آفتاب ست	بمعنی سایه ام الکتاب ست
ز خوبی در قرارت گاه بلبل	نخورده دست رد چون مصحف گل
ز تحریر سخنهای پر از درد	شده چون رنگ عاشق کاغذش زرد
ز دور دستر سخن سرخی جگر گون	فتاده نقطه اش چون قطره خون
بهر فانوس فردش ده چراغ ست	ز جلدش بال صد پروانه داغ ست

با آنکه دو سه مرتبه جواهر خانه سخن تاراج حوادث پذیرفته باز آنقدر هست که

بتاراج رفته تاهم آنقدرست که در صندوق کده افلاک گنجایش آن نیست ۱۱

بلست که صندوق کده افلاک را گنجایش آن نیست اگر بوقلمونی روزگار تفرقه

پرداز حواس نگردد نگارش عالم عالم نظم رنگارنگ چه کارست و بسازش جهان

جهان نثر گوناگون چه هنر در کارخانه لفظ تراشی که پنجرهای آبنوسی حروف بجهت

ابیات بلند غرفات ساخته شده از دست یاری تیشهٔ فکر وارهٔ کاوش و برندهٔ

دقت برندهٔ پیرایش آلات کلمات بصافی در پای کار بر سر هم ریخته که اگر

نجار شروانی ببیند دکان انصاف را تخته بند گذاشته کف نطق به ثناء ساز

و در و دگری نگشاید رصدبندان ثوابت و سیار سخن آگاه اند که بیکسال

و دو سال او جگاه سهیل نظم و شعری نثر ضبط نشده حکم انداز این علم نتوان شد

بلک سی سال در چاه غور گذرانیده نظر دقت بر سماوات بلند خیالی باید داشت

تا زیج گفتار بدرجهٔ درست آید که تقویم بیاضها از رویش توان نوشت تا

مسیحای معنی در کلیسای ورق سر بطیلسان رقم کشیده جبرئیل خامه از

سخن آفرین چنین وحی باو نرسانیده آزاد طبعان که بمیل زر کردون چشم سیاه

میکنند و بجاگیر ربع مسکون سر فرو نمی آرند برای چه مقید این شوند که بتازگی

ثنا پروری گلزار ابراهیم را خارزار ابراهیم نمایند و بشکوه مدح گستری اکبرنامه

اصغرنامه سازند چرا عاقلانه کنز المجنون محبت در پیشگاه فکر گذاشته بالفاظ

سودائی و معنی شیدائی شورش نامهای گلوسوز نگارش نکنند تا عشق بازان

چون فتیلهٔ داغ از دست هم بربایند قبل ازین بمقتضای پیوند هوس کرینی

و علاقهٔ هواپرستی زرق چیرهٔ زرتار و برق جامهٔ طلاکار ته نمای قبای

خاصه و برجلائی کنارهٔ دوپتهٔ لطافت بنگه بتنی و نزاکت بالابند و کهنی

ننگ آمیزی شلوار آلچه و عطرانگیزی فلیل و آرگجه رونرمی مسند فراغت و

پشت گرمی متکای عشرت غمزه خوبان گجراتی عشوهٔ بتان شوناتی طا

خرامی محبوب آگره و طوطی کلامی دلبر سود هره تازگی تن رعنایی لاهور و نازک بدنی زیبای جانپور لاغر میانی شوخ بنگاله و فربه سیری بت اینباله رعنایی فزودن برگ پان و ته گلگون نمودن رنگ سبزان لعل رنگی شراب گوالیار و مشکبویی کباب قندهار قدح رسانی ساقی گلفام و سرود خوانی مطرب بلبل نام رنگینی صدای قوال بهکر و شیرینی اصول رقاص سکر دلربائی ر ود سرود مندی و روح فزائی ساز دبرگ رندی بقانون نواختن تال و مردنگ بقاعده سرائیدن راگ و رنگ موافقت نغمات جنتر نواز مناسبت فقرات ترانه ساز بگوش رسیدن صدای کفگیر و دبدبک پیچیدن صوت بم و زیر مطبوع کاری سفرهٔ بریان و منقش نمائی اطعمهٔ الوان آرایش کاسهای فغفوری و نمایش پیالهای بلوری زیرچاقی لنگری ملمع و زبر کوبی سرپوش مرصع نقب زدن حصار پلاو و یورش نمودن قلعهٔ چلاو قابو یافتن بزمگاه نعمت و خراب شدن شهرستان دعوت پیش کشی اسباب دست شستن و دل خوشی از مهم غذا وارستن پس و پیش ایستادن خدمتگار و چپ و راست دویدن یراقدار تخت نشینی پالکی زر نشان و چترگزینی بهل مطلق العنان نشان افراشتن منصب داری و به آسمان شتافتن فیل سواری سلسله جنبان دنیا طلبی شده وسواس خانهٔ دل و خیالکدهٔ سر نزولی سپاه فکر گشت که درین میدان بخت آزمائی دست و پای باید زد شاید که گوی دولتی به خم چوگان طالع در آید کتابیکه ابیاتش از بیوت تضعیف شطرنج زیاده بود گرده بدین امید که شاید منصوبه رخ نماید و از پیل مات فلک زدگی بر آید بشاه عرصهٔ هند گذرانید و زینهار هست فرزنهاد خواست که از دخلهای کج اسپ خواری بر سر این پیاده بساط عزت تازد از انجا که امداد بازندهٔ حقیقی ست

ست راه دخلش بیذق جواب بسته شد دید که از حریف خود خانه خانه
خجالت ست دست بخاریدن پس سر برده دغا بازی پیش آورد
و منصوبهٔ جاگیر را برهم زد چون از روی دغلی کار بجای نومیدی کشید این
چند بیت بمسامع دور و نزدیک آن بساط رسید غزل

غیر آن جفا ندیدم از روزگار نامرد | آزار مرد خیزد از کار و بار نامرد
از سلک اهل دنیا گر پاکشم مکن عیب | دانسته می گریزد مرد از قطار نامرد
بیجرأت سخن گر دعوی دلیر گویان | باشد مذمت مرد دائم شعار نامرد
بر سن سمند دعوی بی نصفه تاخت آخر | گیرد پیاده مرد اسپ از سوار نامرد
دست حمایت غیر گر سنده نگشتی | بر باد رفتی از مرد مستی غبار نامرد
بینوای مصلحت بین گر آیت کلام ست | کی مرد میدهد تن در زیر بار نامرد
گر اقتضای قسمت دامن کشان نیارد | مشکل که پا نهد مرد در رهگذار نامرد
پیر از قفای روبه گردد بقصد روزی | غم نیست گر شود مرد دنباله دار نامرد
الغرض اثر نجوید از وعدهٔ زمانه | کی مرد میگذارد دل بر قرار نامرد

سبحان الله سبحات سخن از کجا بکجا کشید و گفتگوی حقیقت چگونه بمجاز
انجامید بخیالات نو آئین کهن قالب نطق را جان نو بخشیدن ساحری
ست و سمند زر زادان دود انگیز را بکاغذین دام کشیدن فسونگری
شریعت گزین را اگر ساحر نخوانند چه زیان و اگر افسونگر ندانند چه نقصان
این آباد انصاف بکاوش دوات و سرگردانی قلم که فتوی می دهد
اراجتکدهٔ مروت سپر اگر کم مداد و تیره دلی صفحه که تجویز می کند سخن طرازی
غلی نیست که دستگاه رازخانی افتخار توان نمود و تقدیر یکه بخت زبون
طالع واژون در شبستان تقریر تاریکتر از تحریر همراهی نکند بلاف و

٣٧

وقدمی بگزاف زده خواهد بود مسکن زبان لب گمچه دندان ثابت ونشیمن بیان بهنانخانه نسیان

اکنون و باغ این کجاست که سر آستین شیمای پر شکند و صفحه صفحه باب خجالت بشوید رباعی

خوش آنکه بجز سکوت رغبت نشود	تا بر سر حرف تند شدت نشود
دارم ز خدا امید کاین شوخ مقال	در بزم سخن ساز ملامت نشود

تمت

تحقیقات طغرا چون بآسمان تازگی خیال راه یافت تدقیقات

چرا بزمین رنگین مقالی نسیار دو شتافت رباعی

از بس غلط است حرف قاموس فلک	گشته چو خط پریرخان قابل حک
در هر ورقش اگر ببینی صد فصل	سطری نشود دیافته بی نقطه شک

از بسمله هلال تا خاتمه سلخ لمعات ماه ادوار رسیدم اوراق شبانه روز را یک در میان سیاه دیدم اگر فخر الدین دوران رقم صبح الصادق می بود بخطای سهو القلم روی صفحه را سیاه نمی نمود شمسیه سان کبری و تصدیق بنظر تفکر در می آید فصولش از روی حجت و معرف در هر باب نقیض یکدیگری نماید چون کاتبی زمانه قضیه اتفاق را مطلق نفهمیده در رفع تناقضات فصول به هیچ باب متوجه نگردیده اگر چه از خاکشید قدم هاله شرح تجرید بدر پرتو وضوح انداخته لیکن ملا جلال گیتی بمتن سقیم کلفش کما حقه نه پرداخته ظلام سواد شام که تفسیر بیضاوی صبح رانده آیات صادق چگونه خواهد فهمید ملا تاریک فهم شب که حکمة العین مهر را نشنید نکات روشن ضمیری چه قسم خواهد سنجید اقلیدس روزگار در تحریر دوائر افلاک بقواعد تار خیال برهم بافته که ملا قطب گوشه نشین اگر بمطالعه چون محور پایه نشود سر رشته تواند یافت مرکز نکته یاب از نهایت غلط میان شرح مواقف ارض

رضی دربانده و بلا مشرق دهن دراز از غایت سهو شرح مطالع افق اهلیت
و انده و بلا سهای خرد بین در مقابلهٔ اشارات ناهید بقانونی بیمار دماغ نو
شده که شفا پذیرد و بلا عوای فریادک در بحث مطول کهکشان نحوی عمر
صرف نکرده که بی اجل نمیرد و بلا راس گمراه در بی فصل منازل فتح الباب تدقیق
رید و بلا ذنب کور باطن در اثنا عشریهٔ بروج قلعه شناس تحقیق نگردیده دست
بحیفهٔ گردون اگر بنقش کار رسیدی اشت سر لوح زر اندود شمس را بطرح نمی نگاشت
جدول جریدهٔ انجم اگر برنگ هنر بر می خورد در جدول کشی مدارات لولبی بکار
می برد و وصّال مرقع انسانی آنقدر سر رشته نیافت که افراد متفرقه خلق را نخو
بر هم چسپاند و مجلد کتاب عنصری چندان مقوا ندید که جلد کیمختی فلک سبز طبلدار
گرداند صحاف قسمت پیش از انکه مصحف بغلی آفتاب بر رشتهٔ شعاع جز بندی
بندد سیپاره دلم را بتار آه شیرازه بسته و کاغذگر نصیب قبل از انکه ورق ابی
سحاب را بشور بای دیگ بحر آهار دهد صفحهٔ چهره ام را بعقیق اشک مهره کشیده
قابلیت در عالم بالا چه قدر اعتبار دارد که در عالم پائین داشته باشد خوش
نویسی که قطعهٔ وجود نوخطان انگارش نمود اگر در قلم و هستی رقم شناسی میدا
القطعه را بزودی در جزودان عدم نمیگذاشت از الف قامت تا یای شیرین
مفردات ترکیب خوبان دیدنی ست و سر مشق برداشتنی اما دید کجاست و تمیز
کراست اگر درین پرده عزت اهل قلم صورت می بست عطارد رقم سنج
زیر دست زهرهٔ چنگی نمی نشست تن روشن قلم مهر چه سان بآتش غم در نگیرد
که دستخطش بزمین یکسان شده و چراغ دل انوری قمر چرا باد کدورت نمیرد
که زادهٔ طبعش بخاک برابر گشته با آنکه سعدی مشتری گلستان نظرات را
باوراق شرف ترتیب داده در پیش طفلان مکتب خانهٔ فلک برنگ مشقی شب

۳۹

بیقدر افتاده عرشی زحل چگونه حرف خوش زبانی خود را بر کرسی نشاند هر

صاحب طبع شهرستان گردون سیاهچه کفر گویش خواند درین میدان

بی تمیزی اگر از تندی خیال کاری می کشود رزمی بهرام در سلک سپاه

تخت نشین خاور نمی بود چون سحابی نیسانی بازار گوهر سخن را گرم ندید

دل سرد شده زیاده از یک فصل دکان بر واردات طبع خود نچید فیضی

ابر اگر باسمان رفته نه بیت بلند رعدش را خریداری ست و نه مصرعه بر

برقش را طلبگاری مشرقی صبح اگر صد مطلع بر صفحه بیان کشیده از

بی انصافان بزم افق یک تحسین نشنیده مغربی شفق هر چند قطعه

رنگین بخسرو انجم گذرانید غیر از چوبکاری خطوط شعاع صله باو نرسید

فوقی ثریا نظم خود را بر کاغذ کبود جمع ساخت لیک از کور سوادی معاصران

بدان مسوده نه پرداخت اگر اوجی هلال از دزد شعر ایمن میبود بر فرد لاجورد

زیاده از یک مصرعه رقم می نمود رونق سهیل تا از کم طالعی خبر یافته یمن

عقیق پروری سخن نشتافته هر چند مظهری خورشید از تیغ زبان نور میبارد

سیاه بختی کسوف دست از و بر نمی دارد موزونان انجم از دقت سها

بسکه آشفته اند بجهت مرده بنات النعش مرثیه نگفته اند مرا که شعری از

مناسبت شعر یمانی ست و نثری از مشابهت نثر فوقانی چرا دقت بیجا

بر طبع نخورد و چسان مخل بموقع در دل نخلد در کتاب خانه خیالم صندوقهای

الفاظ آسمان پایه ست و در جزو دان خاطر نظام اوراق معانی کهکشان پیرایه غزل

قلمدان جو دم تا قلم از استخوان دارد	دوات دیده از اشکم سیاهی روان دارد
نخواهد زچهره رو بهزاد طرح این قلمدان را	که نقاشی بهر جانب ز داغ نو خطان دارد
شود تا استخوانی خامه‌ام یک ترا شیده	ز فهم شد سخن کز کلک عجب خود نهان دارد

نه پنداری که مانده این قلمدان از مقط خالی — مقط از دقت طبعم برای کاتبان دارد

زبانم خود بگر چون کاغذ سرخ دلم شد گج — که مقراض لبم از بهر اصلاحش دهان دارد

بقصد آنکه بنویسد باهل درد مکتوبی — قلمدان تنم را منشی غم در میان دارد

ز دست نامه پردازی دوات دیده ام نم — سیاهی بسکه خشک افتاد حکم سرمه دان دارد

دوات دیده ام را کاتب غم کرد چون کاوش — برآمد لیقهٔ مژگان پریشانی ازان دارد

ز بس شنجرف خون دل چکید از سر پا کش — غلاف این قلمدان رنگ شاخ ارغوان دارد

مدادش آنچنان شد عاقبت از دوده شود — که طغرا هم قلم در کف برای امتحان دارد

تمت

مرآت الفتوح طغرا تجلی ست که چون بساختنش پرداخته ست سکندر اقلیم گفتار از خجالت آیینه سازی خویش رو ساخته یکه تازان میدان تقریر از دولت ستایش ناصری لیر گفتار اند که بمددکاری فوج مکرمتش اقلیم کشایان را فتح و نصرت رو نموده و می نماید و متصرفان شهرستان تحریر از برکت ثنایش فتاحی سریع کردار اند که بدستیاری کلید مرحمتش ملکستان را قلعهٔ مقصود گشوده و می گشاید خصوصاً لوا گزین پلهٔ دارائی و لشکر کش عرصهٔ جهان کشائی زیبندهٔ تیغ و رخش سلطان مرادبخش که خیاط ازل قبای تسخیرش جهت بر قامت او بریده و طراح قضا نقش تصرف هفت کشور بنام او کشیده آسمان را رخصت ایستادن زمانی که زمین در جلوش تواند دوید و سیاره را فرصت نشستن وقتی ست که ثوابت در رکابش توانند گردید مطرب مقام شجاعتش کمانچه را بقانون نگرفته که زمزمهٔ تیر بمخالف نرسید و مغنی بزم حمایتش دف را بزبردستی ننواخته که اصول ثقیل خفیف نشود از بیم عقاب عزمش تذرو خورشید در خاربن

خطوط شعاعی گر بخیه واز دهشت قلاب جرمتش ماهی هلال بدامن دریای اخضر
دراویخته در گلشن عدالتش نسیم خزان مومیائی شکستگی رنگ گل و در چمن
عنایتش باد مهرگان تردستی بشاطگی طره سنبل محرر شکوهش اگر بوشتن
سرخن پردازد سرخی شفق را بالیقه سحاب در دوات انداز د از تندی سیل
عطایش صدف در پناه عمان سپر انداخته واز دلیری خیل سخایش زر در
امن آبادکان رنگ باخته مختصر رای منیرش با مطول صبح شریک اندازه
و قواعد روشنی ضمیرش با مطالع افتاب هم شیرازه نسیم خلقش اگر نمونه انبساط
میدهد قبای شاهد گل چین دار نمی افتاد و از رنگ آمیزی خوان احسانش هفت
طبق زمین گوناگون واز عکس پذیری نعمت الوانش نه سرپوش فلک بوقلمون
بر آتش کباب بزمش منقل مشرق کم فضا و برخونریزی میدان رزمش چاه مغرب
تنگنا پنجه علمش سررشته دار نصرت وقبه چترش در گره بسته ظفر شکست
لشکر نویسش محال و رنگ شبیه کش سپاهش لا یزال کاغذ جنگ نامه اگر
توتیا گردد حرف ثابت قدمش از جا نجنبد سپر به پشت گرمی او از تیغ رو نگرداند
وسنان تبر دستی و گل زخم پرورانیده عکس تیغش تا آب تاب باخته فوج حباب حوصله باخته

نظم

رخش اقبالش ندارد غم ز آتشگاه رزم	گر نمایند از پر پروانه اش بر گستوان
شست را خوشنما باشد بغلگیری تیر	غیر دست او نمیزیبد با غوش کمان
جوی تیغش گر به گلزار عناصر بگذرد	آب میگیرد حباب آسا هوا را در میان
همچو او سروی ندارد در چمن زار شکوه	اول شاهان عالم ثانی صاحبقران
حاسدش را از برائی انقلاب شهر تن	صف کشیده مغز غم در کوچه بند استخوان
پیش راهش را نمی گیرد کسی چون آفتاب	از پی تسخیر عالم هر کجا گردد روان

از جمله آثار ملکه سلطانی و دلائل صاحبقرانی تسخیر ملک بدخشان و دیار بلخ

بلخ نست که تخت نشینان روزگار و تاجداران نامدار سالها از عهدهٔ آن بر نیامده اند به نیروی اقبال ربانی و تایید دولت یزدانی در اندک زمانی بحیز وقوع پیوست
و آنچه در عزیمت خانهٔ باطن تقدیر سواطن مختفی بود باحسن وجهی در پیشگاه ظهور جلوه گر شد مجملی از مفصل این واقعه آنکه بتاریخ سلخ ذیحجه سنه ۱۹ جلوس یوم شنبه
مطابق بست و نهم بهمن ماه الهی که باتفاق انجم شناسان والا نگاه و پیمایان دقیقه آگاه اشرف اوقات واسعه ازمنه بود رایت خورشید آیت
از دار السلطنت لاهور بصوب توران نهضت فرمود و عساکر بهرام مناظر در رکاب فلک انتساب کوه و دشت را فرو گرفت گروهاگروه سواران
تیز جلو و جوش و خروش پیادگان سبک رو و صدای ضیحهٔ اسپان عراقی و آواز جلاجل پیلان کرناتکی موج کمان ترکش بندان قدر انداز
و برق سنان تیغ آزمایان یکه تاز دبدبهٔ چتر و علم ثابت قدم و طنطنهٔ کوس و کرنای راسخ دم طوفان رستخیز در شش جهت برانگیخت و سیلاب
شورش بهفت اقلیم روان گرد بر هنمونی رای آفتاب ضیا میان رود در کنار بل شیر افغان نزدل اجلال واقع شد از برکت قدوم نزهت لزوم رود
را آبروی دیگر دست داد و سرزمین پنجاب بشش آب علم گردید قبهٔ بارگاه سلطنت عظمی بر سیاه چادر آسمان برق شکوه زد و گشادگی سراپرده دولت
کبری بر سایبان سحاب میدان رفعت تنگ نمود از گوناگون خیمهای عساکر هر طرف گلزار فتح بویدا شد و از رنگارنگ نشانهای افواج هر جانب
نخلستان ظفر پدید آمد در بخشش زر و گوهر عدد از میان برکنار گرفت و در پلهٔ انعام و اکرام حساب در میزان عاجز گشت تهمتنی کورنش نکرد که
سرفراز نگردد و پردلی بدربار نیامد که خالی باز گردد شایعه تقویت سپاه

۴۳

لشکر تاریکی بر آینهٔ خانهٔ گیتی ریخت و هدوشی دست و پا گم کرده از دروازهٔ مغرب بیرون گریخت هنگامهٔ عام بصحبت خاص انجامید و از پرتو مشعلهای جهان افروز چراغ انجم روشن گشت بساط عیش و طرب آراسته شد و ساز و برگ نشاط بعرصه آمد مثنوی

خموشی گریزان شد از بزم نی
ز جوش ادا بسته شد راه شرم
صدای مغنی رهِ هوش زد
که گردید انگشت مطرب کباب
نگرد و چرا فوج غم خوار و زار
در بزم شه تا سحر بود باز

برون تاخت از شیشه قلقل کنان
پیاله بچشمک زدن گشت گرم
دف از حلقهٔ خود در گوش زد
شراری بر انگیخت تارِ رباب
مغنی ز طنبور شد گرم زار
بقانون شب زنده داران

روز دیگر که قنات سفید صبح برستاری فراشِ دوران کشوده گردید و آفتاب چشم مالیده از خوابگاه مشرق بالای جوسق سپهر در آمد قریهٔ فضل آباد بسر ادقات عرش سمات مخیم شد و از خیل و حشم لک شیم مرتبهٔ عالم بالا پذیرفت سپاه بی مثل مثل قرار گرفت و اردو بازار بیقرینه قرینه بقرینه افتاد بمقتضای مراحم ذاتیه امر عالی شرف نفاذ یافت که قد غنچیان دوربین نزدیک بکشت زار دهاقین نگذارند که احدی شبنم آسا در مزرعه فرود آید و آنچه از طرفین رهگذر بنابر ازدحام لشکر ظفر اثر پایمال شود از سرکار فیض آثار خسی را خوشهٔ طلا و گیاهی را تراشهٔ زمرد عوض رسانند همچنین منزل بمنزل با عالم عالم توفیقات سماوی و جهان جهان تائیدات علوی آئین معدلت و مکرمت بظهور می رسانید تا آنکه نوروز جهان افروز طرب کدهٔ راول پنڈی باعلام سرو خرامان رشک فرمای بوستان ارم شد رباعی

نوروز رسید و گشت عالم گلزار

چون رنگ زر آن زمانه شد بر سر کار	با خار و خس چمن خزان گردانش
زد جوش هزار رنگ در دیگ بهار	از آنجا که با عزیمت رزم سرشته بزم

از کف نگذاشتن و باراده جنگ آهنگ راگ و رنگ داشتن رسم شهریاران
شجاعت پیشه و سلاطین تهور اندیشه ست عشرت پادشاهانه موقوف نگردید
بجشن نوروزی و بزم سال فیروزی اشارت سعادت بشارت پذیرای
صدور گشت فراشان در افراختن شامیانهای صبح لقا بآسمان سازی
کف کشودند و خادمان در گستردن فرشهای عرش سیما عرض و طول زمین
برهم بودند از عطر انگیزی مجمر بوی نشاط در شش جهت پیچید و از جلوه ریزی
ساغر رنگ عشرت بروی هفت اقلیم دوید ساقی بآتش کاری آب خشک
داد تردستی داد و مطرب بخواندن عشاق و نوا آلب بفریاد کشاد
تذرو قدح بتماشایش بط می به پرواز نشاط در آمد و گل نغمه از خار چوب
بناخن مضراب بر آمد بربط و کمانچه بقانونی کوک نگشت که موی چنگ در میان
گنجد و رباب و طنبور بدائره نواخته نشد که نی انگشت اعتراض نهد از طغیان ذوق
خنده دندان نمای موسیقار بقهقهه کشید و از هیجان شوق نبض فسرده عود
بفصد کردن انجامید آب و تاب رطل گران سبکروحانه برهم ریخت و سیر و بم
سیر راگ و رنگ نقاشانه بهم آمیخت از راست مزگی آواز نقش مخالف در عراق
نشست و از بلند صدائی ساز آهنگ نیشاپور بحجاز پیوست مثنوی

بذوق جشن نوروزی نقاره	گلو از صوت غلغل کرد پاره
نفیر و کرنا گشتند دمساز	سرود زیر و بم شد هر طرف ساز
برقص شاهدان لاله رخسار	نم از بحر اصول آمد به گلزار
ز آتشگاه مینا شعله سر زد	خرد چون دود از محفل بدر زد

بهار و توبه نوعی از جنون ست	بتلکک سبزه بر اوراق لاله
رقم شد دختر رز را قباله	شراب کهنه سال نو شکون ست

بعد از فراغ جشن نوروزی و انصرام نشاط افروزی رکاب بهار انتساب بسیر سبزی شاهراه عزیمت برداخت و در وح پر فتوح سر آمد اهل حال بابا حسن ابدال که از خاصان درگاه الهی و از مقیمان طور آگاهی ست دو سه منزل استقبال نموده نوید فتح و ظفر گوش گزار ضمیر الهام پذیر کرد سیر عمارات منقش و باغات دلکش آن سرزمین که قطعه ایست از بهشت برین میسر گشت نسیم اقبال و شمیم اجلال تر و خشک را شگفتگی بر شگفتگی افزود صورتهای دولتخانه رنگ بست ادب شده کورنش بجا آوردند و چنارهای باغچه از سر کشتی دست برداشته چندین هزار تسلیم کردند شگوفه نورسیده و سبزه تازه دمیده مسرت افزای خاطر عاطر گردید و چمن چمن شگفتگی و کلشن گلشن دلخوشی روی نمود از یمن گل چینی تماشا سر چشمه را پایه دیگر دست داد آب سرد ش در جوشیدن گرم تر شد و ماهی بالیده اش زیاده بر وجود بالید درویشان ریاضت کشیده و پوست پوشان بمغز رسیده بتعویذ بندی بازوی اقبال کف دعا گشودند و خرمن زر و گوهر مزد یافتند از آن مهبط فیض عنان برق نشان معطوف گشته کنار آب اتک دریا بسیار نشر بر ماسم می غلطد بر ایات سحاب در جات شاداب شکوه گردید مثنوی

اگر موجش میکند هم چشمی تا گ	تعالی الله ازین آب طربناک
ز طوفانش هراسان مرغ و ماهی	چه دجله عالم آب ست راهی
کشیده پر توش از قاف تا قاف	شده چون نهر صبح از تیرگی صاف
نماید چشمه آیینه سبل نم	شود گر آب زد وش بسته یکدم

خرد هر چند در وی غوطه خورده	سر سوره بپایانش نبرده
نهان در موج زارش کوه الوند	ز آتش هفت دریا قطرهٔ چند

باآنکه ملاحان قضا توان از کشتیهای آسمان هیات و طنابهای کهکشان صورت بران کشادنای موج یلی لبسته بودند که عرضش از طول زبان کوتاه نداشت در جنب موکب عالی کوکب باریکتر از تار مدار فلکی نموده بتدریج عبور واقع شد و عشرت آباد بیشاور بپایهٔ جاه و جلال مزین گردید اصناف بآئین بستن دکانها کف گشودند و از نمایش و آرایش هر بازار کوچهٔ باغ فردوس گشت صراف بتوده کردن پیسه و روپیه دست برد و خود را مالک قاب سیاه و سفید شمرد و بزاز بچیدن اقمشهٔ گوناگون پرداخت و چندین هزار مخلف را یک جهت ساخت و تنبولی به بستن برگ تنبول سرخ روئی بدست آورد و لعل و مروارید بمخزن زمرد در افزود بقال با کولات سبک و سنگین برهم چید و چون ترازو بهر متاع سری کشید خباز گرمانه خوان در سر راه نهاد و نیک و بد را بی منت نان داد دکان ماست بند چون پنیر سفید گردید و شیر مرغ و فلهٔ کبک بفروخت رسید قناد لب بشیرین زبانی کشود و شاخ نبات را آشنای تماشایها نمود

مثنوی

دکان میفروشی لاله گون شد	غم دل از نسیم باده خون شد
متاع خرمی آمد ببازار	بهار آلوده شد دست خریدار
طرب می خورد و رو در کوچها کرد	ز بدمستی در هر خانه وا کرد
دهان شیشهٔ می باز کردند	بقلقل عیش را آواز کردند
قدح از خشک مغزی گشت باغی	صف آرای طرب شد تردماغی
گذشت از مین شاه چرخ فیروز	شب مردم بعیش روز نوروز

چون بسیاری سپاه و دلی گذرگاه موجب پس و پیش افتادن سوار و بار
بردار گشت بعد از چند مقام بر آیات پیسان انتظام باغستان جلال آباد
داد خرمی داد و در یک فصل از دو بهار بهره مند گردید حجله نشینان گلشن
از غرفهٔ شاخ نمودار گردیدند و پردگیان چمن بیحجابانه هر طرف دویدند کیفیت
زمین آب را نشاه بادهٔ لاله گون بخشید و ملایمت هوا سنگ را بسلک
روغن بنفشه و بادام کشید سایهٔ برگ درختان آبروی زمرد بر خاک ریخت
و عکس شگوفهٔ الوان رنگ بوقلمون بهوا آمیخت باشارهٔ چشم نرگس
باده پیمایان بساغر عهد بست و بایمای ابروی سبزه سد توبهٔ زاهدان درهم
شکست بلبل ترصد انغمه پردازی را باوج رسانید و قمری در ترنم تحسینش

باین غزل مخاطب گردید غزل

زنده گشتم بسرود تو نمیری بلبل	کس ندارد چو تو کلبانگ اسیری بلبل
خضر خود شو چو رسد موسم پیری بلبل	نغمات آبحیات است نوای ار
نشدی سبز باین تازه صفیری بلبل	سرخ شد گوش گل از زمزمه رنگینت
گرد هر گل بتو زنهار نگیری بلبل	باغبان در چمن از بهر فریب آمده است
منگر جانب ایشان بحقیری بلبل	سبز بابان چمن زمزمه در دل دارند
غزلی چند ز طغرا به نظیری بلبل	بسر گل که بخوان در چمن بزم سخن
	روز دیگر که دوران بچیدن یاسمین

کواکب پرداخت و در هفت چمن زیاده از یک گل جعفری نگذاشت بطریق
هر روزه کوه و دشت از نسیم رکاب نصرت مآب باج ستان سنبلستان
چین شد و قبل از آنکه پیادگان لاله از پیش آمدن سواران گل پس نشینند
در سر البستان کابل تاجداران غنچه بپا بوسی کلکون اقبال سرافراز شدند
چمن و زمینداران گلشن بانسیت خرمی بیکدگر دادند هر یک را سعادت پیشکشی

۳

چمن مطلق کیاری را گویند و گلشن خاص است برای تخته که گل در و باشد ۱۲

پیشکشی و پای اندازی دست و دل زر ریزه گره گنجه و اشت بجهت نثار بر کف نیاز گذاشت ریحان سیاه قلمی که برگ سرخ روئی می کرد برای نهال شدن هدیه آور د لاله عنبر چه که پس انداز کرده بود سر قدم ساخته پیشکش نمود نرگس کهربائی که بجای مردمک می نشاند منت بر چشم نهاده بنظر گذرانید سر صاف نسترن شرف التفات پذیرفت و گلبدن شقائق از فیض توجه شگفت بنفشه خط بندگی داد و سنبل بجاروب کشی استاد الحاصل نسیم شوق و شمیم ذوق خرمی بخش متوطنان آن مرز و بوم گردید خسروار بدرقهٔ حشمت جاه و جلال شد هنگامیکه در کوهسار بدخشان سپاه بهمن با چلقد برف و چار آینهٔ یخ به تفنگ اندازی تگرگ و تیر افگنی باران مرتکب بود و لشکر بهار از رعشه دست به تیغ سبزه و سپر گل نمیگرفت لوای آفتاب ضیا انتزیت آباد کابل با این کمین گاه ز مهریر انتقال فرمود **مثنوی**

زبیم برف آن کوه خطرناک
رسیده مردمک از چشم افلاک

چنان در وی برودت پا فشرده
که آتش در درون سنگ فسرده

برو در حشر گردد چون ستاره
زتیغش آسمانها پاره پاره

رود گر تند بادش رو بدوزخ
کند سرچشمهٔ آتشگری تخ

هراسان کرده یخ بندش ملک را
زسرما سوخته روئی فلک را

چه غم آن برد لان زین شگرفی
نمی ترسد پلنگ از شیر برفی

دلیران کارزار بمیلاحظه چون ابر پشته سوار بفراز کوه برآمدند و در یک طرفة العین چون سیل بهاری از هر طرف بر پهن دشت بدخشان ریختند امیر سید محمد خان سلطان خسرو که خود را دران سرزمین قهرمان الماء و الطین میخواند دانسته که اگر این بادپا سواران خاراشکاف دست به تیغ آبدار کنند

آتش لعل بدخشان بجا کی خواهد شد تا بچیزهای دیگر چه رسد گوهر مثال سر قدم ساخته استقبال نموده ببوسیدن رکاب دریا نصیب جواهر لب خود را مرجان کرده چون یاقوت در زمرهٔ سرخ رو و پیر سبز شد و از آن لعلستان موکب الماس مشرب بدبدبه بر سمت بلخ شتافت که رنگ معدن فیروزه از نشاپور پریده در عقیق زار یمن افتاد مثنوی

علم شد کرنای رزم گستر — نشان داد از خروش اهل محشر
نفیر از تنگ ظرفی نالها کرد — می آشوب را از لب رها کرد
نقاره از صدای فتنه انگیز — ربود آشودگی از خار مهمیز
ز هر سو سیل مست ابر هنجار — روان گردید بر دامان کهسار
در اقلیم شکوهش بعد سالی — نموده طاق گردون چون هلالی
زبان بگذشته از لب همچو بیته — ز دندان پیل برو دنبال سینه

در هر قدم قلعه و در هر گام قریهٔ زینت پذیر قبضهٔ تصرف گردید و بست دیگم تیر ماه الهی به صبح پنجشنبه چتر آسمان پایهٔ آفتاب سایه بر در شهر بلخ پرتو جهانگیری افکند و لوله کاری نقارچی و هیبت انگیزی علمدار پلنگ رفتاری پیاده و شیر حملگی سوار و کج ادائی تیغ و سیاه سپر و گردن کشی گرز و بلند پروازی شمشیر و نشان طلبی تیر و گشاکش کمان و ماریچی کمند و واقعی زبانی سنان و گزندگی زنبورک و پیش دهنی تفنگ و زبر کوبی توپ و زیر جائی میدان جنگ ذبکان را بید ست و پاکرد بلکه گایش زبان کشوده گوش بحرف یکدگر دادند نذر محمد خان سپاه تباه خود را با افواج و باج تراز وی نگاه سنجید از زمین تا آسمان تفاوت دید که با نهایت گرانجانی سبک خواهد شد گفت هنوز که پلهٔ جنگ بمیان نیامده

…حاصلی نخواهد بود ۱۲

نیامده خود را بمناره باید کشید باین انداز با جمعی پریشان شدنی از شهر بصحرا تاخت

که بهادران ظفر توامان از هر طرف حمله آوردند چنگیز نژادان را چون کار بسر افتاد

سستی نکرده پا قایم کردند و از طرفین دست باسلحه رسید رباعی

بی طیش نماند در بدنها سر مو	گردید زکین دو فرقه باهم یکرو
افتاد زبسکه طرح جنگ از همه سو	شد بسته ره صلح و صلاح از همه رو

ابر خصومت پدید آمد و آغاز برق اندازی شد صدای رعد تفنگ برخاست

ژاله باران گلوله و تیر فرو ریخت غنچهٔ کلاه خود سر به تبسم برآورد سوسن جارسینه

شگفته تر گردید شاخ کمان سنبل گشت و گل سپر صد برگ شد گلچینان

سرزمین رزم دست ببازی برآورده از هر طرف شاخچهٔ سنان بستان افروز

تبرزین و عشق پیچان کمند و نیلوفر زوبین و غنچهٔ زاغ نول و نرگس شمشیر و

زبان بقفای نچاق و ریحان خنجر بر یکدگر انداختند و از جویبار تیغ القدر

آب برنده برهم پاشیدند که سرخابهای خون در آشنیان زار زره از

خواب جسته بپرواز در آمدند رباعی

در گلشن رزم گشت همرنگ زریر	دشمن ز سپاه خسرو ابر سریر
تیغ از پی تیغ خورد و تیر از پی تیر	خون در بدنش نماند از بس هر سو
	بفیل راندن مهاوتان و داب

انداختن سواران دلیر و دیدن پیادگان منصوبهٔ جنگ بجائی رسید که

خان مذکور شه مات شو داز فرزین بند تدبیر دست کشیده دغا بازانه رخ تافت

واز عرصهٔ گیر و دار منهزم شد سپاهش بعضی چون مهرهٔ مضروب دستگیر

شدند و جمعی مانند آله طرح داده بعجز خلاصی یافتند شهر بلخ که تختگاه افراسیاب

توران بود بضرب تیغ رستمی مسخر گردید و از نوازش کوس فتح

باواز بلند این ترانه بگوش عالمیان رسید غزل

۵۱

دور شاه نوجوان جهان مژده	شش جهت را تهنیت هفت آسمان را مژده باد
سکه صاحبقرانی در دیار بلخ زد	دشمنان گشتند غمگین دوستان را مژده باد
تیر اقبالش باندازِ بخارا کند یافت	میشود از وی گذار اندجان را مژده باد
میرود در روی سمرقند از برای تاشکند	هر دو خواهد شد مسخر این و آن را مژده باد
میرسد از چین کمند نصرتش تا ملک روم	کنگر قصر خدیو ایروان را مژده باد
سرخ روئی کرد از طغرا سرایت در قلم	از طفیل نسبت نامش نشان را مژده باد

معیار الادراک

از لب طغرا چو گل کرد این نوای پرخروش	جوش بلبل شد خطابش در مقامات سروش
طغرا چون حرف شد صوت نایاب	از دریافت آهنگ بلبل خطاب

پیغمبر و ساز سخن ترانه حمد صانعی ست که گلشن ابیات بمضمون رنگین به عندلیبان الهام سرود ارزانی فرمود و برگ و نوای گفتن بزمزمه خالقی ست که چمن فقرات عبارت دلنشین بطوطیان شیرین ترنم راه نمود و در بزم نازک بیانی قانون در زنگیری الفاظ را بمضراب زبان معنی پردازان کوک ساخت و در محفل آست فهمی بپیچیدگی نغمه سخن را آوازه معیار الادراک نواخت و بسازش کار فرمائی گرمش نقش دستان سرایان تقریر درست نشیند و بنواختن راهنمائی لطفش دیده فکر مقام شناسان تحریر بار باریک بینی انتظام

از و ساز و برگ بهار سخن	وزو رونق لاله زار سخن
ز گلبانگ مرغان رنگین نفس	شفق ریزد از شاخسار سخن
بساز لب تازه گویان زند	ره نغمه آبدار سخن
بمعنی سرایان زبانی دهد	که صد گوش گردد نثار سخن
مقام ثنایش چو آید بچنگ	فتد جوش در نغمه زار سخن

٥٢

بیادش گل نغمه از تار رگ		شود ریشه پرداز تار سخن

وسرود درود گوش گزار برازنده زمزمهٔ انا افصح که بترانهٔ سخن ایمان را بنوا رسانید و گلبانگ صلوٰة سامعه شناس زیبنده ترنم انا کلام الناطق که بشعبهای فروغ اسرار عارفان را ذوق مقامات چشانید رباعی

قوال شریعت که عرب راست پناه		نشنیده عجم از و بجز قول اله
شد یاره بانگشت نوازندگیش		در مجلس اعجاز نمائی دف ماه
رباعی آشنائی گوشم که حجازی سلب ست		برج نجفش به ز حصار حلب ست
از نسبت آل او درین نغمه سرا		طبعم ز مقامات حسینی طلب ست

اما بعد مخفی نماند که نغمهٔ بلبل گلشن راز خواجهٔ حافظ شیراز نه چندان پیچیده ست که زمزمهٔ غوله آشناسان در مقام فهمی زنگله بندر سوائی نشنوند و نه آنقدر بیگانه که زمزمه پردازان در آهنگ آشنائی از دائرهٔ تحقیق بیرون پرند دیوان هدایت نشانش چمنی ست از چشمه سار لسان الغیب خرم بل خندان گلشنی ست از خوبی روی بر روی هم سهی سرو سطورا ز سنگینی بار نزاکت سر بر زمین نهاده و گلهای سیراب معانی بر شاخسار لطافت رنگ برنگ افتاده سنبل الفاظ بصید نظارگیان دام تر و تازگی گسترده و غنچهای نقطه بتسخیر گلچینان شکل مربع بر آورده جویهای بین السطور از موج رشحه مزگی با بحوان در زبان کشائی و رباحین رقوم بشکست خط گلرخان عهد نسبت صف آرائی گلبن غزل بمقام فیض داشتن طلسم خیال بلبل نوایان و چهار برگه رباعی مانند ناخن بدل زدن دامنگیر فکر ادا شناسان شقائق نکتهٔ رنگین بهاریهٔ نوبهار شگفتگی نسرین نسترن دقیقه شاداب دستگاه نیسان آب و تاب مثنوی

نه گلشن سرزمین مهر و ماه ست — شفق را سایه اش پشت و پناه ست

از و طفل نگه بیگانه چشم — که روشن تر بود از خانهٔ چشم

ز مژگانها از آن رو سوزن اندوخت — که شاید چشم را بر وی توان دوخت

نی کلکش نوای تازه پرداخت — برای عندلیبان مکتبی ساخت

از پایداری سایهٔ قصر کلامش تیغ آفتاب وقت صبح ضمیران رخنه دار و درست نشینی آلات کلمات بیبهای نزاکت بنا آهنین دیوار تبارزگی هوای سخن مجموعها از شیرازه دررشته دوالی دو پا پایی بحر نظم عنان سفینها بدست روانی از رنگینی الفاظ گوش مستمعان بشفق کده مشهور از رد معانی هر لفظ فانوس چراغ طور رشته دقیق لذتکده دررشته بجید مصرع رشته گلدسته قطعه

نکتهٔ رنگین او هر که چو طغرا نوشت — بر ورق یاسمن لالهٔ احمر نوشت

صفحه از سیم ساخت رقم یاقوت کلک — جوهر معنیش را لعل بصفا نوشت

یافت جواد رالقب مهر سپهر سخن — هر غزلش را قدر عقد ثریا نوشت

خامه اش زبان کام الهام ست و رقومش مرغان ملائک پیغام نقد دانش بر صدق این مقال برهانی ست قاطع و دلیلی ست مانع خمیر سرشت گزین طینت بالش خورده پنجه محبت چراغ دل پر نور فتیله خواه شعله طور تارهای نفس مرغ شکر اقفس بلبل زبان غزل خوان گل ایمان جان گوش موزون سر گوشی سروش دیدهٔ بلند نگاه قابل دیدن اله سر بیگانه از هوا حباب بحر تجرد و فنا پای همت پیچیده دامن قناعت دست دعا روشناس درگاه کبریا عقدهای انگشت بدانهای سبحه هم پشت فرص مهر به پشت گرمی جبهه صبح خیزش از تنور خلقت رو تافته و خوان مصلا مائدهٔ بلندی فیض از افتادگی بیش یافته تار و پود خرقه اش خلاصهٔ

٥٤

چون منصور بچوب تعلیمش در آغوش پرورده شجر طور بصفائی ظاهرش کند وحدت از هم چشمی هاله باه در پیچ و تاب و بنور باطنش چهره ضمیر گذشتگان رشک چراغ آفتاب + صاف باده اعتقادش قبل از بنای در وکده انگور با خلوت نشینی شیشه دلش بجان در یک قالب مشهور شور سخنش باشور اشک در دهم ترانه ست و سوز کلامش با سوز داغ عشق همخانه مثنوی

زحرفش عیان خوب و زشت همه ‌ ‌ ‌ کلامش بود سرنوشت همه

خیالش نزاکت فروش سخن ‌ ‌ ‌ وزو بار لذت بدوش سخن

زاوراق سنبل بود دفترش ‌ ‌ ‌ رگ گل بود رشته مسطرش

دواتش زنرگس گرفته لقب ‌ ‌ ‌ بریحان ترلیفه اش هم نسب

مدادش چو از دوده کرده سراغ ‌ ‌ ‌ شده لاله را صرف دوده چراغ

قط خامه چون بلحن گل زده ‌ ‌ ‌ ز کزلک رگ صوت بلبل زده

پی خورده گل قلم در تراش ‌ ‌ ‌ بسوسن قلم پاک کن هم قماش

نی خامه اش طفل منصور مغز ‌ ‌ ‌ ولی نیست در گفتنش پای لغز

پی سرخیهاش از اقسام رنگ ‌ ‌ ‌ دوات گل آورده سرخی بچنگ

کند بلبل از بهر دفع خزان ‌ ‌ ‌ غزلهای شاداب او را روان

چون کلام اسرار نژادش نه از مقوله گفتگوی بشری ست بر اهل هوش لازم مینماید که اگر از جواهر مضامین آن گوهری بدست فکر در آورند تا بنظر نسبت شناسان لآلی معانی نگذرانند نسبت بآن محیط فیض ندهند لهذا سهو القلم منشی قضا و غلط رقم هستی یعنی طغرا که یکی از طرح کشان قلمرو آن سلطان ملک سخن ست در اصلاح بیتی که هم خود از کتاب رفع مفسده اش نموده اند بخاطر فاتر آورده درین رساله مشتمل بر پنج مقاله

بشرف عرض باریافتگان بزم تحقیق میرساند امید که در جناب بشرع اهل سخن تفکر او واجب عینی دانسته اگر معنی به ازین بنظر خیال در آورند نگاشته بی بضاعت بازار فکر اصلاح نموده بخاطر آورده خویش را رقم نمایند قطعه

چون شد مرتب درباب این بیت		معیار الادراک یعنی رساله
کلکم چنین ساخت دیباچه اش را		شد صرف تحریر اوراق لاله

تمت

کنز المعانی طغرا خانه گنج زری ست کاغذین دیوار و بابن در سصر ان قارون زیوری ست ابا حاتم کردار نفائس مخزن و هان جواهر حمد نگرمی ست که خزائن رموز شریعت به بشیر و انبیا اکرام نمود و تحف گنجینه زبان لالی شکر منعمی ست که دفائن اسرار طریقت بسر ور اولیا انعام فرمود دریا بان جست و جوی خیالش دریا از گوهر آبله پای خود در کوهسار آرزوی وصالش کان از یاقوت یک اشک بیمائی بار شاد نسیم خوش صومعه داران گلشن خرقه پوش و بابهام شمیم ذوقش خلوت گزینان شبان این خروش مثنوی

نموده بستان سرو و سمن		ره خلوت ذکر در انجمن
کند روز و شب غنچه حبس نفس		چسانش نه پیچد نفس در قفس
بد سازیش نغمهٔ عندلیب		گرفته وطن در مقام غریب
بیکجر عه طوطی تنگ ظرف شد		ز اسرار او بر سر حرف شد
کبوتر معلق زن مستیش		بود آدار سر جوش پا بستیش
دل مرغ حق گو مگر خون شود		که از چنگش این نغمه بیرون شود
شد از لطف او ساز روشن دلی		مقامات ذکر خفی و جلی

اما بعد هیچمدان علم ابزد الفقیر المعروف بالطغرا که در فن گوشه نشینی

نقشی کتابی ندیده و چون قلم غیر بوست تخت کاغذین و بجکول دوات
چیزی نفهمیده دستگاه حقایق شناسی و تحمل رموز دانی از کجا آورد که
بر سریر این شاهد نقش نگار یعنی مخزن اسرار در افشانی تواند کرد ولی آنکه در این
باب طبع را بخزف پیمائی قانع نسازد و به جهت گوهر شدن کلام مدح
سلطان العارفین پردازد قطعه شهریار کشور دانشوری سلطان شجاع

گر ازل شد حق او دانستن علم الیقین | بر بساین د هندویش ندیدی جای خود
کی زحل گشتی در ایوان فلک بالانشین | کلک اقبالش گران شد دفتر گردون درست
نشکند هرگز برنگ شهپر روح الامین | طوطی طبعش نماید اجتناب از نیشکر
در گلستانی که بنشیند مگس بر انگبین | گر کند رو در چراگاه سمند جرأتش
میتواند تاخت بر شیر فلک گاو زمین | مهر شمع محفل او در سحرگاه طرب
میکند فانوس سازی گرد باد آستین | چرخ کی میداشت یکجو بهره از سنبله
گر نمیشد در زراعتگاه قدرش خوشه چین | گر بتسخیر جهان یکدست بگشاید چو مهر
بر دو عالم آیدش بی جنگ در زیر نگین | پیش خلق او خطا کار دیار صنعت است
گر نسازد خنده رو تصویر انقاش چین | در هندوستان زمین فرش آسمان جولی

ست خاکستر مالیده و در بهار پتنه حشمتش کهکشان پشکری ست بی بر
گردیده از لنگر کشتی اجلالش موج دریای بنگاله نشستن دار حمله زور جنت
اقبالش آب تند جمنا تنزل گزین زایچه نویس طالعش اگر بجدول کشتی می پردا
طلای آفتاب را در طبق گردون حل میساخت در گلشن عدالتش نسیم را
چه یارا که بی اعتدالی نماید و در چمن احتسابش شمیم را چه زهره که بیحسابی کند
اگر بلبل فریادی شود گل را در ته گره خار دار کشد و اگر قمری دادخواهی کند
سرو را در پای فیل سحاب انداز ند عطارد در حرکه واقعه نویسان او بخطاب و

۵۷

قلمی سرفراز و نامید در حلقهٔ راگ سرایان و بلقب کهرساد خوانی ممتاز فرد فرد انعامش را حساب اوراق درختان ست و سطر رات اکرامش را شمار قطرات باران بتعریف بهار خلقش چمن چمن خرمی بخامه در آویخته و توصیف نیسان لطفش گلشن گلشن تازگی بر صفحه ریخته زال چرخ تا از مهر رایش تار و پود شعاع نبافت لباس روشن ضمیری بدر را مانا کوی هلال نیافت چنین که به یکبار دو سه جای این چار حد پنج نوبت زدن شش جهت گیری بر او رده اگر هفت کوکب هشت مرتبه التماس کنند نه چرخ را بجا کری قبول نخواهد کرد در جستن سالگرهش رشتهٔ عمر آزادگان را طول امل گرفتار عقد شدن و در هنگامهٔ وزنش گوهر حیات ستمگر و جانزا گرانی امید با سنگ بیزان گشتن چون خواص انفش بسرخی هولی در آویزند ماه و آفتاب سودهٔ شفق را بر هم ریزند اگر دائرهٔ افق بساط خود را یک قلم بخط استوا نمی داد بحلقه های همتش در باب وصله شبیه نمی افتاد در ضراب خانه قسمت زر چشم براه که سکه بنامش کی زنند و در خطبه گاه نصیب منبر گوش بر آواز که فاتحه دوامش کی خوانند صندوق ایوان جلوسش سوزنی سفید صبح بطول عرض پر تو دل بسته و بشوق مسند سلطنتش کاو تکیه سبز فلک بعلاقهٔ مهر و ماه پیوسته برستاری رخشش تخت سلیمانی ثابت قدم و بهواداری تاجش چتر صاحب قرانی همه جا علم مثنوی

اگر قیصر و گر خاقان چین ست	زگشت طالع او خوشه چین ست
فلک را از ازل شد در حظیره	برای او جهانگیری ذخیره
قضا دارد درین صندوقخانه	زبهر او بساط خسروانه
سکندر چون ندارد بخت او را	چسان یابد ز دوران تخت او را

بهار آور چو صبح ابو سعی	جهان را میرسد روز عروسی
زگشت مهر او فردوس کاهی	زچشم قهر او دوزخ نگاهی
بدو زیباست تاج و تخت شاهی	که دارد بر جبین نور الهی
اگر بیند بیانیش را گل به بیند	دکان بر انبساط خود نچیند
خجل گشته بسی در هر دیاری	بدین خوبی ندیده شهریاری

بمقتضای اَلْاَسْمَاءُ تُنَزَّلُ مِنَ السَّمَاءِ اسمش با مسمی است و آثار شجاعت از جبههٔ خورشید سیمایش هویدا در عرصهٔ جنگ که بساط شطرنج مردانگی ست پیادهٔ آبش از فیل رخ تافته و منصوبهٔ نصرتش با اسب تازی فرزین نهادان خلل نیافته بر سر میدان زبردستیش بازوی کهکشان زیر چاق بسته و در پای ایوان دادرسیش سر فرقدان در معرض شکستن اگر موج تیغش از شور دریا ابروترش نمی نمود دندان اره پشت نهنگ باین شیرینی کند نمی بود کباده اش بمرتبهٔ زورین نیفتاده که پیش او کمان سینه توز چرخ تواند سفید شد در کمانداری اگر بکاکل ربائی تیر پرداخته از جمع اندازی هر مو از زلف پریشانی ساخته تار ای محسن انگشت نما نگردیدی هلال سپهر فتح را کسی ندید برسائی انداز کمندش کنگرهٔ عرش را نشان خرابی دبکاو کاو سم سمندش گاو زمین را نالهٔ بیتابی سر گردون اگر باد گرزش نخستی مغز صبح از دماغش برون نجستی سپهرش ابری ست ستاره نما و خنجرش برقیست راست ادا

مثنوی

چو تیغ جهانتابش آید بکف	نماید مه نو ز برج شرف
نگه چون نگردد به تیغش گرو	غم کهنه از دل برد ماه نو
زبس غوطه در پرتو زف زد	ازین مه توان سالها حرف زد

٥٩

بجز تیغ آن اوج پیمای قدر	مه نو که دیده به پهلوی بدر
سنانش بعشرتگه ترک و تاز	فروزنده شمعی بود بی گداز
کفش ابر نیسانی غرب و شرق	سحاب کفش را تفک رعد و برق
چو تیری بدستش ز ترکش بود	کمان فلک در کشاکش بود
گذارد به تیر افکنی آن جناب	نشان از کدوی مه و آفتاب
جهان شد مرتب به ترتیب او	بود عقل کل جزو ترکیب او

در بهارستان استعداد نخل وجودش بمرتبهٔ سرسبزی کمال پذیرفته که بسایهٔ التفاتش بی برگ دانش بهنال نشو و نما قاری عندلیب بیانش طوطی نطقش سری نکشید شان نزول آیات مصحف گل را خوب نفهمید تا ذاکر فاخته از مینای بیانش حق سرائی نیاموخته چراغ نالهٔ خداجوئی را در خرگاه سرو نیفروخته باهتمام نسیم پرهیزگاریش نرگس می آلوده بپاکدامنی یاسمن و باستشمام رائحهٔ صلاحیتش سوسن سیه کار بنامهٔ سفیدی نسترن سرزمین شفاعت را اگر بآبروی خود سبزی نمود آتش جحیم لاله برهندوی داغ سردی نبود بذوق گلشن تقریرش تذرو کاغذین بال نامه در پریدن و بشوق چمن تحریرش طاوس یکدست خرام خامه در دویدن اگر قلم بقطعه نویسی نمی افراشت دوات ماه سیاه کلف نمیداشت و اگر نام کاغذ مشقی نمی برد ورق آسمان مهرهٔ آفتاب نمی خورد شعلهٔ ادراکش از دود نا آتش طور ست طبع پاکش از سلسلهٔ موزنجش منصور مثنوی

زدانائی بلوح آفرینش	فلاطون را دهد تعلیم بینش
دود بر هر طرف چون موج بحرین	ز چشم او رموز حکمت العین
ز قاموس بلاغت بسکه در سفت	مطول را تواند مختصر گفت

چون درس قانون بشارت	کند کار اشارات از اشارت
بود بر فرد لطف کبریائی	خطش را کرسی عرش آزمائی
بچشم آنکه تحریرش مطاع است	فلک یک نقطهٔ شین شجاع است
مطیع اوست دارائی معظم	مرید اوست ابراهیم ادهم
درین عرفان سرای رمز الهام	بود از مخزن اسرار تا نام
کفش لوح آزمائی آگهی باد	بدستش نامهٔ فرماندهی باد

تمت

مرتفعات طغرا

تو له هیچ غنچه را صرف قبای گل کند	نو بهار آمد که مقراض از پر بلبل کند
گل پریشانی چو بندد شکوه را بلبل کند	عاشق و معشوق را باهم زبان دل یکی است
شیشه با این بی‌زبانی تا بکی قلقل کند	جام می را نغمه در کار است مطرب ناله
شانه هم نقلی ز سر گردانی کاکل کند	چون نسیم از سر گذشت زلف گوید قصه
موج آتش را بروی آب دریا پل کند	عشق اگر دلسوز گردد با سمندر طپیدن
میشود منسوب اگر بر دور گل سنبل کند	شمع زین گل کردن تنها باد منسوب نیست
طوطی از بهر چه یاد بلبل آمل کند	همچو طغرا عندلیب نغمه‌ساز هند کیست

شامیکه خسرو زرین کلاه یعنی جهانگیر آفتاب بر تخت روان فیروزی سوار بود و از زینت سپاه شعشعهٔ باختر زمین چشمه‌سار طلائی نمود کوتل نقره خنگ روز پیشاپیش می دوید و بالکی آبنوسی شب از قفا نمایان گردید راجه برشکال که تا یکسال ثبات داد صاحب صوبگی دریابار بود بتر دستی کورنش سر سبزی زمرد پذیرفت و بختیان سحاب را که از سنگینی بار مروارید بفریاد رعد در آمده بود نم با اسپان جنابسته برق پیشکش گذرانید یاقوت خان شفق دید که

۶۱

که عبور زینت بخش هفت اورنگ شوکت فیروزی محله آوارگان بهم
از سر کوچهٔ خود تا در غسلخانهٔ مغرب زمین را بپای اندازی لعل آبدار چو بیار
سرخ روئی بدخشان کرد بعد از نزول اجلال از یک طرف اعتماد الدوله
عطارد مراتب ضروری دار الملک هندوستان افلاک را بعرض رسانید
و از یکجانب آصف خان مشتری مطالب لابدی جاگیرداران اوج
و حضیض را معروض داشت خنجر خان سعد ذابح بمنصب پنجهزاری
سرفراز گردید و قلیچ بیگ سماک رامح بخطاب نیزه دارخانی امتیاز یافت
پرنده قلی نسر طائر بهمین خدمت بازداری فارغبال شد و زرین قلم شعرای
یمانی بدولت واقعه نویسی روشن ضمیر گشت بعد از ساعتی شاه بیدار بخت
بمحل خانهٔ افق تشریف اجلال برده بانو رجهان بیگم زهره بستر افروز خواب
گردید مشعل و شاخهٔ فرقدان بر در کریاس عرش اساس برافروخته شد
و منصبداران انجم در پای رواق زبرجد بداشتن پاس وقت قرار گرفتند
ناگاه نظر حبشخان زحل بر انور خان ماه افتاد دید که خود را بخواجه سهیل
رسانیده کرم نیاز باشی بر توست گفت ای زرد گوش تراچه حد که بخواجه
سرای سرکار مزاح بیهوده باشی ازین سخن سوی بر تن انور خان ماه تیغ کشید
گفت ای سیاه غلام تو صاحب این جرأت شدی که بمن درشتی
توانی کرد گرز مطلائی که داشت زد بر پهلوی حبش خان زحل که از خویش
رفت هواداران از دور و نزدیک دست باسلحه کردند راجه چترسال سماک
خواست که انور خان ماه را تیرباران کند چون کار بهندو داد کون ست
هر تیر یکه بالا انداخت بپائین آمده در باغستان زمین افتاد
حافظ بلبل در خسخانهٔ آشیان راگ هندی می خواند صدای تر

تیر باران که شنید مقام خود را فراموش کرده بجانهٔ داروغهٔ باغ گریخت

دید که روشن بیگ شمع چهرهٔ زرتاری بر سر نهاده وقبای مروارید

بافی در بر کرده با بچهٔ گل که از عشق او بر سیخ خار کباب ست از یک گریبان

سر بر آورده ست آتش در نهاد حافظ بلبل افتاد گفت ای زیاده سر کم

ذات تراچه یارا که یار مرا بچرب زبانی تصرف نمائی روشن بیگ شمع

گفت ای لولی زادهٔ ولد الزنا تو کنخدای آنی که بمن هرزه بگوئی حافظ

بلبل بر آشفت خواست که دست بدشنهٔ شهپر کند روشن بیگ شمع

پیش دستی کرده بخنجر شعله زخمی بروی زد که از پای در افتاد خبر بهم آوازان بلبل

رسید حافظ قمری وحافظ دراج وباقی مطربان طرب سرای چمن دویدند

وحافظ بلبل را برداشته بکوچهٔ باغ آوردند شور وفریاد بلند شد کوتوال

دوران آگهی یافت با متابعان خویش دوید دید که در بالا وپائین دربار

عجب فتنه بظهور پیوسته فرمود که انور خان ماه را از هاله وتموج ضیا

بطوق وزنجیر در آورند وروشن بیگ شمع را از لگن ومقراض کنده

دوشاخه در پا کنند منصب داران انجم از حقهٔ ثریا روغن راحت بر تن

حبشی خان زحل مالیدند که بحال آمد ودمسازان حافظ بلبل بسوزن

منقار ورشتهٔ آواز زخمش را دوختند چون زخم کاری بود بحالت نزع

افتاد هنوز طفل غنچه پیش شروع نکرده بود که جان بحق تسلیم کرد بچهٔ گل

آنقدر روی خود را بناخن خراشید که پر خون شد ولاله خاتون چندان

مشت بر سینهٔ خویش زد که دل سیاه گشت از بسیاری شیون

آواز حافظ هدهد گرفت واز کثرت فغان گلوی حافظ قمری بند شد دایره

نیلوفر دف خود را نیلی کرد ونائی دراج نی خویش را دو پاره ساخت

٦٣

ملا سرودی مینا و ملا حضرای طوطی شہر در فکر مرثیہ بودند کہ صدای نائرہ بال
خروس عرش برآمد و سقای شبنم و جاروب کش نسیم سحر خیر جاهٔ خدمت شدہ
بآب پاشی و رفت و روب پای درشن اشتغال نمودند مہاوت روزگار
فیل گردون را بجہت تذرگذرانیدن آرایش کرد و چابک سوار زمانہ ابلق
ایام را برای معتاد دیدن مزین ساخت ہمین کہ جبہۂ نور افستان خسیر فلک
پرتو افکن چہرہ و کہنہ مشرق شد کوتوال دوران حقیقت فساد شب بدر و
عرض رسانید امر عالی شرف صدور یافت کہ انور خان ماہ را در سیاہ چاہ
خسوف انداز ند و روشن بیگ شمع را سر از تن جدا سازند زندانبان
دہر و جلاد صرصر بموجب فرمودہ عمل نمودند و قصاص ہر دو لوقوع پیوست
مقام شناسان چمن حافظ بلبل را بگلاب شستہ و از برگ غنچہ کفن
کردہ در حظیرۂ گلبن بخاک سپردند و قاعدہ دانان انجمن روشن بیگ
شمع را بآب آتش غسل دادند و از پر پروانہ کفن پوشانیدہ در گنبد فانوس
دفن کردند ملاحر بای درستی کہ تخت نشین خاور را ذرہ وار می پرستید
زمین ادب بوسیدہ باز نمود کہ ظاہر املا شپرہ از کور باطنی غیبت حضرت می کند
لہذا در شنیان اخلاص بشلاق آن واجب القتل اتفاق نمودہ اند درین باب
ہرچہ حکم شود فرمودند کلام شلاق باین میرسد کہ از دست چوبداران خطوط
شعاعی بر ور سیاہ افتادہ در پای درشن التفات ما سفید نمیتواند گشت
طلا خان بیگ بعرض رسانید کہ تا کوہسار قلی خان صاحب صوبہ اولکہ
معادن گشتہ منصب داران تعیناتی آن سرزمین روز خوش ندیدہ اند
و از دست تعدی او نقرہ سلطان و میرزا یاقوت و لعل بیگ و سیماب قلی
و فولاد آقا و آہن بیگ و قلعی بہادر گو باقی تربیت یافتگان حضرت بخاک

بخاک نشسته انداز استماع این سخن آنچنان آتش غضب عطیه بخش عالم
برافروخت که با وجود شدت مسافت از حدت حرارت چشمه چشمه عرق از
بیخ نخل کوهسارش چنان روان شد و پیچ و تاب برکمرش افتاده بزلزله
و اهمه اعضایش از هم پاشید چون وقت فیض بخشی سکنه دار السلطنت
گیتی بود سوار پالکی لاجوردی شده بزرافشانی پرتو التفات شش جهت را
مزین ساختند مسیح الزمان عیسی عرض نمود که مزاج حضرت آسمان سیر
گرم و خشک ست و هوای پنجاب زیر زمین سرد تر اگر سایه سعادت
پایه آن نزهتکده را از خاک بردارد هر آینه طبع اشرف پذیرای اعتدال
خواهد شد بنا بر صوابدید حکیم رایات لوامع آیات پرتو افکن آن حدود گشت
جاسوس زمانه بملک عنبر شب خبر رسانید که نور الدین جهانگیر آفتاب پنجاب
تحت الارض انتقال نمود قابو یافته با سپاه ظلمت از احمد نگر کناره سپهر بر
ملکا پور رسان کردون تاخت خانخانان مریخ چون ازین مقدمه آگاه شد
بالشکر انجم بمیدان جنگ شتافت از یکجانب زبردست خان کف
الخضیب و سرمست سلطان حمل و شاخ زن قلی بیگ ثور و آقا زاده
جوزا و گجرو بهادر سرطان و درنده قلی بیگ اسد و دانه دار بیگ سنبله
و سرگردان آقای راس و حیران بهادر ذنب و ثابت قدم بیگ قطب
با جمعی از گرز برداران اختر صف کشیدند و از یکطرف تیر انداز خان
قوس و ابزاوند سلطان جدی و کشمکش قلی میزان و گزنده بیگ عقرب
و رسن بهادر دلو و دریا تاز آقای حوت و تنگ چشم قلی سها و ضعیف
بهادر هلال و جمعیت بیگ پروین و پریشان آقای بنات النعش با جمعی
از تیر اندازان شهاب ایستاده شدند و خانخانان مریخ با چندین هزار

65

بهادری هلال لاغری جثه هلال ظاهرست ۱۲ ۲۶ جمعیت بیگی پروین یعنی ثریا باعتبار تعدد ستارگان ثریا روشن ست ۱۲

احدی و منصب دار انجم در پای علم کهکشان قرار گرفته طرح جنگ و جدل انگیخت هر چند با نواع و اقسام حرب نمود نتوانست ظفر یافت لاجرم بد اگچو کی نظرات در یک طرفة العین بدربار معلی عرض فرستاد که برین ظلمت نژادان ظفر یافتن مشکل ست اگر عنان عزیمت گیتی پناه از لاهور سطاط بسر بلند ارتفاع معطوف گردد ممکن که به پشت گرمی حضرت فتحی روی بد برسیدن این خبر خسرو جهان افروز بر سمند اوج همائی سوار شده ترکش لمعان بر کمر بسته با تیغ بندان شعشعه بران سمت شتافت همین که پیل سپید صبح از روشنی دروازهٔ خاور بر آید با سیچه لوای جهانگیری بر برزن نور باختر زمین پرتو هیبت افکند ملک عنبر شب زرد رنگ در هراس افتاده بجانب دولت آباد تحت الافق منهزم گشت و خانخانان مریخ تقویت شده با سپاه انجم تا ظفر نگر مغرب تعاقب نمود کشتا کشتی در میدان اخضر دست بهم داد و هر جانب چشمه چشمه خون شفق روان گردید **قطعه**

طغرا به تیغ نطق جهان را گرفته
تیر افکنان رای تو صد دره فکنده اند
در کشوری که تیغ خیالت علم شود
باآنکه میشود زره پرتو افکنی
در حیرتم که بهر چه بیقدر مانده ست

کم نیستی تو هم ز جهانگیر آفتاب
پشت کمان بتر کش پر تیر آفتاب
روید غلاف شرم ز شمشیر آفتاب
نظم تو دست مایهٔ تسخیر آفتاب
بر صفحهٔ وجود چو تصویر آفتاب

مجمع الغرائب

زین نسخه که پادشاه کلکنده شنید
چون گشت درین جمع خیالات غریب

طغرا به بتان خسرو هند رسید
موسوم بمجمع الغرائب گردید

چه نویسم از وسعت دریاچهٔ کم که با محیطش اگر بسنجی نگویند کم قانون رد

روشنی ست بتار زر صدف لی موج شنا ز جوش وخروش کرده و کوه مطربانه
درکنار خویش گرفته بمهر اب نسیمش بنوازش درآورده و گرداب تا چشم
بروی افتاده از قحط نه نشسته و حباب روزی که پای در بحر مستی
نهاده عهد سربازی با هواداری او بسته از چشم ماهیان همیشه
درمیان آبش چراغان و از صدفها درکنارش صد هزار دامن
صبح نمایان غواصان نفسها برآب زده اند تا سر از پایانش برآورده اند
شناوران دستها از جان شسته اند تا بسر خانهٔ حبابش پیوسته اند
اگر شور بختی با بش درآید در نظر ما شیرین نماید هر که دم را غنیمت شمرده

نظم

دمی ازین آب خورده خوابش را	دم آبش دم سردست نان را
بلی را اسباب شیرینی ست ان را	کند هر کس تمنای زلالش
زسردی لرزه افتد بر شالش	نیستانی که آبش را حریف ست
اصول نغمهٔ نایش خفیف ست	زآبش تیغ چوبی گر شود تر
زند از موج برش دم ز جوهر	شود روشن چراغ از نور آبش
بود هم چشم بینایان حبابش	کلم را آب او رشک ارم کرد
بطغیان گل وسنبل علم کرد	هوا از عکس گلها سرخ و زرد ست
دل کشمیر در پیشش بگرد ست	بجوش گل کلم بین از جنان ست
زمینش سبز تر از آسمان ست	از موج خیزی گلهای الوان طفل

غنچه لب شاوری کمر بسته و از بلند صدائی نغمهٔ مرغان مخمل سبزه از
خواب راحت جسته هندو نژادان سوسن انگشت نمای قشقه
رنگ بست و فرنگی صفتان نیلوفر بتواضع یکدگر کلاه در دست
باعجاز کاری هوا چراغ لالهٔ بی سوزش فتیله بروشنی پیوسته و نیجر

صبا نقش جمعیت گل در آغوش پریشانی نشسته با تاثیر تربیت گلشن
محجوب به کل برهنه گو در زبان درازی و باقتضای صفای چمن چشم
نرگس بنظارهٔ سنبل و بنفشه در پاک بازی سحابی که بینایی
علم نگشته خود را بی هوا شمارد و آبی که بر پای بوس اشجارش دست
نیافته خویش را بمیزهٔ انکار د نارگیل خشن پوش با ترک لذت از هم
این چاشنی کده درون را باخته و انبهٔ خضر لباس بجهت این مکان
شیرین اساس با ترش رویی روزگار ساخته کیلهٔ هلال صورت قدش
از بار غم احتمال جدائی خم و نارنل بدر هیأت دلش از الم امکان دوری بگرفتگی علم

بصحن این چمن هر کس نهد گام — ز نقش پا بود پیوسته در دام
ز بس گل با نشاط افتاد دلتنگ — لبش در غنچگی خندد باهنگ
کند پروانه از روی تو گل — گذر بر شعلهٔ آواز بلبل
بساط عیش هر جانب زمین گیر — ز موج باده پای دل بزنجیر
سواری گر کشد زین می پیاله — شود نعل سمندش برگ لاله
تذرو شیشه سیر آهنگ سازش — کل پیمانه لبریز نوازش
ز دست ساقیان لاله رخسار — لکد کوب طرب شد دشت و کهسار
ز بوی می کدوها باز شد سبز — ز آب نغمه چوب ساز شد سبز
فغان مطرب و تکبیل آهنگ — شراب صوت شان پیوسته بر کر
بتان با نوبهار نغمه دمساز — گل افشان سیر دو دانگ آواز
شود چون دملش آوازشان چنگ — بر آرد شور صوتش دود از ...
بصید نغمه در هر گوشه دام ست — ترنم خانه زاد این مقام ست
شود چون طرهٔ ... از صبا خم — ز گیسوی کمانچه میزند دم

نسیم از مطربان روی آب سنگ … شتر غو در کف از موج و حباب است
در و دیوار مست از بادهٔ شوق … زمین تا آسمان پیمانهٔ ذوق

طبع اگر داد ملی نزده بحرف حصار آهنین دیوارش
سست بنای سخن را قائمی بخشد بیجا نخواهد بود زهی

عرش پایه که بذوق سیر یک برجش دوازده برج فلک را خورشید تخته مشق تردد کرده و بشوق شمار کنگره اش دانه بی شمار کواکب بر گردون بدامن در آورده در دائرهٔ فضائش وسعت فلک اطلس مرکز نشین و در جرگه هوایش نسیم انتخابی سلسبیل نفس آتشین بقائم مقامی زمینش سبزهٔ آبدار ثابت قدم و به نائب منابی آسمانش ابر نوبهار همه جا علم بسازش نسیم طرب انگیزش موسیقار کنگره نغمه خیز و بنوازش خاک نشاط آمیزش رود خندق از آب سرود لبریز نقارهٔ نوبت باصول شادیانهٔ دیدبان قلعه چشم پیمانهٔ ارباب عشرت از دف و نی ساز و برگ اعتبار کرده اهل حرفه از آتش می آب بروی کار آورده بازارها سر بسر کان حسن حوالهٔ دکانها پیوسته دوچار شیشه و پیاله سر گذرها هوائی شده پاکوبی رقاصان پای عزتها بدام افتادهٔ سر زلف محبوبان کوچها که با آب نشاط سرگشته غیر عاشق پیشه بروی نگذشته قصرها که بتار ساز طنابی گردیده فرشی بغیر از گل می ندیده **نظم**

بهر سو نازنینان قدح کش … ز آب افروخته رخسار آتش
همه پیوسته از گل جام در دست … زمینای دل بلبل سیه مست
چشیده بوسه تا زان لعل خود کام … ز موج می لب خود می مکد جام

کمند زلف در انداز چین ست | ز هر موی کشش رسائی خود چین
خدنگ غمزه از عیب خطا پاک | نکرده سایه اش هم لوز بر خاک
ز لطف آمیزی سبزان طرفه | سر نظاره گاهی و پای غیر نه
به پستی گرم انداز بلندی | کشوده رخ بقصد کوچه بندی
مسافر را سفر اینجا تمام ست | که در هر کوچه صد سالش مقام ست
نکردی تا دلا داغ از ندامت | بکن قصد اقامت تا قیامت
چو طغرا صید هر گل پیرهن شو | با این سبزان دمی همنشین چمن شو

تمت

مشابهات بیعی طغرا النسبت بنغمات عندلیبان گلشن اعجاز رسانیده و باویزگی کعبه نوا سبعه معلقات قمریان چمن سحر منسوخ گردانیده غزل

بو شمیم آن شد که بنارا اگ هندی سر کند | شاخ و برگ خشک را از آب ترنم تر کند
غنچه سینه و ز نوا در دبستان چمن | همچو طفلان برهمن بید را از بر کند
نسترن خوش شاستر خوانان همیگردد ز دین | گر ز روی مصحف گل یک سخن باور کند
میدهد ریحان به نقش نسخه پازند حسن | چون قلم را نرگس از بهر کتابت تر کند
لاله جنبش میدهد در هر طرف ناقوس را | ترسم آخر از صدایش گوش گل را کر کند
گر بود زنبق چنین از تاب حسن آتشکده | سومناتی طرح آتشخانه دیگر کند
چون نشیند بر لب جو هندوی زنار دار | سجده ها از دیدن زنار نیلوفر کند
شوخ سوسن را نگو دل میربد قشقه آت | ذات رجپوت ست ترسم سبت در بر خنجر کند
بلبل طغرا لقب نو کرد طرز نغمه را | طوطی گویا دهانش پر از شکر کند

هنگامیکه دارای هند سبزه پروری یعنی جهانگیر بهار سیر از جرکیه

چون کهن بنیانی بر آورده بود بمجرای شکست لشکر خزان عام و خاص تختگاه
چمن را از تشریف خرمی سرافرازی نمود در یکجانب مهاوتان شمال
فیلان آب رفتار سحاب را می گذرانیدند و در یکطرف چابک سواران
صرصر اسپان آتش کردار شفق را می گردانیدند از احدیان سبزه
تا پنجهزاریان اشجار بمیر تزکی باغبان جا بجا قرار میگرفتند و از خرد تا
بزرگ طوبی نژادان در بار بهواداری نسیم کورنش و تسلیم میکردند
اعتماد الدوله تاک از نسبت نور محل دخترش ریشه شگفتگی بهر سو
میدوانید و آصف خان سرو از متصرف شدن بارگاه آب خرمی
در جوی طبیعت میدید مهابت خان نارون بجهت سرکشی با
راجپوتان ریاحین میساخت و اعظم خان کرم بنا بر بیجا صلی
بمغلان شقائق نمی پرداخت زبردست خان چنار از بسیاری
جوهرهای سرسبزی بر ساق عرش می نهاد و پردلخان صنوبر از تاب
آوری زخم پنجه به تیغ مریخ می کشاد و از نهایت ازدحام اصالتخان
شمشاد هر چند شجره نجابت برمی آورد کسی نمیدید و از غایت هجوم
تهور خان غوغو هر چند دعوی شجاعت می کرد احدی نمی شنید
مسیح الزمان صبا گوش برام جان تازه بقالب تر و خشک میدمید
و حکیم حاذق نسیم چشم بر حکم عمر دوباره بر رخ بحر و بر کشیدن حیاتخان
ابر در خدمت آبداری بسکه تر و تازه گردید از هواداریش نهال
گردکان حضرت ترنج میرسید سیف الملوک برق در شمشیر برداری
از بس تند و تیز بود بچشم سپاه نیسانی سراپا تیغ می نمود و سوسن
قلم نرگس که چشم بر چار حد چمن در بار داشت از دوات زرین بر اوراق

مشابهات ربیعی

یاسمین واقعه می نگاشت که بستر انداز خان بیمشغ زمردین غلاف عنابت

فرمودند و بقدرآور خان سفیدار خرگاه فیروزه باف اکرام نمودند گماشتگان

شاخ گل چون از تیرباران لشکر خزان رو تافتند هر یک صد لعل

پیکانی غنچه انعام یافتند سواران صدبرگ بریک اسپ بمنصب صدی

ذات نهال شدند پیادگان بنفشه باضافهٔ ماهیانه نکهت سرسبز

گشتند یکه تازان یاسمین تا پاچیاریان سبزه بدوستی منصب خرمی مفتخر گردیدند بهادران

یاسمین تا قصباتیان سه برگه بجارستی شکفتگی رسیدند شاه بودانهٔ

لاله از خدمت شمع و چراغ گلچین سرخرو ئی بود و خواجه مشکین ریحان

از تحویل خوشبوی شمامهٔ عنبر می نمود ملک صبیح نسترن بر طاقهای چینی

خانهٔ شاخسار کاسهای فغفوری میچید و خواجه ملیح زنبق در صندوقچه

بوته عرض مرصع آلات می دید عمالان قوای نباتی بجهت تصرف مواضع

مرخص شدند شقداران نشو و نما به نسق بندی اماکن شکفتگی مامور گشتند

بضبط گستری دار الملک چمن فرمان شد که زبان نافرمان را از قفا

وبناموس پروری تختگاه گلشن حکم رفت که عشق پیچان را بردار منصوری

کشند اگرچه از شاخ عناب هر طرف صد دار خونی می افراشتند سبز

ادایان نیشکر همچو طوطی هزار عاشق داشتند و در چوکیخانهٔ باغ خیر تخانه

خیری اگر دعوت شکفتگی بر خوان زرین خود میدید تنک ظرفان غنچه

زابهم کاسگی سیطلبید و در کشکلخانه زاغ جعفر خان جعفری اگر نعمت حرمی

و ظروف طلامی کشید گرسنه چشمان خار را از دیدن رنگش میگرفت

مستوفی نسیم بعرض رسانید که چمن بنا ها مشرف گل کاغذپری کرده

و سیاهه را درست بنا ورده امر مطاع بنجار ارتفاع شادات فوع کرد

رنگ زرفشان ست لهذا او را بخیرات خان مخاطب ساخت ۱۲ کشک بفتح و هر دو کاف عربی دوغ خشک و بعضی گویند

گردید که از در دفتر خانهٔ گلبنش در آویزند و به ارّهٔ خار ناخنش ببرانند مرداید

بیگم شبنم در محل خانهٔ خرمی عرض کرد که سهیلیان یاسمن و نسرین از بام

خواص پورهای بوته بکوچهٔ باغ در بارنگاه می کنند از پیشگاه قهر نکهت

انگیز برلیغ شد که جلاد گلچین سرشان را از شاخسار تن بخواری جدا

کند تا پردگیان غنچه عبرت گیرند سیدی مرجان ارغوان التماس کرد

که از گرمی هوای هند خون در رگ ریشهٔ این یکرنگ خشک شد امید

که بهال کرده خود را بسرزمینی تعینات فرمایند که برگ تازگی میسر گردد

فرمان آب جریان موج خیز صدور شد که در ملک بند رپهن دشت

بسرسبزی بگذرانند تا در جنگ زرد رویان لشکر خزان سرخرو تواند

گشت ملا بلبل فریادی شد که خواجهٔ سنبل ریشه تصرف بنواحی حسنخانه

این دعاگو دوانیده موذن قمری و خطیب تذرو فتوا داده اند که درین

سرزمین او را دخلی نیست فرمودند که شهادت حجره نشینان شاخسار

بی پروائی اعتبار ندارد اگر ملا بلبل از جان خود گذشته بمصحف گل

قسم خورد خواجهٔ سنبل بیدخل باشد در غسلخانهٔ باران واقعهٔ دکهن

دامن کوه رسید که راجهٔ خشکسال پرگنات خرمی را متصرف شده

و کروریان قوای نباتی را عمل نمیدهد قزلباش خان تاج خروس

و خنجر خان سوسن و آتشیخان گلنار را با سپاه رطوبت بجنگ او

فرستادند خواست که بگریزد که منهیان رعد و برق اندازان

سحاب و یکه تازان قطره و دلاوران حباب و زره پوشان موج

و تیغ آزمایان جویبار و نیزه داران فواره و ترکش بندان آبشار از

هر طرف برسر او ریخته آن بی آبرو را بخاک میدان رزم یکسان گردند

بحرای ابن فتح بریک را منصب خرمی اضافه شد وساز و برگ نشاط

در بارگاه چمن تازگی دیگر پذیرفت کلانوتان طیور در سرود خوانی بسنگ

زدن بال ارتکاب نمودند و لولیان ریاحین در رقص شادیانی ابا صول

گوناگون کف کشودند از مندل باد صرصر آواز روح افزائی برانگیخت

واز تال برگ نیلوفر انداز بلند صدائی در هم ریخت کمانچه شاخ گل

به تیر موج هوا بنوازش در آمد و چنگ طره سنبل بمضراب جنبش

صبا از خموشی بر آمد تازگی صوت و صدا در دف آسمان پیچید

ورنگینی برگ و نوا بر نی کهکشان دوید الحاصل درچنین هنگامه که

از شگفتگی و نشاط کشمیر بخاطر نمیرسید تا به تعریفش چه رسد یکی از دو

نسخه فردوسیه برای تصحیح نزد این بی ثمر و برگ سخن فرستاد چون

عندلیب بر حاشیه مصحف گل نوشته داشت و غنچه برای حفظ کردن

پیش خود میگذاشت هر دو بمقابله آن پرداختند از بس غلط بر آمد نتوانستند

واو معلوم شد که درین تصنیف کاتب زیاده از مصنف دخل ست رباعی

طغرا ز کاتب سخن خود چو شکوه کرد | عیبش مکن که دیده غلط در قلم از زد

زینسان اگر بشغل کتابت کشوده کف | خواهد کناره کرد چو بند قلم ازد

تاج المدائح

چو این نامه رشک لوائح شده	مخاطب بتاج المدائح شده
بآئین طغرا در اوراق زر	رقمها نهندش ببالای سر

سرخ روئی قلم بگارش ثنای شهنشاهی ست که تاجداران

گلشن را به چتر سحاب سرفراز گردانیده و رنگینی رقم بآرایش حمد

جهان پناهی ست که تخت نشینان چمن را بکشور خرمی دست

دست تصرف رسانیده بموجب فرمایش وحش و طیر از خزانهٔ پرورش روزینه دارد و بمقتضای احسانش جن و انس از معمورهٔ تربیت وظیفه خوار در دفترخانهٔ جبروتش عالم ایجاد اندازهٔ فرد محاسبان و در اقلیم کدهٔ ملکوتش ملک حدوث نمونهٔ کار متصدیان

مثنوی

فضای لامکانی بارگاهش	هجوم بی نیازیها سپاهش
زده بر بام وحدت کوس شاهی	مطیع اوست از مه تا بماهی
زمینداران باغ آفرینش	خضرخان انداز تشریف بینش
ثناش هست در بستان این باغ	بفرمان ست نافرمان این باغ
چراغ لاله بر ذاتش دلیل ست	پر پروانه بال جبرئیل ست
بنام نامیش پیوسته بلبل	خطابت میکند بر منبر گل
سر و صفش قمری دارد ذوقی	ندارد گردنش پروای طوقی
دل هدهد رقم بپای راز ست	ازان طومار منقارش دراز ست
دهد طاوس را چتر زرافشان	که خواهد باج رعنائی ز مرغان
ندارد کوچه باغ از پاسبان غم	شده تا حکم شب گردی بشبنم
بهارستان لطفش بیکران ست	خس آن سبزئی هفت آسمان ست
بود رایج در اقلیم خدائی	بنام او زر فرمان روائی

و درود آفتاب نمود بر خاتم وزرا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که در بارگاه تقدس تا از حضرت باری پروانگی نفرستاد بار یافتن مقربان دست بهم نداد و تا محرر اعجازش بتحریر دفتر فرقان ننشست نسق دار الملک اعمال بظهور نه پیوست

رباعی

از میر عرب وزیر سلطان ازل	شد مشکل مه بر ورق کردن حل

ز خامهٔ نثرانی آتش رقم سرگنجیفه	میدهد برات نور خورشید خلل

وصلوات انجم لمعات بر اعظم وکلا علی مرتضی که در کشور خلقت تا از
تشکر طبائع خبر نگیرد مهم نتایج و آثار صورت نپذیرد و تا کلید دار بخش
بر سر التفات نیاید در عشرت خانهٔ فردوس به هیچ چه نگشاید رباعی

اثنا عشری گروز پاکان برده	صد حصل بکعبتین عرفان برده
پیوسته بدین دو شش زده نقش مراد	در نرد عقیده هر که ایمان برده

اما بعد راقم حق شعار اطغرا که باعتراف ندانستن تقریر متصف ست و
بانصاف نتوانستن تحریر معترف ازین صحیفه که به ثبت عدول الفاظ
و معانی میرسد بر صدق کلام خود محضری تواند داشت چه روی عرض
مدح بگردون رکابی ست که ناطقهٔ تند خیالان از بلند پایگی منزلتش
در مقام نفس شماری ست و خامهٔ جلد نویسان از جلوریزی مد
باد دوات در انداز سرگوشی دشواری یعنی شاهزادهٔ فلک سریر عطارد
تدبیر بدر لقا دریا عطا کیوان رایت دوران حمایت برق حسام ابر انعام
هلال کمان شهاب سنان بهرام غضب ناهید طرب مشتری مهر
آفتاب چهر سهیل نگین قطب تمکین قضا قدرت قدر صولت رباعی

دارای عرش کوکبه سلطان مراد بخش	حاجت روای [illegible]
در کشتی حمایتش از موج باک نیست	گر پرده حباب شود صرف بادبان
از بهر ساز عشرت او می نهد قضا	تار دوائر فلکی را بتار دان
بر سندش اگر نفشاند گل مراد	گیرد صبا ز بلبل تصویر ترجمان
باید بردی دست و د بهر دفع خصم	گر زش عبث نگشته سبک باد و بران
گوش مخالفش بطرب گاه عافیت	مغز فغان شنیده ز نیهای استخوان

بر ولاد مطلب . پارچه بادبان جذب کند ای بادبان هم در آب غرق شود نشیننده آن کشتی را باک غرق شدن نباشد ۱۲ ... ساز منتهی ناجه و تحقیقات

بنصرت بشوق دیدن خسار زیرا و ... چسپیده همچو پی بدر خانهٔ کمان

تا گشته حلقه حلقه کمندش بانتقام ... رم کرده میل سرکشی از طبع آهوان

درجویبار عدلت اگر پای آب بسنگ درآید خاک را بزنجیر خانهٔ موج فرستد و در چشمه سار محافظت اگر بر حباب شکسته شود نسیم را در سیه چاه گرداب کند از حق شناسی در ناحق گرفتن آفتاب فلک را برودر سیاه انداز دو از داد رسی و ربیدادکردن هلال بدر را از لباس نور عریان سازد بر قامت دولتش لیل و نهار جامهٔ دارایی ست شب اندر روز و در جنگ شوکتش صبح و شام بازو باپشه ایست و سبت آموز بتعریف ملاطفتش لب خشک را ایمایش تری آبحیوان و بتوصیف ملایمتش زبان درشت را ترادش نرمی روغن بلسان در مدرس رایش آفتاب درخشان سرگرم شمسیه خوانی و در مکتب عطایش سحاب هزار باران تر دماغ الفیه دانی محاسب همتش چون رقم را میزان نماید سبکی کاغذ به بلهٔ گرانی درآید صیت سلطنتش بگوش مهر و ماه رسیده و از راه پیش بینی باین خطاب مخاطب گردید رباعی

شاها سر چرخ سر بر تو بود ... سر حلقهٔ ذره عقل وزیر تو بود

لائق به نگاهبانی یونس فتح ... در بحر کمان ماهی تیر تو بود

در عرصهٔ شطرنج کشورستانی منصوبه بیش برده که توانش پیش نشانید پیاده اش بهر جانب شتافته سوار غنیم رخ تافته شاهی که در اطاعتش سر بد غابر آورد بازی بازی بعرای حبسش در آورد فرزین اخترش بطریقی مدد کار نیست که اگر بر فیل گردون اسپ انداز د بازندهٔ روزگار را مات نسازد آتش عزمش اگر با خنگ خورشید میسابقت

میل نقرهٔ صبح در بوتهٔ مشرق نمی گداخت بفتوای مصلحتش شاهد گل تر دست گردانیدن ورق و بمقتضای تربیتش طفل غنچه بلبل مستغنی از خواندن سبق مطرب بزم شکوهش اگر کف رغبت کشودی موسیقارنه فلک بی صدای نغمه نبودی در صرف کردن زر و گوهر بمرتبهٔ دلیر نیفتاده که چشم عمان نترسد و دل کان نلرزد روز وزنش جواهر قدر خود را دانسته و شاهین ترازو دل

رباعی	
بر صید این مضمون بسته	از دولت وزن شاه فرخنده سیر
زر گشت عزیز و آبرو یافت گهر	در پلهٔ میزان چو در آید گوئی
خورشید نشست بر افق تا به کمر	از آشنائی نسیم غورش

موج آب گهر ته نشین و از رهنمائی صیت وقارش دست آتش یاقوت در آستین بمهر طالعش بالانشینی تخته امکان دست داده و بنقش مرادش کعبتین دو عالم یکجهت افتاده خمیرمایهٔ احسانش اگر بچنگ آدم آبی در آید نان خام طمعان از تنور گرداب پخته بر آید در چمن رتبتش زمرد سبزه ایست خود روی و در گلشن بکنتش الماس نستر نیست بی بوی بد سلیمانی عشرتش عقیق انگشتری در مقام آتش بازی و بهوای غیرتش نگین سوار در انداز یکه تازی خوان سالار حکمتش اگر دست خواهش بر آرد لقمهٔ بدر را در دهن هلال گذارد و از افشاندن پنجهٔ اجلالش ساغر مینای فلک واژون و از باد آستین اقبالش شمع کافوری صبح سرنگون روزی که تیغ فتح از نیام کشیده این رباعی را از هاتف غیب شنیده رباعی

لطافت اینکه بهم نام نگین ... هلال البته در دهن بدر در آید و در آمدن بدر در دهن هلال محال مگر درینجا بنفوذ حکم ممدوح بیان می کند

بردو رخدنگت بنصرت غنچهٔ شگفت	دندان اجل پیش سنانت کند ست
شمشیر تراز چوب کردند غلاف	چوبی ست زچوب نرم و آبش تند ست

اگر دریای تیغش را بند نمی بست آب بساط خاک را ابر می شکست در نیسان مکرمتش یاسمین کواکب را شاخ و برگ میسرست و در بهار مرحمتش نیلوفر افلاک را نشو و نما بر بالای یکدگر در باغی که نسیم انصافش وزیده بادام اغماض عین ندیده بهم چشمی کفش دریا خجالت می کشد و از موج پشت دست بدندان می گزد در بزمگاهش از بسیاری اهتمام نشاط چنگ و نی کم نوازند تا خمیدن قامت یکی از بار غم نشان ندهد و ترکیب بندی دیگری از عقدهٔ دل خبر نکند زر کوب دیار جاهش اگر کف صنعت کشاید در پوست آهوی چرخ طلای خورشید را ورق نماید صفحهٔ تعریف شجاعتش وعده گاه دلیری خامه و رقم توصیف حمایتش مومیائی شکن نامه سپر از پهلو نشینی او گل شگفته و عذر تیرگی آن را روشن بیان چنین گفته رباعی

آنی که ترا خیل کواکب سپه ست	خورشیدی و نیلی سپرت قرص مه ست
گر تیره نماید سپرت نیست عجب	سه پهلوی آفتاب دائم سیه ست

سپاهش اگر قصد شبیخون اعدا نمیداشت پیر گردون علم صبح نمی افراشت سیل عطایش از گرداب حلقه در گوش دریا کرده و نشتر سخایش از رگ کان خون امساک بر آورده در ایام سلطنتش بدان را غیر نیکی دست ندهد و کجان را جز راستی میسر نشود از امنیت دوران آفتاب را تیغ خونریزی

شفق در غلاف و از اهلیت آسمان بدر راد در دشنه کاری

هلال سینه صاف هندوی زلف بتان از بیم شانه آویزی

تائب دزدی ایمان و ترک چشم خوبان از ترس نظر هندی

تارک تعدی جان نخل مراد مخالفان باره پای ملخ بریده و خوشه

امید معاندان بداس ناخن مور درویده بر سر زانوی قدرتش

کمان حلقهٔ افلاک چار خم و بضرب طپانچهٔ صولتش اضداد عناصر

در آغوش هم در صید گاهی که دست به تیر اندازی گشود

لب سوفار این رباعی را گوشش زد او نمود رباعی

چون پنجه بقلاج زدی سوی کمان	از زور تو خم گرفت بازوی کمان
تا رنگ ظفر بروی میدان آید	چشمی منخواست چو تو ابروی کمان

درشاه راه تسخیرش نقش قدم زنجیر خانهٔ جادهٔ سرکشش و در کارگاه

تدبیرش موج آب تار و پود حریر آتش شمع اگر با طاعت بر

اش تن نمیداد از شعله انگشت بر دیدهٔ خود نمی نهاد در حشمتش

حشمتش نهنگ کهکشان ماهی و در مرغزار رفعتش کبوتر آسمان

چاهی صدف دستی تبه دریا می آرد مگر خود را ساقی حوصله

پندارد و دوستان را ساغر عشرت خمخانهٔ فغفور و دشمنان را

پیمانهٔ قسمت کاسهٔ چشم مور کنگرهٔ عرش ارهٔ پیرایش نخل فطرت

برگ افلاک نمونهٔ آرایش نهال خلقت آیینهٔ سکندر پس افتاده

راه پیش بینی نگین سلیمان زیر دست خاتم بالانشینی سایه چتر

مشهور جا بر سر آفتاب داشتن شیر علم معروف پنجه بر روی

ماه زدن فیل گردون سر بتن وزدیدهٔ کجک سبز دابلق

۸۰

از یاد کار گذاشتن ظاهر می سازد و پیش بینی ممدوح پس افتاده ست و تقدیم برای اوست ۱۲ ۲۱ یعنی نگین حضرت سلیمان

وابلق ایام پهلو خراشیدهٔ خار مهمیز مثنوی

گرفته تاج دارائی ز دارا	بفرمانش بر دنش موم ست خارا
دمی کامد بدار الملک خلقت	مبارکباد هستی گفت رفعت
طرب را روز نوروز ست بزمش	ظفر را عید قربان ست رزمش
ترحم را دل او آفریده	خطا بخشی چو او دوران ندیده
زبیم تیغ او چرخ ستمگار	بر آورده ز صبح انگشت زنهار
کف همت چو بر دریا کشاید	حبابش حقهٔ گوهر نماید
قضا در خورد همت دولتش داد	بقدر فطرت خود شوکتش داد

مطرب بزم سخن را اگر ترانهٔ صفت جمالش حسن صوتی رو دهد از مقام خارج نخواهد بود پیر گردون در باغ خلقت جوانی بخوبی او ندیده و زال دنیا بجهت عروس دولت دامادی بغیر از او نه پسندیده به تسخیر آفتاب جمالش بدر از هاله در مندل ع ۱ ام خوانی و بتصویر آب و تاب مثالش دوران از قلم هلال کرم نور افشانی قامتش از تجمل رعونت سرو را بنظر در نیارد زیرا که بخوبی او چیزی در بار ندارد نسیم خرامش اگر به چمن گذرد بوی گل را سد راه خود شمرد ریحان نویس خطش چون بصاف کردن سیاهی بر دردآن را در دوات شقایق انداخته گل صد برگ اگر شکفتگی رخسارش بیند از خنده روی اینقدر پایه بر خود نمی چیند شراب سخنش در خم آینه جوش خورده و ساز لهجه اش بصدای داودی بی برده مرغ نگاهی که در هوای رخش بال کشاید از پر افشانی صد گلستان طرح نماید در باغ خلقش پستهٔ لب از تبسم بسته

٨١

و در پلهٔ سبکروحی پاسنگ میزان شبنم گل و در بزم کوچک دل اندازهٔ سند برگ سنبل تر و تازگی رخسار چکیدهٔ خرمی بهار ابروی اشارت گستر فرد بشارت را مسطر نگاه کیمیا تاثیر طلای آفتاب را اکسیر روح افزا پروردهٔ شیرینی ادا ابیات

ملاحت خانزاد آن دهان ست
نزاکت سرگذشت آن زبانست

لبش تا دشمنی با قند کرده
شکر را نیشکر در بند کرده

گل رخسارش از نازک مآبی
ز برگ لاله دارد آفتابی

مه نو با هلال ابروش ساخت
شب مورا بنور حسن پرساخت

نگاهش در بهارستان رخسار
بود در نگین تند و تند رفتار

بنرگس در چمن برخورد پایش
عصا در کف روان شد از قفایش

غلامی کرده ماه و آفتابش
ازان شد صاحب عالم خطابش

بنا شد چون باین شکل و شمائل
تمام اجزا بود انسان کامل

چنانچه در باب جلال و جمال از شهریاران خراج میگیرد در مراتب فضل و کمال از دانشمندان باج میتواند گرفت بحرف درستی طبعش مومیائی شکستگی سخن در طبلهٔ دهان و بوصف تندی ادراکش دوای کندی گفتن در قبضهٔ تیغ زبان از چرب و نرمی تقریرش نان شنیدن در روغن و از تر و تازگی تحریرش قحط خشکی در زمین سخن راه تلفظش در طول کوچهٔ منقار بلبل ست و زینت تکلمش در مختصر از طلای خردهٔ گل متن شمسیه را بشگفتگی تعلیم نمی کند که بمنزلهٔ شرح نداند و حاشیه قدیم را تازگی درس نمیگوید که بنام جدید نخوانند در حکمت العین

العین باشارات ابرو بیان قواعد نموده و در شفا بقانون
دلخواه زبان بمقاصد کشوده بدستیاری دائرهٔ مجلسش اصول
علم دین میسر و بهره داری پایین محفلش فیض عالم بالا در نظر از
روشنی بیان مجموعهٔ اقوالش تیرگی رقم نکشیده و از
قائمی ایمان جریدهٔ اعمالش سستی شیرازه ندیده ریشهٔ خیالش را
در پایین رفتن شاخ استعداد بالا دوی و نهال فکرش
در کهنه شدن برگ و بر کمال نوی مصحف گل تا پیش او نگذرد
بر روی رحل گلبن نگذارند و رسالهٔ غنچه تا به تصحیح او نرسد بسمع
مدرس بلبل نرسانند بیت ابروی شاهدان بی رابطهٔ تحسینش
بی نمک و مصرع زلف خوبان بی شانهٔ تصدیقش قابل حک

ابیات

معما گر همه خال بتان ست — برای حل آن طبعش روان ست
می گر گفتگو در جام ریزد — ازان جز مستی وحدت نخیزد
به گلشن میدهد دهر نگاهی — خبر از سرنوشت هر گیاهی
اگر بیند خطش را چشم سوسن — سوادش میشود نا خوانده روشن
شکوفه چون کشد شکل مخمس — به تعلیمش کند کار مسدس
بطفل غنچه گر یک حرف گفتی — ز مشق گفتگو شبها نخفتی
زبینائی برات خون بلبل — برآورده ز جیب شبنم گل
به پیشش لاله دفتر می کشاید — که در رفع نقطهای شک نماید

مشق سخن هر چند بمرتبهٔ نرسیده که انشا را قطعه توان خواند از انجا که نهایت نمک با خطش هست ان نیست که اگر سطری چند بصفحهٔ تعریف او در آید

بتدیان نظم سرمشق خود نساخته بر لوح زبان ننهاده اند
و منتهیان نثر نقلی بر نداشته در جز و دان حافظه
نگذارند ملا میر علی اگر خط شکسته اش را می دید از درست نویسی
بیک قلم دست می کشید طفل خامه اش در نو آموز خانه قلم نرگس بر ورده
و مخطط نامه اش با بنفشه خطان بسر زلف سخن کرده ببالا نشینی
برگ گل زیر مشق انگشت نما و بتقدم گزینی شاخ سنبل سر خط
بنام اجزا اندادش از دود دمان خال لاله ست و کاغذش از کارخانه
نقره کوبی ژاله از میکده دواتش قلم سیه مست پا بیرون گذاشته
و تا انامل از دو طرف بدر نکرده یک قدم بر نداشته در چارسوی
شکستگی رقمش متاع درستی طرز از بسکه چیده مومیائی اصلاح
جای در کاندار نچیده شیرینی خطش نه بمرتبه ایست که هر جا سیاهی زند
ریزهٔ قند سفید شود حرفها بالانشین کرسی خوش ادائی لفظها
کمر بستهٔ انداز دلربائی از حسرت مدّ با زلف خوبان الف کشیده
و از رشک سر جیم شاخ غزالان بر خود پیچیده چشم هاء عراقی
نگشوده که انگشت اعتراض توان نهاد و دامن یا بلطافتی
نیفتاده که دست تصرف توان کشاد بسر کش کاف طرهٔ حور
خط یکرنگی داده و بدائرهٔ نون ابروی هلال بلجهت افتاده
روشنی خط بدرجه که اگر بورق آفتاب در آید خط شعاعی در پیش
آن تاریک نماید اگر بر کاغذ سفید نوشته از شادابی قسم سبزه زار گشته

آنها که سر کتابتش وا کردند	صد فصل بهار را تماشا کردند
اوراق سمن با خط او داشت سری	آن روز که سر نوشت کلها کردند

ایضاً

شاخ قلمش شگفته بهاری دارد — فردر قمش بنفشه زاری دارد
طاؤس دوات بهر گلگشت خطش — از خامه همیشه خار خاری دارد

ایضاً

خطش به نمک همچو خط روی بتان — در پیچش حرفش فره چون موی بتان
در شیوهٔ انداز و ادا هر سطرش — انگشت نما گشت چو ابروی بتان

ایضاً

هر جا قلمش پای نهد خوب رود — خط از پی او برنگ محجوب رود
پیوسته بزور قلمش نامهٔ شوق — بی سعی کبوتر بر مطلوب رود

مقام شناسی اقتضا می کند که مطرب زبان را صدای تعریف بزمش بنوا رساند و قاعده دانی فتوی میدهد که ساقی خامه را باده پیمائی توصیف عیش سرراه گرداند شراب خانهٔ دوات کوثر بدو و انگیزی آتش می بده و انجمن صفحه کو دل بر سیه مستی کوچک و بزرگ حرف بنه رباعی

جائیکه بساط بزم او می افتد — گردون بمیان رنگ و بو می افتد
تا دامن حشر اگر دود طفل نگاه — بر ساز و می و جام و سبو می افتد

هر جانب گلشن گلشن برگ شگفتگی بر سر هم ریخته و هر طرف چمن چمن ساز خرمی بهم آمیخته شیشهای شامی از میکدهٔ فیض صبوحی لبریز و رطلهای گران بزور بادهٔ منصوری سبک خیز در کار بپای خم رفتن سر کدو را مغز خودرائی و در شغل می از پیمانه گرفتن دست سبو را مزه گیرائی از نهایت امانت داری مهر دهن قرابه قائم و از غایت خون گرمی رگ

گردن صراحی ملائم بصفای دختر رز چشم قدح سرشار دیدن و
بصدای شکست توبه گوش مینا مالامال شنیدن لب ساغر در
انداز آزمایش تندی شراب زبانی باب زن گرم نمک چش
لذت کباب نقل باده شادمانی خال خورست و ظرف مائده کامرانی
طبقهای نور بهجوم کرشمه خوبان راه زهد بسته و به تکلیف عشوه بتان
نقش رندی نشسته بط شراب بدام افتاده بساط عشرت تذرو
ایاغ بقفس در آمده بهجت رباعی

افروخته شمع لاله از آتش مل
ساقی شده طفل غنچه مطرب بلبل
مطرب همه را چاشنی سور دهد
گردست زنی صدای طنبور دهد

در بزم گهش فرش بود اطلس گل
استاده هزار سرو در جای خواص
ایضاً ساقی همه کس را می انگور دهد
برکاسه چوبین گدایان درش
ساقیان خورشید لقا جیره

پیمایش نقل و می مطربان ناهید صدا شب نشین نوازش
چنگ نی بباد دامن ساز آتش جلوه رقاص افروخته و نیش
سوزن مضراب تار و پرده بریکدیگر دوخته از شادابی نغمه موج رطوبت
درانداز باوج رسیدن و از سیرابی زخمه چوب ساز در مقام سبز گردیدن
بدلربائی سرود هندی اهل عراق در سلک عشاق و بجوبائی ترانه
خسروی عبدالقادر سرگشته آفاق قوالان چون نیهای موسیقار
پهلوی هم ایستاده و در پست و بلندی سرود یکدیگر در نواخت افتاده
باواز زیر و بم نشاط رامی طلبند و بانداز رمیدن غم دست بر هم میزنند
بمقام نغمه نزدیکتر از آهنگ سرود و به بحر اصول آشنا تر از موج برود
نغمهای نیم رنگ تمام اجزای نازک ادائی صدای راگ در رنگ ساز

که نغمه نیم رنگ نغمه را گویند که در وی برخی از راگنی یافته و تمامی کیفیت آن راگ در وی درج نباشد و تمام اجزا کامل و نازک ادائی مراد

ساز و برگ روح افزائی دف در دائرهٔ اهل ساز از جلاجل گوش بر
آواز طنبوره به پیمایش نغمه رنگ بست شب و روز کاسهٔ خرمی در
دست کمانچه بیک تیر راست اداء شکار افگن هزار طایر صد اخشکی
استخوان سینهٔ عود بمغز داری نغمهٔ داؤد بربط را سر انگشتان عنابی
ساختن نشان برنگینی سرود پرداختن با آتش افروزی فغان رباب
گوش ارباب هوش کباب فوارهٔ صدای نی کوک آبشار مینای می
چنگ را وجه با مطرب نشستن گیسو بمضراب شانه کردن بزرگ و کوچک
صف موسیقار لشکر شکن غم روزگار زخمهای رگ تار قانون از مقام
ترنم شفا بیرون بلبان را لب بریزه خوانی کشودن فرد صدا افشان غبار
نمودن رنجگی نغمهٔ چارتار نواخت مرغوله ریزی جویبار ارغنون از جوش
زر کاری زخمه لبریز چندین هزار نغمه تار جنتر را در هر مقام صدای موج رو غن
بادام گوش کر بصدای غلغل سندل علاج پذیر تراز در د سر بصندل
مال کف تاسف بر هم می ساید که ساز نشاط ازین بیشتر باید

مثنوی

صدای مطربان با نغمهٔ ساز / درین بزم طرب گردیده دمساز

برقص افتاده هر سو شوخ و شنگی / نگاری دلربائی تیز چنگی

همه رنگین دهان از صوت تی تی / چو مینا از سرود قلقل می

اصول شاهدان رقص پرداز / دو صد دل میرباید ریک انداز

ز دست افشاندن رقاص دلکش / رسیده از چراغ صبر آتش

ببیهوشی گذارد ساقی مست / کمرگاه قدح را هر دم از دست

ز دود نغمه در هر سو پرداز / گسسته آشیان از شاخ آواز

زمین تا آسمان در راگ و رنگ ست / خموشی را مقام جلوه تنگ ست

اصول نغمه در رقص و پیاله	شده همرنگ همچون برگ لاله

فوج معنی آراسته و بمیدان صفحه شتافته و علم خامه افراشته یعنی
قابوی تعریف رزم شده وقت ترکتازی ناطقه تست کاش قبل
ازین از رکاب این فکر بدلیری گفتار بر منجو رد و تیغ زبان را در
صف دری ثنا ترسیده تر سیده بکارنمی برد همرد آزمایانی که

را دیده اند در پیادگی با هزار سوارش سنجیده اند اگر شبرنگ
بر هفت خوان فلک میتاخت دیو سفید صبح را بروز سیاه نشاندی
بمصقل شمشیر زنگ وجود خصم را از چار آینه زدوده و به عقاب خدنگ صید
جسم عدو را از دام زره ربوده تیرش چون آزادگان در قید از همه چیز گذشتن
و تیغش چون مجردان در بند از همه چیز بریدن زبان خنجرش بر از سینهٔ معاند
گویا و گوش سپرش بصدای شکست مخالفان شنوا بمانده رزمش
اگر رستم دست می برداز بسیاری خوردن زخم با ستلامی مود خوردن
طبعان در تعریف جنگش به تیز جلوی تقریر مجبور و شکسته نویسان
در توصیف صلحش بدرستی تحریر مشهور سایهٔ کمندش اگر بتار عنکبوت
می افتاد دام غیرت بگرفتن هزبر می کشاد در پیش رمحش چلقد مرغ زار
قائمی حریر یک لا و از سایهٔ گرزش سرگردان را هم نشینی نقش پا
زه کمانش در صف رزم پس نگر دیده برای پیش دیدن میدان
کشیده اگر چون آفتاب با دست برهنه تاخته سلاح پوشان را چون
سایه بخاک یکی ساخته بتبسم مهابتش گلوله مهر دهن تفنگ
و شمشیر صلابتش صدای خموشی لب ضرب زنگ گوهر شادابی
فتح پرورش دیده ابر حمایت و یاقوت سرخ روئی ظفر تربیت یافته

یافته خورشید رایت لباس جنگ نازکتر از برگ نسترن و دشنه شمشیر برهنه تراز خنجر سوسن زبانه زیر دست شیران زبردست روزگار هشیار پیلان مست بد انداز سپاهی لشکر دوات فلک لبریز و از برش سپاه قلم عطارد سیر تیز مثنوی

علمداری کند بر جبین کیوان — چو آید صاحب علم بمیدان
زکوس فتح غلغل ساز گردد — نفیر و کرنا دمساز گردد
شود گرزش علم در جنگجویی — دهد تیغش نشان از سرخ رویی
براعدا خود بخود افتد کمندش — مقام تاختن داند سمندش
سنان در دست او ماری بپیچان — که دارد مهره از پشت دلیران
نی تیرش زساز جنگ واقف — سری دارد بآهنگ مخالف
خدنگش میجهد از پشت آهن — چه غم از سخت رویهای دشمن

اگر بقدر بزرگی و حشمت و مردمی و مروتش ثنا گفته شود زبان برگ درختان و نفس باد بهاران از درازی سخن کوتاهی خواهد کرد اولی آن ست که در چمن آرائی مدحت باختصار پردازد و گل دعا را بدستیاری آمین زیب دستار اجابت سازد قطعه

تا بود پروانه خورشید در شش جهت — شمع اقبالش چراغ افروز خرگاه باد
بر سر میدان هستی از بلندیهای بخت — دست دوران از رکابش کوتاه باد
بی تلاش پیر گردون در میان خاص و عام — کمترین بندگانش را لقب جمجاه باد
در بهارستان عشرتخانه اش برگ خزا — روز خورشید سخنگو شب مه دلخواه باد
رو بهر جانب که آرد در گلستان رزم — صد هزارش بلبل طغرا لقب همراه باد

تمت

تعداد النوادر طغرا که عبارتیست ازین مقالات رنگین نزد معنی

٦٩

طلب نشاط ما یه ایست بهر خیالات دل نشین + رباعی

وز غصهٔ این خاک سیه پر شدم		در تیره زمین هند دلگیر شدم
در فصل بهار سوی کشمیر شدم		شاید بکفم گل جوانی آید

ایضاً

گشته گل و باده جانشین گل و خشت		در منزل کوهسار این تازه سرشت
هشت ست منازلش چو باغات بهشت		با آنکه رهش هزار طولی دارد

اول چوکهتی بجان افزائی هوایش غنچهٔ دل از پژمردگی وا رسته و به نشاط پیمائی فضایش غم بی برگی از میان بکنار نشسته نسیم کوهسارش پلنگ طبعان را بفکر نرم خوئی انداخته + و شمیم اشجارش منقلب مزاجان را دارو شناس اعتدال ساخته تا پیر خرد اهل بهنبیر را با مردم این مکان نسنجید بمعنی لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة نرسید چشمه بدهان حباب از بهر تسنیم باج میخواهد و جوی بزبان موج از حوض کوثر خراج می طلبد + رباعی

گلهای ترش سبق بگرداب دهد		سنگ از نم و سبزه سیراب دهد
تا چشم خود از سبزه او آب دهد		بکشوده ز چشمه کوه صد چشم هوس

دوم نوشهره اگرچه درون قلعه اش در رنگ برج کوکنار بی آرایش افتاده + بیرونش از برگ زینت چون حصار لاله داد نمایش داده در طینت خود را بهتر از ارم ذات العماد میخواند + ولم یخلق مثلها فی البلاد را در شان خود می داند + دلربائی ست که از دروازه بر نیک و بد چشمک میزند + و خوش ادائی ست که از کنگره بر سفید و سیاه میخندد + از نهایت زیبائی برج بر دامنش چسپیده + و از غایت رعنائی

رعنائی خندق برگردش گردیده؛ باز از بیتابی در پیش او دراز
افتاده؛ و جویبار از بیطاقتی در عقبش تن بفریاد داده؛ رباعی

بهتر ز بهار گشته ایام خزان	واله شده بر فصل تموزش نیسان
سر در قدمش نهاده صد آب روان	از بس پاک ست خاک کوی من گو

سوم چنگیز هتی ایجاز مردم سازی بنگ بمرتبهٔ رواج ندارد؛ که یاقوت
کاری شراب تواند نام برآورد؛ بلبل اینمقام بی کلاغ روح لال شهباز
دم نمیزند؛ و آهوی این دشت بی خر نفس بابا کپور چرا نمیکند؛ کیفیت
هوا ابر بهار را اوج پیمای تردماغی گردانیده؛ و نشاء زمین جنبهار را بغبوق
سرخوشی رسانیده؛ اگر نسیم این مفرح زار دست تحقیق بتفحص کشاید؛
و ان الفجار لفی نعیم از مصحف گل بر می آید؛ رباعی

وز موج کشوده حوض و دفتر آب	روشن بعمارت ست چشم سراب
استاده همیشه چون الف بر سر آب	فواره نداده یکقلم تن به شکست

چهارم راجور اگر بسبز زمیدارش گندم گون نمی افتاد؛ آدم صفی
هیچ دل بگندم نمی داد؛ و اگر دختر مرزبانش سبزرنگ نمی بود؛
خضر نبی بسبز پوشی کف نمی کشود؛ از عکس گلرخان خاک سر
چشمه تازگی یافته؛ و از سایهٔ سروقدان آب بخوش خرامی
شتافته؛ اگر نقاش صنع صورت سبزان را باین حسن
نمی نگاشت؛ صدف لقد خلقنا الانسان [illegible] فی احسن تقویم [illegible]؛ رباعی

دارد ز دو آبشار زلفین دراز	کو شخص بت سبزی پر از عشوه و ناز
عالم عالم صنوبر از بهر نیاز	از خوش کمری ستاده در هر طرفش

پنجم تهانه سطح هوایش از کلهای ابر طعن بر صفحهٔ ابری دارد؛ و

ورد زمینش از رنگینی عمارت گلستان را بنظر در نمی آرد و بلندی

رواقش حرف پستی عرش را بر کرسی نشانیده و شمسهٔ طاقش

روی تسخیر آفتاب را از آفاق گردانیده حوضش عروسی ست آئینه

صفا بر زانو نهاده و بجهت شانه کردن از موج گیسوی خود گشاده

بقصد خرامش سنگ مرمر خاک راهش فرش گردیده و زمین

جلوگاهش از آب روان یا لیتنی کنت ترابا شنیده رباعی

هر قطرهٔ او گشته به از لؤلؤ تر	وز حسرت آن خشک شده آب گهر
فوارهٔ او بت سهی بالای ست	کز آب فکنده بر سر خود چادر

ششم بزم گلهٔ بزور سبزهٔ سیراب هر کوهی صد معدن زمرد را

خاک مالی میداد و بقوت لالهٔ شاداب هر پشته هزار کان یاقوت

بر زمین میزند اشجارش چون نقش تذرو رنگ بست تر و تازگی

افتاده و جویبارش چون چشمهٔ طاوس بغوطه کاری گلهای تن

داده اگر با آتش لالهٔ کان نقره در جوش نمی بود آبشار قلهٔ کوهش

سیم گداخته نمی نمود هر که این آبشار آسمان پیوند را ندیده معنی و

انزلنا من السماء ماء را نفهمیده رباعی	از قطره شده بوسه ربای در کوه
وز موج فکنده پیچها در بر کوه	پای از سر کوه بر ندارد هر گز
چون سر کشش کوه کرده جا بر سر کوه	هفتم پوشانه بمشابهت

اشجارش نخل طور شجرهٔ نجابت میدارد و بمناسبت جویبارش چشمهٔ

کوثر نسب نامهٔ لطافت می آرد هر کوهی ژنده پیل احمدی ست

خرقه پوش سبزه و هر پشته ابراهیم ادهمی ست جبه دار سبزه برگه نمویش

گلهای شاداب ابر را دسته می بندد و فضایش لالهای سیراب

92

سیراب شفق را بدامن میکشند از کشت زارش مضمون فی کل سنبلة مائة حبة پیدا و از چشمه سارش معنی لنخرج به حبا ونباتا هویدا

رباعی

بی تخم زمین گشته به از مینا سبز	وز تازگی خاک شده خارا سبز
در جوی نصیب اگر بود قحط آب	بی آب شود چو گلشن دیبا سبز

مشتم پیرنچال اگر سنبل شب در کوهش ریشه پیدا اشت ریشهٔ سبز فلک را معدوم می انگاشت و اگر نسرین ماه از جویش بهره میدید منت آب از چشمهٔ آفتاب نمی کشید تذرو اشجار بزمزمهٔ تجری من تحتها الانهار ترصد و کبک کوهسار بترنم فیها عین جاریة رنگین نوا سقای مرغان را از هوائیش دستگاه آب و آدم آبی را از خاکیش برگ زندگی بیشتر غباریکه ندارد اگر از زمین بر خیزد بغربال شگفتگی خاک فیروزه می بیزد

رباعی

از ابر گذشته تیغ این کوه شگرف	بر چشم کبود چرخ کل می افتد
سر چشمهٔ کوثر شده در آبش صرف	از بسکه سفید ست زیجکاری برف

اگرچه از پای این کوه پر شکوه تا اصل کشمیر بهشت نظیر اندک مسافتی هست چون بسبب تماشای گلهای گوناگون طی مسافت بخاطر نمیرسد گویا که مسافتی نیست از نهایت جوش لاله جهان جهان خرمی بر شهر و ده ریخته و از غایت طغیان بنفشه عالم عالم شگفتگی بکوچه و بازار آمیخته مفسر مصحف گل و نهی النفس عن الهوی را معکوس فهمیده و قاری سیپاره سنبل فان الجنة هی الماوی را مخصوص کسی ندیده سرو موزونش از بلندی طبع سحابی تخلص دارد و صنوبر معاگویش از رسائی

93

ادراک خود را اوجی بیشمار داز هر گل زمین صد بال تذرو طرح نقاب
می پذیرد واز هر قطعهٔ خاک هزار دُم طاوس مشق گلکاری میگیرد رباعی

کشمیر بهشت بی در و دیوار است	تا چشم کند کار گل و گلزار است
گو صفحه نهال شو که در تعریفش	جوی قلم از آب سخن سرشار است

ایضاً

طغرا شده نیسانی تقریر سخن	سرسبزی ازو یافته تحریر سخن
تا پای خزان بباغ نطقش نرسد	گردست بهار را زمین گیر سخن

تمت

انوار المشارق طغرا اگر بآسمان فصاحت ضیا نمیداد
در خاور زمین انشا از صبح بلاغت پرتو نمی افتاد رباعی

ای جوش دل صراحی جام از تو	شور شر نقل پخته و خام از تو
در میکده چون باز شود چشمهٔ خم	آبی که بهر سبو دهد کام از تو

شب نشینان بزم سخن بشراب حمد خالقی سرخوش اند که ساقی
حکمتش پیالهٔ ماه را از بادهٔ مهتاب لبریز ساخته و سحر خزان مقام
گفتن بسر دیشکر صانعی ذوقی اند که مطرب قدرتش دائره
چرخ را از پنجهٔ آفتاب کرم نواخته از پیمانهٔ سنگین انعامش
خارا لباسان کوهسار در از افتادهٔ سیاه مستی نشاط داز
چغانه طوفان اکرامش آبی قبایان دریا بار بموج در آمدهٔ تازگی
رقص انبساط بتاثیر می شوقش عرق شبنم بر اندام گل قدح کش
دویده و بصفیر نی ذوقش سبوی غنچه در مقام بلبل نواسنج رسیده
لب پیاله با علام او گویای انا اعطیناک الکوثر ز دوکش

دگوش طراحی بالهام او شنوای فصل گل رنگ رداز نخر

نظم

بدف گر نگردی ز وحد خرد بش | ز انگشتی بقانون حق پوست بش
تن نی چو از بند او تازه شد | نفس در گلویش پر آوازه شد
ز سوز فغان های مجلس فروز | کند عود را دلکش عود سوز
بدریوزهٔ آن نوا بخش دف | نهد کاسه طنبور بر روی کف
بدست چمن داد از گل ایاغ | که بلبل ز هر سو شود تر دماغ
خم ارغوان را چو سامان کند | بزنجیرش از عشق پیچان کند
برانگیخت بوی زمینای سرو | که صد رنگ مستی دود بر تذرو
بفرمان او در کف می گسار | گل جام گلبن شده زین بهار
بهار است دود می بی غمی | تر و خشک ساغر کشش خرمی

از فشاء خاک چمن سرخوشی رنگارنگ دمیده و از مستی آب گلشن گلشن تر دماغی گوناگون روئیده نسیم گلنار در خمخانهٔ هوا شراب سرخ میریزاند و شمیم صد برگ در مشربهٔ فضا بادهٔ زرد می چکاند شاخ درختان گل تر بهمکاری بدست قوس قزح داده و پر طائران برگ سبز بهمچشمی در پیش طرهٔ شمشاد نهاده گل سرخ اگر در کوچهٔ باغ سعادت جلوه نمی نمود الورد الاحمر من عرقی در شان او صادر نمی بود و از عکس لاله عذاران چمن پردهٔ سحاب در گلبندی و از پرتو آتشین رویان گلشن دائرهٔ آفتاب در بندی مطربان مجلس باغ ترانهٔ فادخلوها خالدین از نای منقار بر آورده اند و مغنیان محفل زاغ زمزمهٔ هذه جنات عدن بموسیقار بال در آورده ماکوی نسیم بر کارگاه اطلس گل جیب وراست

۹۵

۵ ماکوی نال بافتن جولاهان یعنی نسیم در بافتن اطلس گل مشغول است ۱۲

می دود و شانه صبا در تار و پود دیبای سنبل پس و پیش برود
از خلعت کاری بهار تن صنوبر برهنگی ندیده از تشریف تازی
نیسان ساق چنار عریانی نکشیده تفسیر والیه المرجع والمآب از
چهره گلزار معلوم و ترجمه انزلنا من السماء ماء از جبهه سحاب مفهوم
باران شانه بموی سنبل گذاشته و شبنم آئینه بروی گل داشته
موسم تروتازگی نهال هنگام سرسبز شدن شمال همه موضع پیمانه رسانی
لاله مقام سرخ رو گفتن ژاله گل کوزه ساقی را سیر آب شمارد
که چون شقائق جام شراب را از خاک بردارد

ابیات

بده ساقی شراب ارغوانی — که گردد لاله گون رنگ خزانی
بهار فیض دارد شیشه تو — بود در ریزش چو نیسان
درین موسم قدح میروید از خاک — صراحی میکشد مد از شاخ مرتاک
اگر دود دباغستان در آید — برنگ دسته ریحان بر آید
ازان نسرین سحرخیز است امید — که از صبح سعادت رو سفید
بیا مطرب ببلبل شو هم آواز — دف گل کوک کن با پرده ساز
زند گر غنچه حرفی از رخ گل — بر آید از لبش آواز بلبل
ز رود بوستان بشنو ترانه — که شد موج و حباب او چغانه
بپیش خار ازین فصل طرب خیز — کند گل زخمهای نغمه آمیز
بمن ده ساز و برگ گفتگو فرض — که وصف گلشن میخانه شد فرض

درگاه پیر مغان بمرتبه عریض نگشته که سقای سحاب در آب با
دریای عمان را خالی نکند و آستان میخانه بدرجه طویل نشده
که فراش آفتاب از خاکروب شعاع را در هم نشکند

اشکند دغدغه ناک حوادث را چون دست پناه طلبی بدرش رسیده
از حلقه اش صدای مَنْ دَخَلَهُ کَانَ آمِنًا شنیده چون کتابه ء پیشش
طلای وصف رواق نشینان در دوات ریخت بتحریر و سَقَاهُمْ
رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا کلک یاقوت انگیخت نقاش مانی رقمش را
زور قلمی دست نداد که اگر بنم شراب دیوار نشست کند تصویر
نتواند استاد واعظ منحرف طبع که استقامت راه میکده را
از خلق نهفت مشار الیه هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ را بچه طریق تواند گفت
شراب داروئی نیست که اگر طبیب چرخ با آن پرداز د استخوان
دو پاره ء صبح را بیک جرعه درست نسازد چون عکس جامش
بچون گرمی بر افسرده دل تافته جگر لخت لخت شفقش ساز
وصل خاطر خواه یافته قاری مصحف گل که رفعت سر و مینا را مید اند
أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ را در شان و میخوانند قم قم سبوها
نائب مناب الهام غیبی ست و قلقل کدوها قائم مقام وحی
لاریبی زهادی که بدین مهبط فیض پی نبرده اند رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا
را حالی خود شمرده اند کاخی که دریاها را مکان تواند شد سخانه
وظرفی که چشمه ها را محل تواند گشت پیمانه اگر درین مصطبه شکستی
بمینا رسیده درستی وَإِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ بویدا اگر دیده چون
ارخمی بقرابه ء شراب زر در وان گشته وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا
بخاطر گذشته چشم صراحی بدست میفروش که بپای خمچه اش
میساند و گوش پیاله بر آواز باده نوش که بسر مشربه اش
خواند عطسه ء شیشه را نشأه ء صدری تسنیم و صیحه ء بطک را مزه ء ندای جبرئیل

مثنوی

بیا ساقی امشب بمیخانه بین | چراغان مینا و پیمانه بین
سپهری ست این کاخ فرخنده پی | بروجش مرتب ز خمهای می
بود باده خورشید این آسمان | قدحهای نورانیش اختران
چه باده صفابخش صحن چمن | لطافت فروزا ایاغ سخن
فتد پرده غیب در پای خم | که سازند از ولای بالای خم
مغنی بیا سیر میخانه کن | شراب سرودی به پیمانه کن
درو مجمری کر کند ساز دود | شود از ترنم فروزی چو عود
بود زین مقام پر از اهتزاز | چو لجلول غیچک قدح نغمه ساز
زبس خاکش از رود می گشت تر | گل صوت روییده از بام و در
بگل چینی نغمه گردد دو تاه | بر چار دیوار او پنجگاه
شد از فیض میخانه صحرا و شهر | مقام بساط طرب های دهر

محله نتوان دید که خامهٔ تعریفش صدای رود نگیرد و بکوچه نتوان رسید که نامهٔ توصیفش آواز دف نپذیرد بمقتضای انگل مقام مقال گوشهٔ نیست که از قوال پرکار خالی بماند و شعبهٔ از صوت و عمل پست را به بلند آوازگی نرساند روزی نرود که مطربان همشا یعتش نفرستند و شبی نیاید که مغنیان ترنمی با ستقبالش روان نکنند از رشتهٔ آواز گل نغمه بمقام دسته شدن رسیده و از پردهٔ ساز طرح زخمهٔ سیر آهنگ نمایش گردیده عود در ابتهای نغمه اگر به آب نمی انداخت بآتش گرمی هنگامهٔ سرود می گداخت قانون در صفحهٔ طرب بسطر سازی کف گشوده و از قلم مضراب در تحریر صوت ید بیضا نموده طنبور اگر بند خود بمطرب نمیداد ترانه

ترانهٔ راز دلش از پرده بیرون نمی افتاد رشتهٔ غوهر چند بسر کشتی مضراب زمام خود گسیخت از مقام حجاز نواز بهیچ راه نتوانست گریخت دوتار کار از بست و کشاد یکتار خبر ندارد قول اِنَّ مَعَ العُسْرِ یُسْراً چون بزبان آرد موسیقار قطار چاه نی را بی نفع نگذاشته تا آب آن کاریز از کشت نغمه حاصل برداشته چنگ گوزپشت اگرچه بنهاد نمی بود به تعظیم زخمهٔ مطرب قامت راست می نمود نای در پی مقام ستست که لب بر لب مغنی گذارد و به بند انگشت خشک شده بوسهٔ تر شمارد غیچک بزرگ کوچک فوج غم را قتل ساخت و از تیر افگنی کمانش دوخانه را یکبار باخت رباب از ضعف تن سر بزانوی مطرب نهاده و از بمغزی استخوان مضراب بپوستش افتاده ارغنون که بصوت روح فلاطون تازه ست به تهی داشتن صندوق پر آوازه ست رود ساز و برگ فسون آهنگ بیکدگر آمیخت و از آب خشک صدای تر و تازه انگیخت دف چنبر قد سفرهٔ چرمین در میان گسترد و بر کنارش غذائی بغیر طپانچه نخورده چنبر بسکه رغبت شراب سرود داشت پیش ساقیش بیکدست دو کدو گذاشت مندل با آتش ذوق غلغل جوشید و صدای خامش به پختگی رسید تال که تن بسرود پیمائی داده ست در مقام نشاط افزائی باده ست مثنوی

طغان شاه می بر سر تخت جام	کند کامرانی چه صبح و چه شام
چو آید برین تخت پر آب و تاب	نهد بر سر خویش تاج حباب
چرا شاه حسنش نخواند کسی	که دارد سپاه طراوت بسی
گلی گشته کرسی نشین ایاغ	که میسوزد از عشق او لاله داغ

چو انگور این باغ ریزد بخاک	گشاید بر چیدنش دست تاک
مصفا شرابی که بی کذب لاف	بود دُرد و دُردش بر از صاف صاف

تجلیات طغرا

طغرا از تجلیات خویش بهوش سار کلیم ناطقه مگردید خالقیت آن حق کیش در باب نظم و نثر بظهور رسید باغی

کشمیر بود فصل خزان عالم نور	بر طالب فیض دید نش هست ضرور
کوئی که درین باغ چمن ساز قضا	آورد نهال شعله از گلشن طور

جای موسی خالی ست که پرکاری تجلی درین کوهسار مشاهده نماید وازبسیاری شعشعه کم تواند که بجانب اشجار دیده کشاید طرف بسته پشتر روشنی الوان بر سر هم ریخته و هر جانب کوه کوه رنگینی درختان بیکدگر آمیخته درختان مسیح زبان تکرار ورق آفتاب نموده و جویبار مشرق دهان بخواندن طومار صبح لب کشوده بد سیمائی هوای پائیز سفیدار فواره نور می نماید و به سحرکاری برگریز سرخ بید آبشار یاقوت بنظر می آید آنچه سیماب گریبان در بوته انداخته اکسیر ساهرگان ذهب ساخته و هر جا که نقاش بهار ملمع پردازی کرده طراح خزان بزرنشان سازی دست برآورده بمشاهده تذهیب مصحف گل بلیم مردمک دانه کهربا و بنظاره حلکاری مجموعه سنبل آبنوس مژه شوشه طلا زاغی که بر درخت نشسته مرغ زرین بر خاسته مینائی که بشاخ دیده نور می کرید حنا دستی دارد که خلخال طلا بساز دو قمری میتواند که بطوق مرصع پرداز د عکس درختان زردی آب را بآتشی گل آفتاب نکرده که چشم حباب نیفروزد و ابروی نج

یعنی بود و درامی اکر ملمع کار بهار ملمع کرده بود طراح خزان آن ورق را زرفشان ساخت یعنی تحریر زرین ازان برآورده آن مرادست از حرمت غلبه طمع رنگ گل که

موج نسوز و گل درین ایام حسن خود را برشته میداند و بلبل دون را
مقام خود را سوخته عشق میخواند بمقتضای فصل طفل شبنم قبای
بنائی پوشیده و بفتوای سوسن نقره و طلا در یک بوته جوشید
در کارخانه چمن دارائی شب اندر روز می بافند و در کارگاه گلشن
بجای اطلس زربفت میسازند و روز نسترن بشب رسیده و
شام سوسن بصبح انجامیده سبزه با مژهٔ آفتاب سیر چشمی دارد
و سبرگه ازماه چارده خود را زیاده می شمارد و برگ درختان شعلهٔ ایست تنک
و گل بوستان اخگری ست خنک آسمان از اشجار ملون بو قلمون
و زمین از شاخسار رنگارنگ گوناگون شهر و ده رنگ بست طراوت
افروختگی و کوه و صحرا سیست نشانهٔ سوختگی **مثنوی**

زشادابی نغمهٔ بلبلان   در آب ست آغشته رنگ خزان
شررسازی نالهٔ فاخته   درین خشک وتر آتش انداخته
اگر لاله گردید بی آب و تاب   چه غم ساغری شد تهی از شراب
خزان خون صالح رسنبل کشید   حلیمی باین بی وقوفی که دید
کلاقشاند همیان خود برزمین   ندارد دگر سبزلی در کمین
زدست خود افکند نرگس عصا   درین فصل دارد دسر باد با
شقائق زبند زمین رسته   چو فواره از جای خود جسته
زغربال اشجار زر بیخته   بصحن چمن اشرفی ریخته

از انجاکه دل نشینی این چمن ست که بهار رفته تو طنی ندوانیده
که خزان یکبار کی تواندش بغربت افکند بلکه در عین زمستان در
بعضی از اطراف این گلستان خصوصا کوهسار پکلی بهار رنگ

خزان ندیده ست و بوی برگریز نشنیده از جوش سبزه کوههای زمرد
سر بآسمانها کشیده و از طغیان لاله پشتهای یاقوت بکهکشان
رسیده از بنفشه و یاسمین رنگ بو می چکد و از ریحان و نسرین
تروتازگی می ریزد

رباعی

دو چشم چار بیک چشمه سار کشمیرست
نسیم و شبنم گوینده کار کشمیرست

بهار دیدنگاه دیار کشمیرست
بهر دیار که گل کرد شال کشمیرست

آری چون تمام اجزای سال
مشروطست بآنکه هر فصل چنانچه باید در باب تربیت موالید سعی نماید
لاجرم خزان لباس دست زده نسیم را از تن خوبان گلشن
بیرون می کند و زمستان باب باران و صابون برف بدن
شان را شست و شو میدهد تا بدستیاری نوبهار بهتر از اول
بلباس کرشمه در آیند و مرغان چمن را بیشتر از پیشتر گرفتار نمایند و در زعفران
زارش تخم خنده کاشته اند و خرمن شگفتگی بر داشته
باغبانان بنهال کردن گل ترانه مشغول و دهقانان بکاشتن تخم
نغمه صاحب محصول در کوچه و بازار رسن ریخته و بر در و دیوار
عشق بیخته زمینش ترشحهای باران را نمی پذیرد و گل بر خم خورد رنگ
در آب نمی گیرد و سیلاب هر چند بندی نماید خاکش از جا در نیاید

رباعی

گل مستیست درین شهر بجز لای شراب
گشته خم باده آبشار چمنش

هر چشمه همی بود بدریای شراب
فواره بود گردن مینای شراب

کوتاهی سخن دست تصرف خزان باین گلشن درازست
و عندلیب و قمری در مقام سوز و گداز قوت نامیه اگر کف زور
آزمائی نمی گشاد زرده بیضه خاک اینچنین بیرون نمی افتاد رگ

بسبب کوتاهی دستگاه سخن حالا خلاصه می گویم که دست تصرف خزان بدین گلشن درازی دارد ۱۳ یعنی زردی رنگ خزان

اگر اعوان اگر بغبار درآید تنگ آسمان چون برآید آب دل تیغ موج برآورده و قطع آشنائی قبول کرده کشتی آتشین و بادبان تند گذشته و آب در حلقهٔ چشم گرداب گشته **مثنوی**

چه دریا چه صحرا چه شهر و چه ده / بریده امید از گل روز به
شود چون رقم زردی برگ تاک / نماید زبان قلم شعله ناک
زند بید مجنون دم از عاقلی / ندارد چو پیران سر جاهلی
چمن زادگان را بلاغت رسید / دل دختر رز بشوهر کشید
چنار از فراق جوانی بسوخت / چو پیران ز برگ طرب چشم دوخت
زلیخا نشستن گل آزرده بود / نشیمش بسیر چمن ره نمود
زبان یافت از کثرت انبساط / که روی سمن شد بباغ نشاط

بزرگان باغ را غبغب گرفتن جام کوچک دلی سرکشان زاغ مائل درآمدن بزم فروتنی سبزان چمن از شراب زرد خزانی سیاه مست افتاده و نازنینان گلشن بجام بادهٔ ارغوانی گردن نهاده نرگس بمرتبهٔ بی‌شعور گشته که جام از دست بید و بنفشه بدرجهٔ بیخود نشده که سر بجای پا نهد از شرابزدگی گل غنچه دل آزرده و سیاه‌مستی ریحان بر طبع لاله خورده آب و رنگ یاسمین از عشقه خمار ریخته و رشتهٔ حیات نسرین از خمیازه گستی گسیخته سنبل انگور از خود خبر ندارد و زنبق خویش را از رفتهای می شمارد **نظم**

برغم یکدگر خوبان گلزار / زبس خوردند می رفتند از کار
بجمعیت فتاده نظم گلشن / پریشانی تخلص کرد سوسن
صدای بارگی دارد دف گل / بود کوک شکستن ساز بلبل
نسیم برگ از مثلث دید تاثیر / ندارد بعد ازین حاجت بتحریر

تذرو واز دست برد چرخ داند	که بر بال و پرش سم گل ماند
بتنهائی فتاده سرو آزاد	ندانم در چمن چون خواهد استاد
سخن در وصف باغ فیض بخش است	زخوان فیض تا بخش ست بخشش

بفتنه انگیزی باد عروسان گل بر روی هم میجهند و بشعبده بازی صبا طفلان غنچه بر یکدگر میدوند و سوسن هندو مذهب آتش پرست گردیده و نسترن فرنگی مشرب بدو دا شامی لباس کوشیده لاله زری صفت در مقام غایب کشتن و بنفشه دیو صورت در انداز تنوره زدن ارغوان بسرخ روئی با اقران خود می زید و زعفران در پله جوانی بر امثال خویش میپیچد حسن گل چون زبان بقفا بنافرمانی سر بر آورده و گیسوی سنبل چون گل رعنا بدو رنگی میل کرده و وقت سماع بر سر شمشاد زر ری پا وکاه رقص در پای سرو زمردی ریزند نظم

صنوبر برده دلها را بلندی	برنگ سبزه گلگون هندی
جنابسته چنار سال خورده	بکردار جوانان دست برده
زعکس رخت زرتار سفیدار	رود آب طلا در جوی گلزار
زبید ارغوان را رنگ دیگر	ازان رو سرخ میپوشد مکرر
کبود و زرد شد پیراهن تاک	برنگ کرته زرد دوز افلاک
صنوبر نیست بارش جسته جسته	بکر دل بقد خویش بسته
مده طغراز کف ساز سخن را	چو بلبل مدح خوان شو هر چمن را
سرودی از مقام لاله سر کن	فغان را زین ترنم تازه تر کن

از بیم لشکر خزان زمینداران سبزه در پی گریختن و از تعدی سپاه

سپاه مهرگان مرزبانان سبزه برگه در فکر جلای وطن غنچه را افسر
پادشاهی گلشن از سر افتاده و قزلباشان تاج خروس رو بهزیمت
نهاده ریحان عنان شبرنگ را بسستی نگذاشت که تمکین
تواند داشت کلنار از پشت گلگون بسختی بر زمین نخورد که تواند
جان برد زعفران هرچند براه گریز شتافته نجز در پی طبلهٔ عطار
پناهی نیافته نیلوفر چون حباب بپشمی در کلاه ندارد سری بآب
فرو برده تا کجا بر آرد بکمان سپاه بهمن دستار گل عنبه ندانی
و به تیر شکردی طره سنبل هدف موشکافی جمازهٔ نسیم نظرالفی
رم نکرده که محمل شقائق بر زمین نخورد و دست و پای لیلای
داغ نشکند از گل خیری شرارت می بارد و جعفری زر بر شوت
می آرد صنوبر که سپردلی علم بود در این جنگ زرگری بیدلی نمود **مثنوی**

چنار از دستگاه زور بازو	ندارد سنگ جرأت در ترازو
ز دست نرگس افتاده سنانش	گرفته غنچه از دهشت زبانش
نمی آید برش از دشنه بید	ندارد جوهری چون تیغ خورشید
گل صدبرگ از بس زر دگوش ست	بجون ریز خزانی سبزه پوش ست
فتاده هر طرف نسرین و سوسن	تن بی سر برزمستان گلشن
کمند جلوهٔ شبنم گره شد	کمان خنده اش از گریه زه شد
صنوبر میخورد پیوسته این غم	که بر زخمش که خواهد بست مرهم
کشیده صف بجای گل فواکه	که صفر آتش کنند ازدی که وه

بدست یاری قوت نامیه در صحن باغ آتش بازی رو
نداده که چشم بادام تماشا تنگ شاید و لب پسته بتحسین باز

۱۲ آتش بازی مراد از بزور برآمدن شگوفه هندی یعنی کچکچا کی نکل آنا کلیون کا ۱۲

نشود مشعل ناشکیبائی از چپ و راست فروزان و فانوس انار
از پیش و پس آویزان سیب هر طرف همه چراغ روشن
کرده و انگور هر جانب هزار شمع برشته در آورده شاخ عناب
موشک هوائی انداخته و درخت به بگرفتن گل ماهتابی پرداخته
گردگان اگر بید ست و بانی بود درین کار آتش پاره می بود غرض
بموشک دوانی سر فرو نمی آرد و چنار از وعده دست بآتش میدارد نظم

ز آتش بلک سنگ آب قند ست | بدام لذتش نظاره بند ست
حلاوت بسکه بر هر سو دویده | زبان سرو شیرینی چکیده
انار خنده رو طفل ست گستاخ | فکنده دست خود در گردن شاخ
زده شفتالو آتش از شاخ چوگان | ربوده گوی لذت را ز میدان
گره در کار انگور ست پابست | بدندان باز کن گر میدهد دست
نبات از شوق امرودش بصد شاخ | دل قند از غمش سوراخ سوراخ
اگر چه میوه شیرین زده صف | ولی گلهای رنگین رفته از کف
چه غم گر برگریز این چمن شد | خزان برهمزن سرو و سمن شد
بتاثیر دعائی اهل عرفان | بهار تازه می آید به بستان
خصوصاً رهنمای رستگاری | حسن طینت حسین سبزواری
چو بکشاید در فیض نفس را | بهارستان نماید خار و خس را

سالک منصور کیش نمونه از روی حالش برداشته و عارف
حق اندیش خلوت دل بخیالش گذاشته تیر دعایش در
راستی روی چون حرف اول ایزد الف ست و تیغ باطلش
در تندی حرف آخر گرد کار طاق و دست قدرش اگر صبح ازل

وطاق بمعنی سفردای مثل ندارد در تیزی ۱۲

ازل به تهلیل نمی کشود سبحهٔ افلاک تا شام ابد در گردش نمیبود کلاه فقرش حبابی ست بسر چشمهٔ حقیقت دیده کشاده و چین آستینش موجی ست برود خانهٔ وحدت دست داده شاخ سدره بمناسبت عصایش دلنشین قدسیان و شجرهٔ طوبی بمجانست نعلینش منظور بهشتیان بخیهٔ خرقه اش چشمی ست از ماسوی حق پوشیده و بند جبه اش زبانی ست بحرف لی مع الله گرویده ابریق قناعتش از سرچشمهٔ بی نیازی لبالب و بوریای خلوتش از بیشهٔ شیرمردی مرتب گنبد وحدتش دائرهٔ افق تجرید ست و تکمهٔ کلاهش قطب فلک تفرید

مثنوی

کمان غیرتش در چله خانه | تهی کرد دست ترکش بر نشانه
گرفته پیش او بهلول دانا | ز علم معرفت درس الف با
از و جسته دوائی شیخ عطار | چو گشته در ریاضت خانه بیمار
بزور باطنش منصور حلاج | نهاده بر سر دار فنا تاج
ندارد ایزد از دیگر نگیش عار | بود الله را تشدید در کار
ز قرب آستانش کوه ها را | زده صد طعنه بر تخت سلیمان
سلیمان کو که بر تختش نشیند | ز هر جانب گل عشرت بچیند
بخدمت روز و شب از یاری تخت | ستاده آب دل در پای این تخت
ز هر جانب هزاران باغ دلکش | ز عکس میوه دیوارش منقش
بنا کرده خلائق بر لب دل | زر افشان قصرها مانند جدول

الحاصل در هر طرف صد باغ میوه دار ست و در هر جانب هزار عمارت زرنگار مسافران اختیار توطن کرده اند و متوطنان

نیت سفر از دل بر آورده در موسم برف کافور صبح می بارد زمین
خود را و سفیدی می شمارد و لبستگی تیغ باین باغ مشهورست و
قطع تعلقش از تیغ آفتاب دوز نزاکت میوها بمرتبه ئیست که
بی اعتدالی لشکر بهمن را تاب آرند و گریزان نشده علت
بطبیعت دهند آری هندوانه حوصلهٔ برداشت خنکی هوا دارد
و سرما هر چند تندی کند بروی بزرگی خود نمی آرد خربزه
از بسکه دل شکسته ست بسر بریدن خود کمر بسته

ابیات

هوا تا سرد دیشد میوها رفت / خزان هم زین گلستان جا گرفت
باین باغ طرب هرکس در آید / زمستان هم میخواهد بر آید
ازین بیش و کم در سایهٔ میغ / کشیده کوهها بر یکدگر تیغ
هوایش بسکه طغیان دارد از نم / نشیند بر گل خورشید شبنم
ز شوق آنکه گردد چون پیاله / دمیده از کف میخواره لاله
درین گلشن چراغی کر کند گل / زند پروانه اش کلبانگ بلبل
چو طغرا وصف خوان این چمن شد / بر غم بلبلان رنگین سخن شد
خیال تند و فکر تیز باید / سمند طبع را مهمیز باید
سخنور با سخن دارد سر و کار / زمین فکر چه گلخن چه گلزار

رباعی

خط عشق بنو این سخن می بازد / اوراق بلفظ روشنش می نازد
چون خامه جلا پذیر شد از رقمش / آن به که تجلیات نامش سازد

تذکرة الاتقیا

طغرا کی تیغ زبان تیزکی رباعی / در وصف شهان سخن جلوه ریزکی

۱۰۶

١٠٩

آن به که بجای خفتگان دم صبح	توصیف دوازده سحرخیز کنی

اول سیر بقعهٔ پاک طینتی شیخ محمد علی تبتی به نسیم قناعتش سرخ و زرد خانوادهٔ گل خار بست گزین و به شمیم ریاضتش تر و خشک سلسلهٔ سنبل کوهسارنشین زال چرخ هرچند رشتهٔ شعاعی آفتاب را تافته قابل بخیه دوزی خرقه اش نیافته چوب نعلینش صندل دردسر گمراهی ست خاک قدمش اکسیر کیمیای آگاهی

رباعی

از روز ازل گشت طلبگار خدا	نشناخت دری بغیر دربار خدا
از گوهر ذات او نخیزد هرگز	چون دانهٔ تسبیح بجز کار خدا

دوم نکته سنج مراتب عرفان مرزا تمرخان در دائرهٔ خدا طلبی بنقطهٔ ذات میتواند پی برد و در صفحهٔ اسرار جوی بحرفهای ملکوتی تواند برخورد در آسمان اهلیتش حضیض را بهلونشینی اوج میسر و در سپهر آدمیتش تخت را پایهٔ تمکین بافوق برابر جوی قلمش آب زندگی میرود و بر سبزهٔ رقمش رنگ حیات میدود رباعی

شاداب همیشه خاطرش از ره دین	یک مو نشود ز کار دنیا غمگین
با او همه کائنات اگر عکس افتد	چون آینه هرگز نزند چین بجبین

سوم خوش نشین محفل همه دانی حکیم محمد رضا خراسانی طفل خامه اش در مربع نشینی نقطهٔ امتحان زیبنده و تذرو نامه اش در دانه چینی حرفهای آیات خوش آینده از همچشمی دواتش خم فلاطونی دلنشین بادهٔ تحقیق و از یکرنگی مدادش سیاه مستی خاطرخواه میخوارهٔ تدقیق حکایات کهنه بملاقات زبانش تازه ست

وابیات پست با آشنائی بیانش بلند آوازه رباعی

بینای نگلمش چو گیرد قلقل | در نغمه دهد سامعه را نشا پل
بر صفحه آواز نوید بلبل | از خامهٔ منقار بآب زر گل

چهارم شناسای رموز حادث و قدیم حضرت ملا محمد مقیم در بیتی که عروس مضمون با پردگیان ایهام نشسته در دولت مصرعه بر روی شاهد ادراکش نه بسته خامهٔ فطرتش سر هنوشتن طومار صبح فرو نمی آرد و نامهٔ همتش چشم بر خط شعاعی آفتاب ندارد ساز نگلمش کوک قانون شریعت است و صدای لهجه اش نواخت مقامات طریقت رباعی

حل میشود از کلام او مشکل فقر | آید بلبش سخن بکام دل فقر
نعلین بتجردش در خلوت راز | نقش قدمش دریچهٔ منزل فقر

پنجم قاطع ما سواه درویش عبدالله بمقراض لا ریشهٔ نهال تعلق را بریده و چون تشدید الله از شاخسار تجرد گل چیده مقراضش اگر به بریدن خط دلبران کمر می بست قطعهٔ حسن چنانچه بایست بر کرسی می نشست که باغچهٔ کاغذ نقش را دیده گل از باغبان نکشیده رباعی

کاهی که دلش بخط بری پرداز | الفاظ بریده اش بخود می نازد
افتد چو هوای خرده کاری بسرش | از برگ گلی باغچه می سازد

ششم بجزئیات رسیده مراسم حضرت قاضی محمد قاسم از خوشه چینی کشت رفعتش زال چرخ را سنبله در دامن و از اهتمام دهقان حشمتش پیر گردون را ثور در خرمن با آشنائی حرف ملایمتش زبان از درشت گوئی بیگانه و بمهر فزائی وصف الفتش

الغرض سخن باکلام وحشی همخانه درچمنی که نسیم غورش وزیده سبزه ازطرف ریشه قدکشیده رباعی

داغ ست عطار دار سخندانی او	خورشید کباب از دل نورانی او
ابروی هلال تا قیامت نرسد	درباب گشادگی به پیشانی او

هفتم مصداق سخن پناهی حضرت میر الهی قصائدش آینه زا شاهدان معانی وغزلیاتش جویبار طغیان روانی خامه اش برنسب نامه قلم نرکس خط کشیده ولیقه دواتش از همرنگی ریحان برخود پیچیده مداد رقمش از سیاهی زلف سنبل ست وشرخی سخنش از سرخی رخسار گل رباعی

دیباچه نویس بوستان سخن ست	هنگامه طراز بلبلان سخن ست
آبیاری گفته اش روان سخن ست	باریکی حرفش رگ جان سخن ست

هشتم نغمه پرداز یکدلی فخط ترک علی ترانه معرفت را از مصنف بهتر میخواند وزمزمه حقیقت را از مؤلف بیشتر می شنواند از نهایت موافقت در نغمه سازی بسرود مخالف سری ندارد واز غایت متابعت در خواندن حجاز پای آهنگ بعراق نمیگذارد در دائره اتحاد همه طرز می گردد ودر مقام استعداد همه روش می رقصد رباعی

گه قوت دل از کاسه طنبور دهد	گه ظلمت دیده را از خط نور دهد
الفاظ انا الحق که بود نامربوط	مربوط کند بدست منصور دهد

نهم کلیم طور سخندانی ملا ابوطالب همدانی در میدان اعجاز تقریر اژدهای قلمش با ادوات سحر بیانان درافتاده ودر مصر بدبیضای تحریر نیل رقمش بغرق کردن منکران کوچه داده اگر بتعریفش

ان حضرت مارهای ریسمانی ساحران را فرو برده بود همچنین اژدهای قلم ممدوح حروف وکلمات سحر بیانان را فرو می برد ۱۲

زبان گشایم کمر بفکر قصیده باید بست و اگر بتوصیف غزلش برخیزم بترتیب دیوانی باید نشست چراغیکه از شعلهٔ طبعش افروزد آستین گرد باد را بسوزد رباعی

گل دفتر خود ندید باب سخنش
هرگز نبود بصاف کردن محتاج
بلبل نبرد نام جواب سخنش
در میکدهٔ فکر شراب سخنش

دهم زبدهٔ اهل صلاح محمد صالح جراح اگر زخم گل رفو پذیری نسیم به بخیه کاری او رجوع می نمود و اگر داغ لاله قابلیت مرهم می داشت صبا دست مزد علاج پیش او میگذاشت میل غفلت زدائی اگر در چشم حباب باده گرداند از پیکی دست بپردهٔ عنبیهٔ اش آسیب نرساند حقه جراحیش لبریز مرهم سازش ست و نشتر فصادیش سرشار آب نوازش رباعی

گر او به چمن در دکان بگشاید
چون غنچه کند تداوی لکنت خویش
صد عقده ز شاخ ارغوان بگشاید
آید برگ زبان بگشاید

یازدهم عارف بی قال و قیل خدام ملا اسمعیل گلزار سخنش از آب چار جوی رباعی تر و تازه و سحاب قلمش در بارش معنی چون سحابی بلند آوازه اگر بطرح قصیده و غزل می پرداخت در یک قطعهٔ زمین سخن صد بیت می ساخت هر که بدو مصر یک بیتش اگر برمیخورد در چار باغ هستی نام تر و تازگی نمی برد رباعی

چون ساز دو بیت گفتن آورد بدست
استاده نشد صوت رباعی بدو پا
صد نغمه بچار تار مصرع پیوست
تا نقش ترنمش مربع ننشست

دوازدهم ثانی برنای ولی پهلوان شیر علی در ورزش خانه فقر

نفس دیو نفس را خاک مالیها داده و در میدان کشتی صبر از هیچ پهلوانی بر زمین نیفتاده پیشینیان این فن تلاش پیش خیزی او میکنند و نطع پوشان این علم لنگ کمر از و میخورند پشتیش باکشتی گیر قضا و قدر ست و در دستش آسمان سر زیر و بازبر رباعی

گر سایهٔ دستش مدد خاک شود — از زور زمین شاخ بقم تاک شود
درهم شکند بقوت بازویش — زنجیر کباده گر ز افلاک شود

آشوب نامهٔ طغرا

نظم و نثر چو پر شور بود این انشا — خطاب یافت باشوبنامهٔ طغرا

شکر ناظمی که ابیات بروج سپهر از معنی بداعتش صورت وجود بسته و حمد راقمی که قطعات پرتو مهر از کلک اختراعش بترکیب در و دپیوسته قصیدهٔ کهکشان بی تفکر ایجادش در بحر خضر اقافیه دار بنهایت ظهور گردید و مثنوی اختران بی تامل اجداث در زمین چرخ بر دلیف غایت وقوع رسید پیش از اوزان شعر سازی قلم قدرت ازلیش بتحریر به سپهر در آویخت و قبل از بحور نظم طرازی رقم حکمت ابدیش به تسطیر هشت بهشت بیخت سبعه سیارهٔ اش هفت پیکری ست چون رباعی چهار حد از نقص و عیب مبرا و خمسهٔ متحیره اش پنج گنجی ست چون مسدس شش جهت از شک و ریب معرا مطلع آفتاب بروشنی نساخت که مشرقی صبح بخیالش از تاریکی فکر نرهد و مصرعهٔ هلال را به بلندی نپرداخت که مغربی شام بمقالش از پستی طبع نجهد معمای سهانش نه بدقتی ست که نکته سنجان توانند شکافت

ولغز زبانیش نه پاسکالی است که دقیقه یابان توانند یافت نظم
چرخیات سازنه فلک را قبول خصوصا غزل ده مبنی مراتب عقول نظم

دمی کارایش لوح و قلم کرد — کتاب نظم عالم را رقم کرد
بفرد مصر و کنعان خامه آراست — که دوران طالب یوسف زلیخاست
چه معنی کاین ورق پیمای موزون — نگرد و صرف در لیلی و مجنون
کلک آن رسم پرداز دیرین — بزودی شد رقم فرهاد و شیرین
چو محمود و ایازش یافت اتمام — بلند آوازه تحسین گشت ایام
ز روی دلبران گفته گلستان — گلستانی بمعنی همچو بستان
سپهر اقلیم بی صوت و صدائی — بدیهه ساخته شاه و گدائی
ز نظم طره خوبان و شانه — شتر حجره بسی گفت آن یگانه
از و در بیت بر دخوش ادائی — وز و در مصرعه کاکل سبائی
بمعمائی که از خال بتان ساخت — بلفظ و معنیش دل میتوان باخت
چو از گیسوی شب گفته قصیده — خرد ز و شعر لازم موی دیده
درین فیروزه قصر ذاختراعی — بود از چار فصلش یک رباعی
ز مصرعهای شاخ سرو شمشاد — بهاریات او بر صفحه باد
از آن معنی طراز ماتم و سور — دو عالم نیست جز یک بیت مشهور

وصد دیوان صلوات نثار معما شکاف بدر که به نسبت زبان معجز
بیانش کلمات منظومهٔ فرقان از مصرعهٔ بسم الله کلاه تفاخر بر
آسمان فصاحت انداخته و هزار مجموعهٔ تحیات فدائی لغزدان
مهر که بسرعت طی لسانش فقرات مسجعهٔ قرآن از سحری آهنگ
روانی در زمین بلاغت بلخشید باعی تا مصرعهٔ ذوالفقار و بند در نثار

114

دیوان الهی که بود عالم گونگون		فرمان بر اهل سخنش اقلیم کمالات
اما مخفی نماند که بموجب الشعراء تلامیذ		رنگینی آن در خمسهٔ آل عباست

الرحمن درکارخانهٔ نطق وبیان اهل نظم شاگرد حضرت بیچون اند
وکلام شان بدولت استادی او قافیه شناس وموزون
هریک بقدر قابلیت ذاتی از مبدأ تعلیم باین هنر بی نظیر بی بردهٔ
وبمقدار استعداد فطری در فیض گاه تعلیم باین کار بی عدیل
برخورده رودگی در بزم آهنگ رقم چون ساز اول سخنوری بی مثل
بر چنگ زبان داشت تا آخر حرکات رقاص قلم صوت چندین
لک شعر بر لب خوانندها گذاشت عنصری که آتش تندی خیال
بکوره انگیزی تیغ سخن درآورد بباد دم تازگی مقال گرد کهنگی از خاک دل
فکر بر آورد فردوسی در نو بهار سخن بطریق رضوان قابوی گلکاری یافت
جهت نهال شدن تهمتن بر زمین رزم سازی شاهنامه شتافت
خاقانی بساز مدح همایون پستی مقام نظم را بلندی صوت داد واز
ترنم گفتار گوناگون تحفه بعراقین عرب وعجم فرستاد انوری بگرمی شعر
گفتن چون شعلهٔ طبع را روز بروز افروخت در شبستان تحریر سخن
از معانی روشن بچراغان باغ سوخت فرخی تا در شطرنج بیان
باسپ تازی نطق راه پیادهٔ حرف کشود منصوبهٔ فرزبندی را
بفیل گذاری سخن شهمات کلامش بود سنائی چون معنی سنجی
در تاریکی سحرگاه فکر روشنی دل پذیرفت کی منت رهبری صبا
بیافتن زمین حدیقه سازی نظم گل گل شگفت قطران در تحریر
شعر یک قلم سیاهی طاوسی بکار برد لهذا رقمش را چون پر تذرو

دو سه رنگ میتوان شمرد عطار چون در دکان مقال طبلهٔ نکات
بر بسته چیدهٔ چندین هزار سقیم خیال دار وی اسرار فهمی خریده حکیم
از رباعی چار طنابی میخ تفکر چنان قائم نساخت که باد حوادث
خیمهٔ شهرتش را بزمین سخن تواند انداخت شیخ نظامی چون در مدینهٔ
سخنوری گردید از خمسهٔ مثنویات به پنجتن پاک رسیده چون در خانهٔ فکر
بطلب مخزن بست گرد ناصافی از نزدیک دامن کلامش در شست قطعه

مخزن او نه چنان رتبهٔ اسرار گرفت	که نگویند کلامش بنظر آیه نماست
مصرعهٔ اول آن بسطر انگشت دوم	سفتی این سخن از علم حقیقت طغراست

عبد الرزاق تا آب گفتار گوناگون از هوای ذهنش نچکید از ارزاق
آفاق مائدهٔ این کار بوقلمون بر سفرهٔ خویش ندید رشید اگرچه
در باغ تقریر از حقارت وطواط لقب یافت در صید کردن همای
تحریر بعظمت شاهبازی می شتافت سعدی بشرافت نثر گلستان
از طوطی حرم چمن تحسین شنید و بسعادت نظم بوستان از
بلبل ارم گلشن آفرین دید کمال را چون پایهٔ طبیعت از
آسمان بلندی خیال گذشت در عالم زمین یابی مقال خلاق المعانی
مخاطب گشت ابو الفرج بعد از شدت سخن بسکه بفرج رسید بفتوی
واضع کل اسماء فرج جزو اسمش گردیده ملای روم در فن شعر محقق
چون بهره اجتهاد بر آورد و مسائل ابیات عارفانه از مصحف ردی
شمس استنباط کرد سلمان از هدایت طالع مسعود بکعبهٔ فکر نظم
شتافت و بدولت فیض معبود خویش را از جملهٔ اهل بیت
یافت خسرو که از تاج فصاحت بر سر خود کوکبهٔ شعری میدید در تخت

116

در تخت نشینی بلاغت بیمن قران السعدین مسلم گردید حافظ از
نغمهٔ قال چون نسبت ترنم پردهٔ غیب رساند بزرگ مقام حال
دیوان غزلش را کلام کوچک خواند جامی را بهفت خم سبعه از
شراب دو ساله یعنی لبریز گشت در چارسوی سخن از میخانه کشائی
طبعش جهان بیگذشت تکلمی اگر حسن مطلعی از شعر خود بطفلان می نمود
غوغای سبق خوانی زیر مشق شور عشق می بود آذری در بلدان سخن بعجایب
کاری پرداخته از گرمی بازار دکان بیان را آتشکده ساخته اوحدی
جام جم را بسکه آسمان پیمائی سخن داد اسکندر آینه ساز نطق پشت
دست بر زمین نهاد کاتبی مانند قلم بتحریر نظم شاداب کمر بست و
بیک رشتهٔ رقم دو بحر طوفانی صنعت بهم پیوست قطعه

مجمع البحرین او از بسکه موج نشاه زد	میتوان گفتن که چندین قلزم صهبا ست
در زمین شعر سازی از تم طغیان آب	خرمی بخش تن تحریر مضمون ست این

معزی چون از دولت شوخی زبان عزت را بنهایت رسانید
آرای زبردستی بیان زیر دست احدیش نه نشاید ازرقی به نسبت
معنی بلند بسکه اوج قدر پذیرفت در جهان آباد مضمون ارجمند سپهر
از رفش توان گفت ابو العلا اگرچه در صورت دکانداری ست عمان
بساط گوهر از تجمل طبع در معنی شهریاری ست کان خزانه جوهر سهیلی
در آسمان خیال بیک مطلع خوب رسیده از ان بخاور زمین مقال
دو صبح را نور بخشیده سیفا سفرنگ را در جوهر سخن کار از ان
گذشت که دلیران معرکهٔ نظم پیش او توانند تیغ گشت شاهی چون
در زمین غزل بازو باشهٔ فکر پرانید از معانی تر و تازه چندین مرغابی

صید گردانید ناقفی در هر بحر زبان الهام شعر گفته ست و گوهر معنی را بمثقب آواز غیب سفته ست هلالی اگر نظم خود را بمیزان فلک سنجیده شعری را بجای پاسنگ در پلهٔ ترازو دیدهٔ آصفی چون در ایوان سحرخیزی دفتر نظم گشود برات مطلع گوئی بنام شاه خاور تحریر نمود فغانی بسکه شور غزل در جهان انداخته ست گنبد فلک را ازو پر صدا ساخته ست محمد عصار در خراس چرب و نرمی سخن گاو چون قلم شق ساخته ست محمد عصار در خراس چرب و نرمی سخن گاو نگردانید که فراست پیشه گوسالهٔ سامری را بچه اش نتواند خواند اهلی که از تار و پود صنائع شعری پرنیان آهنگ بافت بما کو انداز منقار بلبل درین کار فارغبالی یافت نظام اگر وقت ایستادن دست برقم چرخ حیات برارد فلک ایستاده را بپای فی وق چون قلم بچرخ در آرد امیدی که عمرش در قلم و سخن بعزت گذشت بهر تیغ دو دم یک بیت عالمگیر اعتبار گشت قطعه

مقام حق سرائی چون ازین آهنگ پیش آید	ترنم گونه بشنو زنای خامهٔ طغرا
نخواند کم زده سر خامهٔ تصنیف قولان	چو یک بیت بلند افتد بچنگ ناله طغرا

وحشی در زمین خسرو و شیرین به تندی ند و ید که سنگ نکته گران بگرد هوش تواند رسید عبدی چون در مراتب سخن شاگرد معبود دست هر بیتش مثل بیت الله قابل هزار سجود دست ضمیری اگر معدن خیال به تیشهٔ دقت بکافتی خانه خانه مقال چگونه در بساط یافتی غزالی چون بصیدگاه سخنوری پی برده ست بچندین غزال بر خط و خال غزل برخورده ست سحابی در باغستان فکر تا باران معنی نبارید تخم چهار برگهٔ رباعی یک قلم نهال نگردید عرفی که در بحر نظم لنگر سخنوری

آبدار معانی شعر و سفینهٔ خشک مراد از بیاض و اوراق کتاب طوفانی ساخت ای موج خیز لطافت مضمون ساخت ۱۲

سخنوری انداخت از موج تری شعر سفینهٔ خشک را طوفانی ساخت
شاه طاهر چون قصد کشورستانی لفظ نمود فوج معنی را در زمین قصیده
صف کشی فرمود نوعی سوز و گداز را بشعله داری طبع گرم گفت و
از آتش فروز کورهٔ فکر تحسین ها شنفت سنجر در ملک سخنوری
بهیچکس باجی نداد بل خراجی بر گردن زمینداران شعر نهاد فیضی را
فلکیات دان عالم نظم چون نخوانم از مرکز ادوار صاحب سجل این معنیش
میدانم ظهوری شراب دو آتشه در ساغر نطق ندارد که یک مخمور زمزم
سخن رابی سیاه مستی گذارد ملک بسپاه اشک و آه ملک
گیر در سخن و شور بارگاه اثرداری نظمش از قم تا دکن طالب را از
غنچگی فکر مطلوبی جز نواسازی نبود از گل این معنی زبان غزل سرائی
از بلبل عاریت نمود مشرقی در خاور خیال از دم خویش صبح ایت نگیخت
مغربی در باختر مقام از نفس خون شفق ریخت شانی بلبلی ست که
چون بباغ نظم شتافته آیات مصحف گل را در شان خود یافته

بکلزار سخن زین عندلیبان	خس و خار انداز شورش نصیبان
یکی چون با ترنم آشنا شد	بصوت قطعه گوئی تر صدا شد
یکی از برگ آهنگ قصیده	دکان بر شاخسار نغمه چیده
یکی طرح غزل خوانی ست رش کارش	ز صوت خود کند نقش و نگارش
یکی چون حسن مطلع کرد آهنگ	بجز بستهٔ نگارش نیست در چنگ
یکی از حسن مقطع ساز دارد	ز روی نغمه بر شه ناز دارد
یکی چون در رباعی سر براه است	سرود گفت و گویش چارگاه است
یکی در وصف رستم گشت بلبل	مقام نغمهٔ خود کرد زابل

یکی شد از بهاریات خوش صوت | نشد نوروز خارا از لبش فوت
یکی را کرد کل در چنگ نامه | مخالف نغمه ها از نای خامه
همه در صوت معنی سحر پرداز | ولی سحری نواز تن برصد اعجاز
ز اوج منزلت ابیات ایشان | بروج آسمانی را ز خویشان

اگرچه این طائفه را در نظم سرائی توفیق دمساز گشته و آوازه کتاب
اشعار از مقامات شعری گذشته لیکن ارسطوی علم لفظ سازی
و بوعلی فن معنی طرازی بقراط نبض شناسی قلم لقمان تشریان
فهمی رقم بلیناس نیرنجات تقریر افلاطون طلسمات تحریر خلاصه
بحر و الامقالی علامه طرز سخن حکیم زلالی کتاب قصائدی چون
فصل بهار بعرصه ورد که از تازگی آن بهیچ باب شرح نتوان کرد
اگر پایه آن رشک مصحف گل را عندلیب می شناخت به تیشه
منقار بال و پر خود را رحل آن می ساخت بشانه نطق یک قلم سند کیابها
نظمش میدانند و با نتظام گیسوی رقم از دوده ام الکتابش میخوانند
چون از کرسی عرش خیال این کتاب نزول نموده ست کف الخضیب
سپهر مقال دست بگرفتن او گشوده ست اگر طوطی ارم جلد
زمردین خود را لائق میدید از برای غلافش بمقراض دو شهپر یکان
می برید نظم پاکش چون بر مصلای کافوری ورق پا گذاشت جهت
تهلیل سبحه آبنوسی نقاط در دست داشت قلم در تحریر او بسکه تن
طهارت و تقوی رساند از آب چشمه دوات تا حشر بیک وضو تواند
ماند بحسد روشنی خطوطش نبض آفتاب زرین قلم در طپیدن و بر
کرسی جدولش دل عطارد سیمین رقم در لرزیدن کتابدار پادشاه

پادشاه حسن اگر این نازنین کتاب را داشتی در کتابخانهٔ رعنائی بروی
کتاب خط و خالش گذاشتی بذوق وحشی خیالش ورق از سطر چون
دام ساز و بشوق طائر مقالش قلم از خانهٔ خود قفس پرداز سفید پوشی که
سیاههٔ نظم رنگینش در بغل گذارد از گریبان تا دامن قبای خود را
گلبدن شمارد و مشاطهٔ قلم چون وسمه برابروی سطرش گذاشته
از نقطهٔ رقم هزار دل بر زیبائی او داشته هر خال افشان طلا که
بکاغذ این کتاب رسیده در صورت و معنی نائب مناب نقطهٔ انتخاب
گردیده بمناسبت سرلوحش چهرهٔ خورشید لبریز ضیا و بمشابهت
جدولش طرهٔ ناهید سرشار رنقا جلدش بر مقوالذت چون بنارد
مغز تر و تازگی در پوست دارد

رباعی

صحاف چو زد بکار جلدش پنجه
دوران کفنش مباد دست رنجه
شد غنچه ز دیدن ترنجش گل مهر
پیچید ز رشکش چو دستهٔ اشکنجه

در سیخانه شور قیامت رسانی خون هفت آشوب محشر
چکانیده اند و بیام هشتمین فلک تر زبانی علم سبعه
سیاره گردانیده اند پای اسرافیلی قلم درین سیاهی
سحرگاه سخن پی صور تعداد آن هفت آشوب توان
گذاشت تا در خاور زمین رقم چندین هزار سفید پوش کفن
چون صبح سر از لحد فکر توانند برداشت ومنه التوفیق
وبه الاستعانة حقیق آشوب اول مثنوی محمود و ایاز ست
که بنای لفظ و معنیش بر ناز و نیاز ست درین موضع بخانهٔ آه دل
کف داد دهی رقم کشوده درین موقع بدوات داغ سینه سوز

فریادرسی تحریر نموده کاغذ از چارسوی بیاض سازی صبح وصال میرسیدند

از کارخانهٔ سوادطرازی شام فراق در نظر کزلک از تیغ مژهٔ خوبان در

جوهرگوی ربا مقط از کمان ابروی بتان در شاخ زیاده نما رنگ اوراق

بسرخی عارض یوسف آیده زیبائی رشتهٔ مسطر بتار گیسوی زلیخا تابد

رعنائی لیفهٔ دوات سر مشق پیچ وتاب طرهٔ عنبرین لیلا قلم پاک کن سرخط

مرغولهٔ زلف مشکین عذرا بجهت اهار کاغذ کف دهان مجنون در جوش

برای مهرهٔ صفحهٔ اشک دیدهٔ وامق در خروش صریر قلم فغان خیزی سر

وادی غم ظلمت رقم سیاه روزی ازپاافتادهٔ دشت الم سرخی سرخن

خون چکانی زخم فرهاد محروم افشان کاغذ پراگندگی اشک یعقوب مغموم

جدول اوراق الفهای رنگارنگ سینهٔ عاشقان سرلوح کتاب داغهای

گوناگون دل اسیران

رباعی

شیرازه بتار اشک حیرانی یافت
تیماج زگوسفند قربانی یافت
چون صفحه بتیغ عشق پنهانی یافت
جلدش که زلخت خون مقوا خوش کرد

آشوب دوم مثنوی

گلوسوزست که چشم عشقبازان سخن را طراوت فروزست درین نظم

رعنا خامهٔ زمردین از شاخچهٔ نرگس طلبیده و درین شعر زیبا دوات یاقوت

از غنچهٔ لالهٔ پسندیده کاغذ بدستیاری نسیم چیدهٔ اقسام ورق زعفران

مداد بهواداری صبا گزیدهٔ انواع سیاهی ریحان کزلک از دشنهای

کارخانهٔ سوسن ارم انتخاب مقط از عاجهای دکان نسترن جنت

لب لباب بهاران اهار گلستان اوراق سیرگاه شوخ قلم بژالهٔ مهره

بوستان افراد دل حسیب بت رقم لیفهٔ دوات در تازگی باج خواه

دستار گل قلم پاک کن در نازکی خراج طلب کرتهٔ سنبل رشتهٔ مسطر

مسطر سر کلاوه تار و پود حلهٔ سرو الوانی کاغذ سر جوش آب و رنگ بال
تذرو و صریر قلم نوا بخش سرود خوانی مرغان چمن حروف رقم رابطه ده
پرافشانی طایران گلشن سرسخن حکایات لاله کاری صحن باغ ارم آ
صفحات تخم ریزی کشت زار حرم سرلوح کتاب چهرهٔ گلریز نو عروس
بهار جدول اوراق گریبان گیر خاتون مرغزار رباعی

این نسخه که بود شعر نوروزی حسن	شیرازه شد از تار قبا دوزی حسن
گردید گل آتشی صحافش	تا رو دهدش جلد گلو سوزی حسن

آشوب سوم مثنوی شعلهٔ دیدارست که دود مان بیت روشنش
فروغ باریست در تحریر این پرتوستان خامه از برق نور تجلی افراخته و
در تسطیر این شعاع زار کاغذ از برگ نخل ایمن ساخته بقائم مقامی کزلک
تیغ شرار انگیز کوه طور علم نیابت منابی مقط جای قطع امید کلیم ثابت قدم
بعوض دوات حوصلهٔ جان شعله ریز در کاوش بجای مداد تیرگی دل
دود خیز در تراوش و رقبها از نقره تن شمع قدس اهار دار مجمرها از عقیق سیر
چراغ انس مهره خوار لیقهٔ دوات پشم جبهٔ طالب انوار حق قلم پاک کن
کل خرقهٔ جویای پرتو مطلق لون کاغذ رنگ چهرهٔ تب دار محبت یزدا
رشتهٔ مسطر تار نفس محرر عشق رحمان صریر قلم آواز هادی کعبه سوختگی
ظلمت رقم سیاهی دلیل حرم افروختگی شنجرف سر سخن مجمر سرخ گردیده
انجمن آه افشان شرار بر زمین چسپیده بزم نگاه سرلوح کتاب خون
چمن آتش خیال جدول اوراق جوی گلشن اخگری صال رباعی

تا گشت غلاف اطلس زر تارش	افزود صفای جلد گوهر بارش
از گوهر جلد اگر شود غرق در آب	نقصان نکند بشعلهٔ دیدارش

یعنی افشان آن شراری ست که بر زمین نگاه ناظران چسپیده ست و هرگز برمی خیزد ۱۲

محرم افروختگی عشق ست ۱۲ یعنی شنجرف سرسخن آن کتاب از بس آتش انگیزی معانی مجمری ست سرخ گردیده مجلس آه ۱۲۵

آشوب چهارم مثنوی سلیمان نامه ست که نوشتن کلمات آن بسبب

علو خامه ست درین دفتر ای چرخ پایگی از رگ نیسان قلم پذیرفته و درین فهرست برای ابر مایگی میغ ترشح را دوات گفته نسیم ارم از سحاب نگارنگ کاغذ دوانیده شمال حرم از بهار گوناگون مداد رسانیده گزلک تیغ برق اما بفرمان پری تند و تیز مقط استخوان صبح لیکن با طاعتگری سحر خیز لیقهٔ دوات خلاصهٔ ابریشم آبی موج دریا قلم پاک کن زبدهٔ قماش نحوی دامن صحرا رشتهٔ سطر کمند دیوگیر خیالات روزین رنگ صفحه دام پری فریب مقالات شیرین اطهار کاغذ آبروی هیکل سلیمان خامه مهره اوراق صفای تعویذ بلقیس نامه صریر قلم رعد سحاب موسم نقط باری نقاط رقم قطرات ابر فصل معنی کاری سر سخن ابیات سرخاب وطن گرفته چمن انشا افشان صفحات شبنم ساکن شده گلشن جدول اوراق نالهٔ وشت انواع فصاحت سر کوچ کتاب چشمهٔ کوه اقسام بلاغت از باب ع

صحاف قضا چو شد نگارش ترد	شیرازه چو کردش بیک آشوب حریر
ته بندی او بلیجهٔ در توشت	جلدش بد و طوفان طلاکاری بست

آشوب پنجم مثنوی آذر و سمندر ست که زمین شعرش با فروختگی اخگر

ست درین شعله زار عنبر شاخ عود سوخته قلمی بکار نبرده و درین نیزار جز مجمر افروخته دوانی لائق نشمرده کاغذ کتابت پر پروانه دریای شمع ریخته رشتهٔ مسطر تار فتیلهٔ چراغ آتش آمیخته ورقها از یاقوت اخگر رنگ بست سرخی کرم رقمها از نیلم انگشت براق سیاهی بزم لیقهٔ دوات مجمع تیره بختان اقلیم سوختگی قلم پاک کن مطرح سیه روزان ملک فروختگی گزلک تیغ باطن پیر دیر آتش پرستان مقط شا

شاخچه گونه چرندهٔ شرارستان آثار کاغذ آب دیدهٔ گریان هیزم تر مهرهٔ صفحهٔ شرار رسیده بریان خاکستر نای قلم بمرغ دانه چین اخگر هم آهنگ عود رقم بطایر شاخ گزین شعله همرنگ سر سخن سرخی پیشگاه یاقوت عروس حسن بر افشان نقره گسیختن عقد گهر شاهد دو سرشتهٔ لوح کتاب شمسهٔ ایوان آتشخانه جدول اوراق جوی مزرع اخگر دانه

رباعی

این نسخه چو شد رسیده سیاره	شیرازه نمودش فلک از مه پاره
طیار شد آخر بهوا داری چرخ	جلدش زد و بال مرغ آتش خواره

آشوب ششم مثنوی میخانه ست که ابیات بکیفیتش مستانه ست

درین تحریر دوات از جام شراب حسن بیش گذاشته و درین تسطیر قلم از سیخ کباب عشق در کف داشته ورق نوشتن از بیاض گردن ساقی در نظر و نخ مسطر از رشتهٔ آواز مطرب میسر مداد بهواداری شوق چکیدهٔ سیاه مستی تحریر بدستیاری ذوق فشردهٔ باده پرستی لیقهٔ دوات بریشم ارغنون مجلس نشاط قلم پاک کن حریر بادهٔ پالای محفل انبساط تیغ خامه تراشی موج تند تیزی شراب استخوان قط زنی مضراب زخمه ریزی رباب آثار کاغذ در میخانه صبح پرتو مهرهٔ اجزا حباب پیمانه خورشید ضو صریر قلم بانگ نوشانوش حریفان منطوی رقم طرح دوشادوش ظریفان سر سخن شنجرف باده سرخ رسائی میفروش افشان طلا شراب زرد چکانی قدح نوش سر لوح کتاب روی شگفتهٔ پیر مغان جدول اوراق موی واشدهٔ مغبچگان

رباعی

هر بیت درو خمکدهٔ راز بود	تا میکش معنی نخمش یا بد راه
میخانه کیش بصدق دمساز بود	از جلد در دولخت او باز بود

آشوب هفتم مثنوی ذره و خورشید

که شعاع نظمش فروغ ده سیاه و سفید ست و درین رقم مداد از تیرگی شب

قدر بحیره ریخته و درین قلم کاغذ از روشنی روز عید بر سر زانو انگیخته

صبح را از سفیدی خاور ایار در طبق آسمان و شام را از سرخی باختر مهر

بر تختهٔ کهکشان کزلک با تیغ بهرام از یک پولاد آبدار مقط و چنگ ناهید

از یک استخوان جوهر بار لیقه و دوات از طرهٔ آفتاب رفیع سایهٔ قلم پاک کن

از کلهٔ کیوان بلند پایهٔ نخ مسطر از سر رشتهٔ فضیلت بر جبیس مسطر قطع کا

از اندازهٔ دفتر عطارد در نظر صریر قلم با صفیر طاوس چرخ هم آهنگ

حروف رقم با کتابهٔ ایوان عرش هم رنگ سر سخن حرف رنگینی خیال

بر کرسی فلک دیدن افشان کاغذ دام شیرینی مقال از دانهٔ اختر چید

شمسهٔ کتاب با لوح محفوظ از ازل مربوط خط جدول با قلم تقدیر

رباعی		
تا ابد مبسوط		شیرازهٔ این کتاب والا گوهر
بهتر ز قطار گشتن هفت اختر		از نور دو جلد فرقدان سایهٔ او
خورشید چو یک ذره در آید بنظر		طبع شور انگیزش قیامت

نگارنگ را قصیده نام نهاده فکر آشوب خیزش محشر گوناگون مثنوی

لقب داده بر نطع چرخ که از نه پردهٔ افلاک منتظم گردیده در مقام رفعت

بقانون هفت پرده این نظم رسیده اگر مانی خوش رقم بطرح نگارین

بیت الصنمش پی می برد نقش بت نگاران صنم خانهٔ چین را یک قلم خطا

میشمرد کاتبی که از بهر نخش نسازد و برگ تحریر پیوسته بتار مسطر اوراق

گلدستهٔ معانی الوان بسته از مزرع بلندی خیالش آسمان دانه

گرم خورده و از خرمن روشنی مقالش آفتاب خوشه ایست باد

برده بباد شعلهٔ طبعش بحر خاک ندیدهٔ نظم بسکه جوش پذیرفت سفینه

۱۲۶

بتخانهٔ تصنیفات زلالی پی بردی نقش از رنگ نگاران چین را سراپا خطا دانستی ۱۲ یعنی نویسنده که سامان تحریرش کردی الحقیقت از

سفینه گوئی آب بازی موج را آتشبازی تواند گفت طرز شعر گو و کیست که
در خانهٔ قلمش تولد کرده روش نظم طفلیست که از گهوارهٔ رقمش سر بر آورده
از چسپانی کلمات تقطیع کردن بیتش محال عقلی و از قائمی عبارات سست
گفتن مصرعش ممتنع نقلی زمین سخنش بچکیدن رنگ گلهای معنی بحری
ست گوناگون بحر نظمش به پریدن بطهای نقطکوهیست بوقلمون
رقاص بزمگاه تحریر چون کف با صول کشاید از آبنوس قسم رباعیش
چارپاره بازی نماید در حریربافی سخن کارگاه از پر و بال سمندر و ابریشم
تار و پود از کلاوهٔ موج آتش ترتیب شوخ نظم چون از پس پردهٔ غیب روان
گردیده پیش از دویدن کوچهٔ زبان بخانهٔ گوش رسیده بمناسبت زمین
شعرش صحرای قیامت شورانگیز و بمشابهت میزان نظمش ترازوی
محشر آشوب خیز طبع شوخش چون در بزم فکر تن به نشستن داده خادم
آسا شعر یکسر از مصرع بدو پا استاده بیت الصنمش قبلهٔ زائران کعبهٔ
فصاحت صنم البیتش دلیل حق جویان وادی بلاغت ریختهٔ گر نطق
چون از دهانش دکان کشاده زبانش قالب ریختن الفاظ نموده برق
سحابیست که چون بمجلس او در آمد از شرم تندی خیالش باریک شده بر آئینهٔ
دل لطفش بسکه بنور صفا پیوسته عکس معنی غائبانه در روی صورت
بسته تا در مقامات سخن مترنم نگردیده نغمهٔ تازه گوئی بمسامع خلق
رسیده

ابیات

نیامد عندلیبی چون زلالی	بشاخ گلبن نازک مقالی
مقام گوش میجوید لب گل	ز شوق نغمهٔ آن تازه بلبل
شمارد چرخ اطلس نقش بندش	ز گوناگونی صوت بلندش
	اگر رنگین نوائی در غزل کرد

۱۲۷

بقرمز نیل گردون را بدل کرد	چو لطفش پایه در معراج دیده
ندیده سلمی غیر از قصیده	بنقطش رنگ معنی تا نیامیخت
زبان در مثنوی گویی نه انگیخت	دو دیده بیت او از غرب تا شرق
برنگ مصرعهٔ برجستهٔ برق	چو آتش باز تند بهای فکرست
بدستش سوشک مضمون بکرست	ز دود ذی حله مصر سخن جوش
چو بیت الله هر بیتش سیه پوش	نی خامه باد گرد و مکش افتد
ز سوز نغمه اش در آتش افتد	ولش دریای طوفان خیز معنی
لبش نیسان گوهر ریز معنی	ز شور مصرعش کرده اقامت
بهر بیتی دو آشوب قیامت	از آنجا که هر چیز خوب از چشم بد

روز در محل زیان ست و در حیز نقصان کتاب مشکین رقم محمود وایازش چون دو دمان دوات برهم خورده بود و ابیات آن بکقلم چون حروف مشق طفلان بیکدگر بی ربط می نمود بعضی را این گمان که ناظمش از بیقدرتی تقریر مرتب نساخته و جمعی را این ظن که راقمش از بیفرصتی تحریر بترتیب نپرداخته درین ایام خیر انجام مطول گوی درازی زبان سال و مختصر دان کوتاهی آن سیال مقاله یاب تحریر دوایر و سیله فهم شرح مطالع مهر بیات خوان افلاک جهان شریعت و رصد بند کواکب آسمان طریقت عین القضاة یافتگی نشانین یعنی حضرت شیخ ابو الحسین ترتیب آن اجزای مغلوطه توجه فرمود و بکلم دقتی بیش از اول تصحیحش نمود بسعی این شیخ الحرم فصاحت بیتش بصفا نرسید که بانی بیت المقدس را مائل طوفش نتوان دید از برکت این تصحیح غلافش از جامهٔ کعبه می سزد و از میمنت این ترتیب حلش از حجر

رسانندهٔ آن حضرت سلیمان علیه السلام ١٢ شه یعنی از برکات تصحیح چنین بزرگواری شرح این مثنوی را حاصل گشت

ازجملهٔ اساتید بود میرزا بیدا گر زلالی بگو بادای حق السعی او می پرداخت

زمزم شعر آبدار در ستایش و مساحت قطع نظر از حق السعی لایق

صد کوه صفا تعریف است و قابل هزار عرفات توصیف از جملهٔ علوم

که با اصول قرآنی کلام الهی طبیعی او گردیده و نحوی که صیغه مباتش از منطقی

صرف نتواند گردد ورزیده یکی علم فقه است بمهارت این فن شریعت

اساس مشهور آفاق گشته و آوازه اش در فضای فارس از محکمه

چرخ گذشته اگر از عدل سیاست قاتل پروانه حکم می نمود در

شبستان قصاص شعله بر سر دار شمع نمی بود سفید ردی لفظ

و معنی بسیاهی محبره اش وابستهٔ نور و سرخی نظم و نثر بشنجرف

دواتش پیوسته خامه اش از اصابع مداد گزین کربلائی پوس

نامه اش از مقاصد سواد قزوین عبا بر دوش سواد قمش چکیده

سیاهی کعبهٔ فصاحت جامهٔ قلمش بریده زمین حرم بلاغت

گر لکش را اصالت تیغ قربانی عرفات کاغذش را نجابت زیارت.

رباعی	والا سخنی است حرف هنگامهٔ او
بی رتبه رقم نمی شود نامهٔ او	از بسکه بصحت رقم عادت کرد
دانسته غلط نیاید از خامهٔ او	با حیای دم او این پژمرده دل

نیز زنده تحریف آشوب گردید و بر در کعبه شور انگیزی دستش با تحقیق

سبعه معلقات رسید اگر کتاب مغلوطی بنظر تصحیح اثرش از دور گذشته

بیش از نزدیک مقابله نمایان غلطش بصحت بدل گشته بشرع

فهمید کی محافظت سخن خوب را واجب شمرده لهذا در تصحیح اشعار زلالی

نهایت سعی بکار برده چون در آخر محمود و ایاز که اول سبعه سیاره

۱۲۹

از هفت کتاب زلالی داول سبع سیاره مراد از مثنوی محمود و ایاز که تصنیف زلالی همان است ۱۲

بود ذکر عدد نظم بعبارت هفت خسرو منحصر نمود او دبی تمام یافتن این نسخه زیاده شتافت و کمی نکرده نظمش را موافق عدد مذکور یافت بشوق خواندنش بی سوادان بی روشنی سواد و بذوق نوشتنش بیخطان در قفای کلک مداد اگر شاعری نقل ازین مثنوی برداشته بجای هیکل در بغل تتبعش گذاشته

ابیات

در ایوان انشا بفرمان شاه	مدد تا رتحریر طغرا رسد
بترتیب مذکور باد این کتاب	که فیضش باعلی و ادنی رسد

تمت

جلوسیهٔ طغرا عبارتیست ازین رقم که چون بدعوای آسمان پایگی تحریر شتافت در سرزمین نوشتن این یکقلم حرف خویش را نائب لوح بر کرسی یافت رباعی

گردون زتو سرفراز در پای سریر	ای کوکبهٔ فروغ همای سریر
نادیدن فرش عالم آرای سریر	از مسند لامکانت اوج گرفت
	سر زبان از حمد شهنشاهی تواند

باوج رسید که الرحمن علی العرش استوی اشارتیست بتخت بلندی اقلیم جبروتش و پایهٔ بیان از شکر جهان پناهی تواند معراج دید که فکان قاب قوسین او ادنی ایمائیست بتقرب گزینی کشور ملکوتش زمیندار خاور که از جملهٔ بندگان گرجلیست فیل سفید صبح بانعام او از نظرش گذشته و بومیهٔ باختر که در جرگهٔ غلامان حبشی است اسب سیاه شام باکرام او در دربارش گشته در صبحگاه رفعت بی همعنانی سربازانش تیغ بند خورشید رنگ ابلق ایام ندید

ندید بود در برکات حشمت بی همکابی فید و پایش کماندار هلال نوی نیلهٔ سپهر نشیند بهرام از بهر سپهداری طایفهٔ اختر بتشریف اطلس فلک سرفراز برجیس از جهت قاضی گری محکمهٔ اخضر بخلعت دیبای چرخ ممتاز عطارد از نوشتن واقعهٔ دربار فرومانده قلم و سعادت نصاب ناهید از چنگ زدن پردهٔ سرکار نقش ساز مقامات شرافت آیا نظم

بملکستان خاکی هر که شاه است	رعیت زادهٔ آن پادشاه است
اگر چتر است اگر تاج است اگر تخت	ازو یابند شاهان قوی بخت
بشاه نخل تختی داد شیرین	که شد فارغ ز تلخیهای دیرین
شه فوج ملخ دارد فراغت	که دادش تختگاهی از قناعت
شه موران بنازد چون بدین بخت	که از دست سلیمانش دهد تخت
شه شطرنج از چون رخ بتابد	کزو در خانه اسپ و فیل یابد
بتخت سلطنت چون تختهٔ نرد	ازو نقش شهان چون مهره در گرد
جوار احسان شهی را تخت داده	برای زیب تختش رخت داده
بانکس میدهد دیهیم شاهی	که بر عدلش دهد دوران گواهی
چو عادل بود خاقان جوان بخت	باو داد ازل هم تاج و هم تخت

یعنی جمشید ممالک بختیاری سکندر اقالیم کامگاری فیلقوس دانای شریعت بطلیموس آگاهی طریقت افلاطون علم حق شناسی ارسطوی فن دین اساسی بوعلی دانشمندی معدلت بقراط فهمیدگی مروت مصنف قانون مردانگی مؤلف قواعد فرزانگی نیسان چمن سبزی عطا بهار گلشن ریشه داری سخا خلاصهٔ شوکت سپهر کمال زبدهٔ صولت گردون جلال شرافت خورشید چرخ رفعت سعادت برجیس فلک

١٣١

حشمت طلوع اختر صاحبقرانی صعود کوکب کشورستانی شعاع نیر
سلطنت جهان فروغ دری پادشاهی کیهان لائق سریر فرمانروائی

قابل دیهیم حکم فرمائی قطعه

گر هوای تخت و کل گرد خوبهای چتر
بی سریر او نباشد میمنت در پای چتر
گر شود استاده گلزار ارم در جای چتر
از جواهر گشت ترکیب تمام اجزای چتر
لاله گون افتد بپائین سایه از بالای چتر
گر نباشد آب الماس جهان آرای چتر
ارغوان زاری شانده یکتن تنهای چتر
تا هوادار جواهر شد بت رعنای چتر
شد ز تشریفش منور قامت والای چتر
پیش او استد بیکپا شوخ بی پروای چتر

شاه عالمگیر زینت بخش تاج خسروی
چتر اگر از سایه بال هما آید بدست
در نمی آید بچشمی آب و رنگ باغ او
تا چو دیهیم مرصع خواهدش در تختگاه
بسکه از یاقوت رمانی باو در وداد رنگ
گشت گردون که خواهد چون زمرد سبز
طالع شه بین که از لعل بدخشان بر
گرد خسار معادن گشت عین آبرو
تاج او از عکس خود دمید چون تشریف نور
تا ز او رنگش بزیبائی نشسته نقش تاج
معنی گوناگون صورت دادن

در وصف پادشاهی ازلی بخت که حق بر مرکز قرار گرفتن
عبارتست از جلوس او بر تخت بمناسبت تاج مرصعش

مهر را سرمایهٔ طلای رفعت بی زیان و بمشابهت چتر ملمعش
سپهر را دستگاه زمرد حشمت بی نقصان ابراهیم ادهم که نشاء فقر و شاهی
بایکدگر جمع نتوانست نمود اگر بخدمت این جامع نشاتین میرسید
چون شیخ جام مریدش میبود و اسطرلاب بین مشرق طریقت
آفتابی باین درجه ندیده است و تقویم گزین افق حقیقت خورشیدی
بدین مرتبه نشنیده نسیم جهان آباد دلش اگر بهار بیشه چمن میگذشت

میگذشت قشقهٔ هندوی سوسن بداغ سجدهٔ ارم آفرین بدل می گشت

چون بدفع سیاهی حکم دست توفیق به نیزهٔ خطی بردهٔ میدان جنگ را یکقلم تختهٔ مشق جهاد نفس شمردهٔ آب تیغش اگر در آتشکدهٔ سومنات بنای جلوه می نهاد قصر حباب را از دین پروری کار بیت المقدس میداد مقصودش از تسخیر جهان رواج اطاعت باری تعالی ست مطلوبش از تصرف کیهان شیوع انقیاد سرور انبیاست تا آن گوهر که جوهری فخرکنان ببارگاه می آرد بی اشتباه سبحه صد دانه پیش او اعتبار ندارد تا بگناه زنارداری بتان را بی آبرو ساخته خورشید زنار خود را در آتشکدهٔ حسن انداخته بدستیاری عدلش قانون شرع در هند بمقامی رسید که صدا ناقوس را باهنگ صوت موذن نتوان شنید پیر گردون که از حال در صومعهٔ چرخ قرینه نداشت نزد این مرشد از ملال پشت دست بر زمین گذاشت بسکه شان بادشاهی با وضع درویشی او عهد بسته اگر بر پوست تخت نشیند گوئی بر تخت مرصع نشسته

رباعی

چون شاه نشیند ز شرف بر سر تخت گر از طرفینش بقطاس اوج دهند	خورشید بود مطلع او جوهر تخت آید بنظر دو صبح در خاور تخت

چنین که شاه خواص ملک بجهت سیاست قشقه گزین را میجوید هندوی کهن سال فلک قشقهٔ ماه را در جوی مغرب چون نشوید تا از دین پروری ظل حق کلام مجید بجوش ورقی گل بهار دیده است در کفرستان برهمن نسق کتاب بید به بد ورقی سنبل خزان دیده است بعهد آن سررشته دار اسلام اگر تار سبحه از زنار تاب صد پیچ

١٢٣

گیرد چون نخ شیرازه بندی کلام یکسر سوزن رشتهٔ بت نپذیرد بسکه
ازان سلیمان در راهِ صمد صنم پریخانهٔ هند خانه بیست و دیوزهٔ هندوان
از سنگ تهاو در سینه کوبی خویش بیتاب است تا از کشتن آتش
بآب تیغ او در آتشکدهٔ ماتم نیفتاد بزرگ و کوچک انگشت چون
داغ لاله تن بسیاه پوشی نداد بدولت آن بیقوی ایمان کفر در
ملک هند بسکه ضعیف گشت بی مددکاری برهمنان در خاطر
هیچ راجه نتواند گذشت اگر نقاش کفر گزین یک بتخانه در کاغذ
طراحی خود کشید ازان جامی نقش دین صد رنگ چون قلم
نگونسار گردید برهمن دیر آسمان چون بزنار ساز تار شعاع دکان
کشاد از بیم طلبسجان در تاریک بازار شب به بتان کواکب داد
در پلهٔ عدل او بت سنگین از کشمکش سبکی نپذیرفت که
علاقه وار ترازو صد من سنگش را یک مثقال تواند گفت بدوران
شرع بنیانش بی زحمت بنا بتخانه هیات مسجد گیرد و بی منت
سقا آتشکده صورت آب انبار پذیرد بازار بت پرستی نالان
شده قحطی منسوخ دکان زنار بندی غارت گشته طاعون
رونق تیشهٔ صنم تراشان بیگانهٔ آشنائی جوهر کورهٔ ناقوس سازان
آشنای بیگانگی اگر خطیب مسجد الحرام تا بالقاب شاه دین
زبان نگشاید ادای حق کلام از ذمهٔ خطابت او بوقوع نیاید سکهٔ
طلای مهر را تعویذ بازوی تمام عیاری خطبه اش منبر سپهر را هیکل
گردن پایه داری در جلوس آن خدیو جهان هر جا تختی بود منظر
گذشت و این ابیات مدایح بنیان بر تختهٔ کاغذ قلمی گشت قطعه

۱۳۴

از ابر باد کرده [illegible] طراوت	تا خوش کند خدیو سلیمان شعار تخت
اورنگ شاه تخت گزین [illegible] ز سپهر	در بارگاه او زره افتخار تخت
گر خواند آن فروغ ده تختگاه را	آید بپای خویش ز ملک تتار تخت
از شهر شهر بش ز هوس تختگیری است	بر روی دست خویش دواند چنار تخت
شاهان سیم تخت که در ملک روم و چین	آراستند از گهر آبدار تخت
گر تختگاه شان همه زنجیرخانه ای	آید بقصر آن شه عالی تبار تخت
شکر خدا که بهر شهنشاه تخت جو	اسباب یافت از مدد کردگار تخت
جا دارد ار ز خرمی تختگاه او	چون نخل میوه دار دمد برگ و بار تخت
تختی بدین فروغ جواهر ندیده اند	آنها که دیده اند بچندین دیار تخت

لآلی وصف تخت بادشاهی برشتهٔ تحریر کشیدن و بدین گوهر از فردوس سیاهی بساط شبچراغ دیدن جدا

تختی که چون زرگر قضا بجواهر کاریش دست برده فیروزه جوهری سنبد نه چرخ را مصالح یکپایهٔ آن شمرده اگر موج گوهرش بطوفان نوح قطره آشنائی میداد از بیگانگی تنزل آب ادراک یکسان نمیکند طایران این گلشن جواهر چون بال پرفشانی گشایند در صحن هوای بارگاه ارم ذات العماد طرح نمایند آفتاب که در همه جا بکیمیاگری انگشت نما گشته است عمرش در طلاسازی این تخت آسمان پایه گذشته است اگر ماه جهان بین را پای بوسی این سریر معلی دست میداد نیلش را بجهت اوج خوبی چون مردمک بر چشم می نهاد لعل بیکانی چون کمان شاطر دوانی آب را کشیده هر روز صد تیر موجش از بند به بدخشان رسیده است نسیم یاقوت رمانی اگر بانار دانهٔ خشک می وزید از

135

هر دانه‌اش صد خرمن تری شبنم گلنار میچکد عین در این باغ زمین طلا

ریشهٔ تعلق پذیرفت تا از آب سنگهای قیمت دار سر سبزیش توان

گفت شبه را قدر آن نیست که بپهلوی الماس او نشیند از صباحتش روی

خویش را چگونه سفید بیند اگر آب گوهرش بمنع آتش یاقوت نمی پرداخت

باد تختکش سلیمان را بخاک برابر میساخت جواهر تراشی که فیروزه رنگش

را تراشیده در سر زمین سبز زبر جد آسمان را زبر دست دیده به نسبت

آب یاقوتش خاک پیکو چار موجهٔ کان صفا و بربط سنگ مردیش

کوه و تند یک طوفانی معدن لقا تا چراغ لعل او در بزم کان خراشی نیفروخت

پروانهٔ فولادی تیشهٔ پر و بال جوهرش نسوخت طاوس ارم که غیر از شبنم داغ

در بساط ندارد طاوس مرصع این باغ در سلک خودش چون گذارد در باغ

این تخت که آسمان کند پابوسش		ز اختر شده گوهر شرف مانوسش
گر تاج خروس عرش گردد خورشید		مشکل که رسد بزینت طاوسش

درین باغ ابتر از چون طاوسان بشاخ پا گذاشته اند بر شیر یک

شاهباز از دم خود چندین چتر افراشته اند چنین که برغم گهر فروش در این تخت

با آب و تاب بست روز بر داشتن تخت پوش چه احتیاج بدر ی آفتاب

زرگری کمی از جواهر آبدار بطراحی مرصعش پرداخته نقاشان از نازکی

کار برنگ تصویر حیران ساخته مهرهٔ سلیمانی چون بد قماری زنار کافر

چسان بکنار گذارد که در میان استیلامی تختهٔ او چون خطائی نقش

نشستن ندارد عقیق یمن هر چند بسواری انگشتر صاحب نام گشته

است همنشینی او بخاطر سیلانی پیاده‌اش نگذشته است منجمی که قبهٔ این سریر

عرش پایه را مشاهده نموده چه داند که تدویر در بالای کرسی فلک میتواند بود

۱۳۶

بیچاره چه خواهد دانست که تدویر بالای کرسی هم باشد ۱۲

بود رنگ آمیزی [illegible] اش بمرتبهٔ زمین را گوناگون نساخت که خاک
کرده نگارستان را بآب خجلت نتواند انداخت + طلای این تخت یاقوت کار
بسکه عیار شرافت دارد بنسخهٔ اکسیرش را کتابدار بالای کیمیائی سعادت
گزارد + زرگر باشی باهر که در مرصع سازی او دست سعی داشته
از پُرکاری جواهر جای تصرف غیر خالی نگذاشته + پرتو لالی جهان
فروزش اگر بگنبد چرخ نمی پیچید چراغ کواکب در شبستان فلک
چگونه بروشنی میرسید + جواهر غیر مشهور این اورنگ اگر تسمیه
می پذیرفت + واضع اسما چون فرهنگ کتابی درین باب توانست
گفت + در یتیم چون از موج صفا لب بپابوس تخت کشوده + مادر صدف
دریا دریا بر کردار او تحسین نموده + اگر نقاش از سبزی زمردش
رنگی در صدف میدست سبزهٔ بهشت باغ جهان را در کاغذ یک قلم
می نگاشت + دانای جواهر التفسیر چون بسلک نظارگیان شتافته
از سوادکاری این سریر در بیاض چشم سورهٔ نور یافته + اگر
بمقتضای فرمان تخت پوش از دارائی سفید می بود + آب
جواهر الوان چون شال گلبندی گوناگون می نمود + دستی
که بپای این شبچراغ گوهر رسیده + ید بیضا از انگشت نمائی فرقش
بیدست و پا گردیده + اگرچه در ظاهر تختی است که بومش بطلا نگاشته
اند در حقیقت باغی است که در صحنش زعفران کاشته اند طلای
زرد که در پیش لعل سرخ بگوهر آمیخته + عاشقی است که در حضور
معشوق خود شکست ریخته

قطعه

گردید لطف حق صفایاب گهر	شاها تخت تو داشت چون باب گهر
	گر تخت سلیمان شده از باد روان

١٣٨

اگر شبنم گلستان بحر وارید او	تخت تو روان میشود از آب گهر

شبیه نمی افتاد آفتاب درخشان نگینه ارتفاعش جائی داد
حساب وزن طلایش را چون دبیر میزان رقم کشیده زر در قلم
خود را در پله تحریر همسنگ سستی دیده اگر نور جمیع کواکب را چرخ
دوار فراهم میساخت بخوبی یک قبه این تخت زرنگار پرتو نمی انداخت
ورقی که شرح الوانی عکس آبدارش بآن در آید حوضهٔ مسطر او
بتلون قالب ابری سازی بر آید وصف نگار یاقوتش چون
پیرامون رقم گشته است تا ل قلم در آب و رنگ از رگ کان
لعل گذشته است هر که بتفرج زینه پایهٔ این تخت دیده گشوده
دانسته که راه فلک ثوابت راه پلکانی بوده فوق تخت پنهان
از جواهر او روشنی پذیرفته که زمین و آسمان راز خویش از هم توانند
نهفت مروارید این گهر زار بسکه شاداب خوبی افتاده جوهری
تشنه لب دیدار از خیال او چشم آب بر داده پیسلانیش از
موج خیزی صفا رشحانی نه انگیخت که چون لالی ثریا بر چرخ بر روزن
نتواند رخت رقمی بر شرح لعل پیکانی او قادر باشد که با تیغ آفتاب
قلم از تیر شهاب تراشد اگر طوطی از همرنگی شکر طلای او میگذشت از
یمن سرایت طلا بتجمل مرغ زرین میگشت مینای سیاه پر آب
یاقوتش نکشود و گرنه از رنگینی چون سرخاب قرمزی پر می بود
مرغی که در کشور هند بلقب نوری مشهور است زاغی است که از عکس
طاوس ملمعش غرق نور است مصری که بمعنی رتبه این سریر معلی رسیده
فهمیده که آیة الکرسی در شان او نازل گردیده در باب نورافشانی

افشای قرینهٔ سحر بیچرا انباشد از جبههٔ ظل سبحانی بر سر طرفش تجلی میباشد قطعه

زرد شه نگیر درخون هوا بر	بود آن ظل حق سرتا بپا نور
جلوس او بدین تخت ضیائی	دلیل معنی نور علی نور

جوهری قضا هر چند بساط لالی قدسیه چیده است گوهر نگار این تخت بی انتخاب چیزی نخریده است اگر لعل آفتاب از تار شعاعی آبدار نمی بود دید مسازی چرخ جواهر تراش او لائق مینمود جهد صالی که بکیمیاگری مس وجود خود دشتافته غیر از بخاطر آوردن طلای اکسیری نیافته بسکه از مشاهدهٔ لعل به پردهٔ چشمخانه رنگ رسید لباس عودی مردمک را ارغوانی میتوان دید فروغ گوهر شبچراغ قائم مقام پرتو شمع طور شعاع مرجان آتشی نایب مناب ضیائی مشعل نور قلم تعریف الماس بی منت کزلک شد دتیز رقم توصیف یاقوت بی زحمت شنجرف سرخی آمیز بدیدن آب زمرد تازگی نیسان بر چشم ریخته بشنیدن رنگ زبرجد خرمی بهار بگوش آمیخته عین الهر تا درین حدیقه مرصع دیده گشوده دائرهٔ حدقه اش بالوانی قوس قزح نموده غیر از طلا که فیروزه را بزینت ساخته است هیچ خزانی بآرایش بهار نپرداخته است سرخی مرجان اگر بدوات سیاهی درآید سیاهی از دوات برنگ چکیدهٔ شفق برآید آب سیلانی که خشک بند جزیرهٔ سیلان است در دامن این کوه جواهر بطریق سیل روان است طلای بیغش حسن اگرچه در جهان خال خال بود عشقبازی صعش را با آن کمی بسیار رو نمود یاقوت لب حوران چون از تراش رنگی نداشت گردش

چرخ فیروزه با مصالح این تختش نگذاشت گوهر علمان اگر پای
خویش بشکسته نمیدید تا کارخانه مرصع کاریش بسر رسید و بدیده قطعه

تخت شهی چو از دُر و یاقوت شد نگار — اقبال گفت کای ز تو گوهر نگار تخت
بنشین بتخت تا شود استاده خاص و عام — وز یمن این جلوس کند افتخار تخت

ق

دیهیم و تخت تهنیت تختگاه گفت — آمد بحکم شه چو بدار القرار تخت
زان پیشتر که تخت شود تکیه گاه او — از بالش جلال گرفت اعتبار تخت
با تخت تا انیس نگردید مسندش — دیهیم سان بچید گل اشتهار تخت
در باغ تختگاه که از پایه شکوه — بر چتر زر تخت شوکت ساق چنار
تمکین ز شاه تخت نشین یافت زان فشد — رقصان ببساز کوکبه طاوس وار تخت
چتر بش ز اوج تخت چو گردید نور بار — چون تاج او بنور دگر شد دچار تخت
بادو هوای تختگه شاه ضامنند — از گرد حادثات نه بیند غبار تخت

خامه را وصف نگاری جشن جلوس همایون میسر باد
تا داد زینت کاری بزم نو خطان مضمون تواند داد

زهی مجلسی که حرم کعبه گر نظیرش خوانند زمزم سرشار خرمی تواند بود
وخهی محفلی که صحن بهشت را اگر عدیلش دانند کوثر لبریز شگفتگی تواند
نمود دولبادل آسمانیست زرین در باب هوائی شدن این تازه
بارگاه مشهور جهان و کتهره کهکشانیست سیمین در کار بگرد گشتن این
نو آئین کریاس معروف گیهان اسپک را طلا دوزی رفیعی که بزر
طناب خورشید تابش فیل سحاب تواند گذشت و شامیانه زنقره بی
حشمتی که بروی جالر صبح اثرش سرخاب شفق تواند گشت برقالی
گلشنی هست بذوق نهال ریشه درین کاخ نیسان طراوت فرش گرد

گردیده و هر سوزنی چمنی هست بشوق گیاه بخیه درین قصر بهار

لطافت وا کشیده کاو تکیه سپهر را با نهایت فیروزه کاری قابل این

مجلس ندانند و گرد بالش مهر را با غایت زرنگاری لائق این محفل

نخوانند شعله چراغان از پرتو صعود بر شبستان افلاک روشنی ریخت

و موشک آتشبازان از رفعت دود بر لعبتان کواکب شرار انگیخت برین

رابی میل نقرهٔ صبح در جنب مشعل دو شاخه چه نمود و فرقدین را بی لگن طلا

هاله در سلک شمعدان دو سر چه وجود شمع کافوری از فتیلهٔ سر رشته دار

فروغ شعله طور چراغ بلوری از روغن سرچشمه یاب پرتو دریائی نور قندیل

را جامهٔ زمردی هم طرح قبای شاهد چمن فانوس را گرته لعلی منقش

بپیرهن عروس گلشن پیه سوز از دیدهٔ خورشید پیه طلب شعاع قبا

مشعل از طرهٔ ناهید فتیله خواه ضیای اجلال دود شمعی چون بسر برده

زرتار گذشته سیاهی آن سیاهه دفتر نوبهار گشته گل چراغ

اگر بقالی ابریشمی رسیده چربی آن چربه نگارستان چین گردیده

بمشاهدهٔ کافور مردم دیده معطر نکهت سفید روئی و بنظارهٔ مشک

طفل نگاه مطیب رائحه سیاه موئی شیشهٔ زعفران سحاب نیسانی

هست از چشمهٔ آفتاب قطره فشان خوانچه پان ابر بهاری هست از

گلشن افلاک برگ رسان کاسهٔ ارجه در هیئات مشرقیست لالا مال

تازگی صبح نشاط پیالهٔ چوغه در صورت مغربیست لبالب خرمی شام

انبساط ارجه چو تا نزا از زعفران چون سینه بید رنگ سر سبز شدن

پوست دوید مغلانزا از صندل چون سفیدار بوی نهال گشتن معطر

رسید نسیم خرمی قضا سبحه دار دانه سپند از آتش جستهٔ شمیم

تازگی هوا حاصل شمار عود قماری با خلر نشسته از عطر فتانی مجمر قرابهٔ سپهر نکهت شیشهٔ گلاب پر از طیب ساقی عنبر پیالهٔ سپهر رایحه طبلهٔ عبیر بیز + قطعه

بکف تال از حباب آورد چو صهبا درین محفل
زجام چرخ ساقی شیشه در پهلوی خود دارد
نگردد چون می از جام تجلی روزی مستان
چو خضر شیشه از دم مسیازی ساقی بیجد
مگر شد اطلس چرخ از سعادت فرش در بابان
کسی کاختر شناس جام می شد زنبه زور بی
بگلکاری در آمد چون ایاغ از پهلوی شیشه
زموج صوت تر چون کشتئ صهبا شود ایمن
توانم از مقامات طریقت باخبر خواند

برقص افتاد بر سبو ساغر و مینا درین محفل
سزد گر جام خورشید آورد عیسی درین محفل
زنخل طور می آرد گرک موسی درین محفل
نهند او داگر از خوش صدائی پا درین محفل
که پائین مینماید عالم بالا درین محفل
شمار و زلف ساقی شب یلدا درین محفل
سرا پا گلبدن شد پردهٔ خارا درین محفل
که دارد رود مطرب شورش دریا درین محفل
به پیر جام اگر دمساز شد طغرا درین محفل

بتعریف سازنده از نای قلم رنگ زیبائی صوت دیدن وبتوصیف خواننده از عود رقم بوی رعنائی صدا

شنیدن مطربان هندی بصدای تال و مردنگ دیوانه ساز چینیان باربد نغمه و مغنیان سندی بادای راگ و رنگ جنون طراز رومیان نکیسا زخمهٔ کلاونتان خوش آواز دایرهٔ حسن خورشید را قابل نوازش ندانند و قوالان ترانه ساز مرغولهٔ زلف ناهید را لائق سازش نخوانند بنقرات دبیر بد سازان مقام نغمه را بیش از دوازده توان شنفت و بحرکات پاتر بازان بحر اصول را زیاده از هفده توان گفت بجوش دستک نی مطربان طایر غم از چمن جشن رمیده و بخرد پای کوبی رقاصان مرغ هم از گلشن بزم پریده مطرب چون بخواندگی

۱۴۲

یعنی مطرب بزرگ و کوچک ترانه را به بلند آوازی سرایند که سکنهٔ عرب و عجم صورت هر راگ را بچشم مشاهده نمودند خواه

بخواندگی بزرگ و گوچک سرود پرداخت از حسن صوت خویش
هریک را منظور عرب و عجم ساخت نقشی که رقاص بانگشت قلمی
پا بردی قالی کشید مطرب از انگشت قلم دست نقاشی برچنبر دف
ندید بخیه سوزنی بخرام رقاصان آهنگی نپذیرفت که با ابریشم ساز
مطربان گوکش نتوان گفت جنتر دوکدوی شراب صوت بیکدست
برداشت و از تار تعلق در هیچ مقام بزمین نگذاشت کمانچه با آنکه
یک تیر خود را گشاد نداد در صید گاهش هزار طایر صدا افتاد موسیقار
چون بصف آرائی نهایت شتافت بی تاختن سپاهش فوج غم
شکست یافت شترغو اگرده سال بار زخمه کشیده چون اسب
شطرنج یکجو ماندگی ندیده چنگ بصیادی تذرو نغمه چون برداخت
بجهت راست کردن دام پشت خود خم ساخت نای که از ته دل
تن بسکوت داده بود در ینمقام نغمه سازی صبر نتوانست نمود
از موج تار بسکه طوفان سرود انگیخت بر کشتی دریای باده آب
نغمه اش ریخت رباب چون از تجرد بپوست پوشی کف کشود و بپوستی
بصف بنش را برسد اکتفا نمود ارغنون صندوق را پر جواهر نغمه ساخت
و بان تهی دستان دائره مجلس را نواخت طنبور هرچند به بند شحنه روزگار
افتاد کاسه شراب سرود را از دست خواهش نداد قانون تا شوخ
نغمه را در سرا پرده دیده است از عشق او هزار الف تار بر سینه کشیده
است عود اینمقام چون دل بر سوختن نگذارد آتش از فغان خویش
در مجمر سینه دارد دف از دم سازی مطرب بسکه رونق پذیرفت
جلاجلش را آفتاب دائره حسن توان گفت مندل بجم شراب چرا

بزرگی نفروشند میخانه سرود از لب آن کوچک ابدال میخوشید تا آن که از موج ترصد الی سرچشمه تا لابست بحر خشک اصول با آشنائی او لبریز آبست قوالی که باقتضای مقام سرود خوان گشته بر زبان صوتش این تازه آهنگ گذشته بنظم

پرویز میدهد بتو چون شهریار تخت
بهر تو مانده از شه دین یادگار تخت
هرگز ز بارگاه شرف بر ندارد تخت
بالیدی از جلوس تو صد تا جوار تخت
مردانه پای چون نکند استوار تخت
در کشور عدوی تو یاقوت نگار تخت
سازد نهان بتخته خود چون انار تخت
خواهد ز راه باج ز صد تاجدار تخت
آرد ببارگاه شه از قندهار تخت

شاها به تخت خسروی از بسکه لایقی
کس همچو تو بابت تخت جهانگیر شاه نیست
تخت تو زیب کشور صاحبقرانی
بر اوج تخت اگر نشدی چتر [illegible]
تخت تراز جوهر شمشیر ساختند
گر تخت سازد ار بر کند بهر امتحان
یاقوت دانه را همه از تختگاه [illegible]

قطعه

سلطان غزنوی که به پهلوی تخت [illegible]
وز روی تخت جسته بدوش جلال [illegible]
بحرف پیشکش تحریر [illegible]

انداز طبع بر خامه نمودن و بشرح نثار تقریر ذخیره نطق در نامه نمودن امرای عظام چون نقش بپای بوس تخت همایون کامرانی یافتند بشادی تمام از پی خوانهای تحف گوناگون هر جانب شتافتند اگر از راه تحفگی خطا چینی رسیدی باین بارگاه رسیده بتوجه خاقان جهان کشا پایه تختی فغفور پسند گردیده زربفت صفاهانی تا بلک رخوت پیشکش در بنا بطرح نقش جهان نام آن پارچه معین [illegible] مشجر قزوین چون بنظر محرمی اثر او گذشته است از تازگی در بیشه تازه شجرش نهال گشته است اگر محمل فرنگی سر البستان بهشت [illegible]

بهشت در خواب نمیدید بصحن بارگاه خسرو بیدار بخت چگونه می رسید
نقش دیبای شوشتر چون بدعای خاطر نشست معنی منظور گذشتن او
درین تختگاه صورت بست اطلس خطا میدانست که طبع حضرت باو
خواهد کشید در باب صفا از قماش حسن ختنی وام دار گردید دارائی خلق
از دولت عبور در بار بفر تاج سکندر قطنی بلغار از شوکت مرور سرکار شاه
چتر سنجر خارای چین را درین مجلس بهارین موج رنگینی گل کمخای روم
را درین محفل میسانی آب تازگی سنبل میک نوشاد برای چمن جشن
صد بیل خرمی طی کرده مطبق خلخ بجهت گلشن بزم صد طبق شگفتگی
آورد و اگر مشک تاتار لیاقت پیشکشی روز جلوس میداشت آهوی
نافه دار چون شیر قالی رو بزمین بارگاه میگذاشت عنبر اشهب اگر بوی
قابلیت نذر این عتبه می داشت گاو بحری در رنگ فیل سکلوس
بر در کرنش میدوید گوهر خوشی عمان قائم مقام پیشکش ادنای
دربار لعل خوشخیری بدخشان نائب مناب هدیه کم بهای سرکار از جواهر
بالادست بسبب زبر دست شدن جوهری نام نتوان برد اگر
زیر دست نثار کنند کان در آید بالا دستش توان شمرد نظم

از بهر نثار شاه والا گوهر	کاستاده بپای تخت جاهش خاور
بکشوده ز صبح آسمان بدره سیم	پاشیده ز خورشید قضا کیسه زر

منصبداران خوانهای مرصع از زر و سیم لبریز نمودند و نشاط کنان
بهنثار آن زیبنده تخت و دیهیم کف کشودند از کف زر اسیمی که
حساب آن بدفتری در نیاید بهوا ریخت از دست و کلاه زری که
مبلغ از کشوری بر نیاید بفضا آمیخت خوانین از جیب و راست

در نثار روپیه افشانی اقبال سلاطین از پس و پیش در انبساط اثنای ریاست
اجلال از فوجداران صد قصبه زر معدن به نثار صرف گردید
متصدیان هزار پرگنه سیم کانی با ایثار حضرت رسید بزر فشانی عمالان
هوای تخت چون گل جعفری طلاکار بسیم پاشی کارکنان فضای تخت
چون گل داؤدی نقره دار گوهر نثار بحدی که چون قطرهای نیسانی جمع
نتوان نمود زمرد ایثار بعدی که چون سبزهای بهاری فراهم نتواند
پیر گردون که روپیه اختران بدامن رفعت کشیده است در نثار
تاج گزین هندوستان از پای تخت برچیده است اگر قارون
ازین دربار تودهای زر و سیم نمی برد بگدام طلا و نقره بسیار خوش
را مالک گنج می شمرد خسرو پرویز که از گنج باد آورد صاحب دستگاه
گردیده باد دست زر افشانی یک جا گر ازین تختگاه باو رزیده درین
چمن دستی نیست که چون مشت غنچه از زر خالی باشد و درین گلشن
کفی نیست که چون پنجهٔ گل زر بهوا نپاشد سینی ملمع نفهمیده که در نثار
بایدش دخلی داشت و گرنه بجای ورق طلا از سکه دار بر کف خود میگذاشت
بارکش مرصع را از چه رهگذر پایهٔ سعادت تواند بود که در نثار حضرت
با سیم و زر نتوانست رفاقت نمود بخورشید کاری اشرفی شب محفل
چرخ مثال گل روز نما بصبح نگاری روپیه شام بارگاه فلک اشتباه سحر سیما قطعه

شاه جهان پسند چو بر تخت جا گرفت — رشک خزانه گشت ز سیم نثار تخت
در تختگاه او که شده گلشن از جلوس — گشته ز موج سیم به از آبشار تخت
چون شاه را ز تخت فزاید گل مراد — و آب گهر چرا نبود چشمه سار تخت
بر تخت چون ز لعل دو صد لاله بشگفد — شه نو بهار جاه بود لاله زار تخت

۱۴۶

گروقت جلوس بر تخت هنگام شگفتن گل مراد شاه ست لهذا تخت را از کثرت نعیبه گوهر آبدار مانند چشمه سار صاحب موج ساخته ۱۲

گردون چو نیم تخت بود پیش تخت شاه	گو در تمام دهر باین اقتدار تخت
مداح تخت چون نکند وصف چتر و تاج	از چتر و تاج یافته خویش و تبار تخت
زانسان که بهر تخت کشید انتظار ملک	بهر جلوس شاه کشید انتظار تخت
شه یکدو تخت خواست دارایش زمین	آورد آسمان ز عناصر چهار تخت
تخت روان چرخ خود آید بدر گهش	بهار دهر را چو بگوید بیار تخت

تحریر صرف انعام سیم خیال و زر همیان قلم داشتن و تسطیر شرح اکرام زر مقال در صندوق رقم گذاشتن

چون عنایت و التفات بحال حضار انجمن جلوس آئین شهریاران سخا پیشه بود هر یک را از استادگان پای تخت میمنت مانوس بموجب همت ذاتی سرافراز نمود یعنی سعی خزانچیان در هر طرف پشته زر و سیم بر بالای هم ریخت و یعنی کوشش تحویلداران در هر جانب کوه کوه چیره و قبا بیکدگر آمیخت و دیوانیان بتشریف دیبائی سرافراز که صورتش دیو را معشوق پری ساز و بخشیان بخلعت مطبقی ممتاز که از طبقش مور بمیهمانی سلیمان پرداز و خانسامان را از انعام زری بیسر که بر خانهای افلاک توان داشت و بیوتات را از اکرام سیمی در نظر که در بیوتات کواکب توان گذاشت و خوانین بفیل پائی عنایت حوضه نشین مهاوت داری کیوان و سلاطین باسپ پائی مرحمت عنان گزین جلودار سازی دوران و به تیراندازان خلعتی بنازید که نشان قبا در خانه کمان نه بینند و بر تفنگچیان زری بپاشید که صدای روپیه در خزانه بندوق نشنوند و زره پوشان را بد گله سیمین چشم تنگ زره فراخ تر از چار آئینه گشت و تیغ بندان را بکمر زرین تن لاغر تیغ

۱۴۷

در فرہی از سپہر گذشت شاعری که جہت فیض بیان زرنجشی حضرت
بنظم در آورده زمین سخنش تا آسمان آب و رنگ معدن طلا بر آورده
واقعه نویسی که درین جشن سخا بنوشتن وقایع پرداخته فرد کاغذ سفید
از رقم عطا یک قلم ورق نقره ساخته علمای شفادان چون از ایشان
بانعامات رسیدند در تحریر عدد آن بقانون اهل حساب فری بیش
دیدند طبع منشیان بسکه از احسان گوناگون شگفتگی پذیرفت بی
زبان در ستایش فقرات بوقلمون توانند گفت صلحا بفاتحه دوام
تخت نشینی سرافراز قصبهٔ انعام فقرا بدعای خلود تاج گزینی ممتاز
پرگنهٔ اکرام خوانندگان این نوا بسکه زر بمقامات کشیدند حصار خالی
نغمه را چون قلعهٔ اصفهان پر زر دیدند

قطعه

شاها بزینه پایهٔ تخت میرسد — پهلوی هم ز چرخ بود گر هزار تخت
تخت ز آسمان نبود چون رفیع تر — گر عرش ساخت بهر تو پروردگار تخت
بالش ز تخت چون بپذیرد گل فروغ — گر طرح بست شده خورشید زار تخت
دربارگاه تخت نشینی بغیر تو — نبود باین شاه بطراوت شعار تخت
برروی تخت چون تو گرفت مسند شکوه — از بالش سپهر کند ننگ و عار تخت
کافیست نام تخت بتاریخ این جلوس — آید بدون بالش اگر در شمار تخت
طغرا بتختگاه تو آرد زر دعا — داند که شاه را نبود بی نثار تخت
تا از ادب بتختگه آسمان خدیو — اشکند بپای کوکبهٔ بی اختیار تخت
چون تخت چرخ باد ترا مستقیم جبر — چون تاج مهر باد ترا برقرار تخت

تمت

چشمهٔ فیض طغرا نام این تازه مقال است که از تری لفظ

لفظ خشکی نخواهد پذیرفت و تشنه راه انشا که جویای آب خیال ست در معنی خیرات جاری او خواهش گفت نظم

ای ملک جود بر درت ما وا ای / اقلیم عدم ز کشورت صحرا ای

گردون که علم بیک جهان خشکی ست / بر توسن کبریائیت تمغا ای

حمد اکبر بادشاهی که بلشکر نور ذاتش در هر جانب تخت لامکانی پیدا ست و شکر جهانگیر پناهی که از فوج ظهور صفاتش در هر طرف سریر بی‌نشانی هویدا ست بکورنش آن خسرو ازلی هندوی افق زنار چرخ از بدر کف بر جبین داشته و بتسلیم آن شهریار ابدی برهمن هلال قشقه فلک از مهر دست بر سر گذاشته پای در رسن لاهوتیش محل تشریف یابی شقداران اماکن مبدا و معاد و تیره چوکه ناسوتیش مقام خلعت پوشی عمالان موضع کون و فساد بتحریک مهاوت در بارش فیل سیاه شب را از صبح دو دندان بر کوه خاور بهمیز چابکسوار سرکارش اسپ سفید روز را از خورشید یک سم برشته با خبر در پنجاب زمین جبروتش قصبه سرهند مشهور باسمان در بهار پتنه ملکوتش رود خانه کنک معروف بکهکشان نظم

ز دربارش گزان پیداست کوکب / بعام و خاص لطف بیکرانه

بسم خیل سحاب آن خوش ستاره / بر در وزینه بیغدر زنگی شب

عظیم الشان گردون را چو راتب / زرعد خرمی بخشد نقاره

بهمن تاز ابر انگیخت شبرنگ / دهد از ماه نو ماهی مراتب

ستخان مهر عالم افروز / کمان رستمیش داد از پی جنگ

بنام فخر سلطان عنبر شام / سراپای زری بخشنده هر روز

اطاقه از هلالش داده انعام

١٤٩

ببرق انداز ابر برسکالی	دهد هر سال یک بار لالی
چه غم خاک درش را از سنان ست	که چلقه دار فرش چلستان ست
جهان در فوج قدرش نیست قاصر	بجار آئینه پوستی از عناصر
بحکم او سمند چرخ گردان	ز خورشید گرفته داغ بر ران

وصد لاهور صلوات بر جهانگیری که در اسلام آباد مدینه از بهار سحاب
منصبدران شریعت را انسر سبزی همایون رسانید و هزار ملتان
تحیات بر شهر یاری که در نور دین قبه نجف از پیسان عطا جاگیر داران

طریقت را نهال برگ خرمی گرداند نظم	و هند سواد اعظم کون و مکان
شد حکم ز شاه اکبر ایجاد نشان	کاین هر دو خدیو را بود دهر شکوه
در وقت سواری ز فلک تخت روان	چون سر ایه مدح خیبر و شام

وحلت بقانون هند تا مقام زهره چنگی رسید قوال
زبان بتال نوازی دولب راگ خوان وصف معراج
میتواند کردید + شبی که از آب و رنگ بطربی روز هولی هند
شش جهت را تر و تازه داشت + و مرغ شب آهنگ بقانون مطربان
سند مقام سرود را میگذاشت + ماه بذوق دائره نوازی پوست بونی
چرخ بر چنبرها گشید + عطارد بشوق موسیقار سازی قلمهای دبیری
فلک پهلوی یکدگر چید + زهره بجهت نغمه بسته نگار بچینی نوازی کاسه
بدر شست + خورشید برای صورت نمائی خصار زره شعاع بر کمانچه
هلال بست + مریخ شمشیر خود را گذاشته کف خنجری قوالان کشود + مشتری این
طیلسان خویش برداشته بپرده چنگ آسمان کوکب نمود + زحل در این
مقام از کهکشان خواهش نغمه سازی رود گشت + قطب بقا را درین هنگام

۱۵۰

ای جای قرار خود بر تبل نوازی نهاد ۱۲

مقام را افزودن مدار بنوازش تال گذشت رقاص چرخ از ماه و مهر

سرشته دار زنگبازی قوال زمانه از دائرهٔ سپهر اصول گیر نغمه سازی

سهیل از نیر شهاب بنواختن نی پرداخت شعری از سلخ ماه عود

نغمه افروزی ساخت راس از تار مدار ابریشم نواز بود ذنب از نقطهٔ

اوج صداسنج می نمود بطلسم
زگردونش یکاوج در تهٔ دست
شده تنبک نواز مهر تابان
زجوش نغمه کلریز دوائر
اصول افروز دستک در روانی
نگشته در طربگاه فلک فوت
زبا بر باز برقش دیده روشن
زبیجاب خواهش طبع خرم

شبی دوران بساز هندپا بست
شبی علیسی درین فیروزه ایوان
شبی چون عندلیبان نسر طائر
شبی کف الخضیب از نغمه خوانی
شبی یکجو بنات النعش را صوت
شبی رعد از سحاب خود دهل زن
شبی هندوی چرخ از صوت بیغم
درچنین شبی جهانگیر اعراب جشم

در عشرتخانهٔ اسلام از قوالان حق گو راگ می شنید ناگاه از پیش

اکرشاه ملایک خدم خواصی جبرئیل نام بطریق داک چوکی شادمان

رسید بعد از سجده و تسلیم بروجه اتم عرض نمود که حضرت اعلی داد

بخشی بارگاه داده و بجهت تشریف بردن صاحب عالم بنده

را در دربار معلی با اسپ خاصهٔ خوش راه فرستاده در چراگاه قدس

اگر زرده مهر با این اسپ همعنان میگشت در شاه راه انس از نیلهٔ سپهر بکام

اول میگذشت طاوس زین مرصع بسکه باین کوه پاره تعلق داشت

پای رکاب بلمع از برای هیچ وجهی نمیگذارد اگر بطویله در آید صومعه ست

از جل خرقه پوش و گر از طویله بر آید سالکی ست از زین خانه بدوش

بادپای جهان سیر برق اگر پی این رهوار نمی دوید طریق جستن
تا بشرق یکجو نمیتوانست فهمید دریای تنش بموج براق لآلی خوشاب
طوفانی ست کشتی زینش بزور لنگر رکاب در مقام آماست
فیروزه سم لعل پیکر بطرف دریا اگر میدوید از دست روانی آب
گوهر صدف رنگ آرام نمیدید بلکه از تنگ خویش بار رکاب
کمر بسته بیک تازیانه از چار جامهٔ عنصری بیرون جسته اگر سایهٔ
اسپ بر بساط شطرنج می افتاد فیل آن بساط را منصوبهٔ طی الارض
رخ میداد نقاشی که قلم تشبیه کشی این فرس انگیخته چکیدهٔ برق تجلی

عوض نگار صدف ریخته. نظم	آن شاه که اکبری ست قائم کارش
زین به اسپی نداشت در سر کارش	شد حکم که نزد تو جهانگیر شهی
آرم که شوی تاخته تا دربارش	بعد از استماع این خبر شهریار کیهان

بخرمی تمام مرتکب سواری گردید و شور سواری خسرو بحر و بر
از جلاجل پیادگان قدسی مقام بدربار معلی رسید و بمقتضای امر عالی
استقبال منصبدار و احدی سماوات بظهور پیوست و بموجب
حکم متعالی بلیتشواز کارکن و متصدی علویات صورت بست یکطرف
دیوانیان عقول قدسیه با اهل دفتر مبدا و معاد بکورنش سرافراز یکجا
بخشیان نفوس عالیه با مردم لشکر کون و فساد به تسلیم ممتاز در چپ
و راست این مرحلهٔ شرافت چراغچیان ثوابت بسر خویش دوان
در پس و پیش این بادیهٔ سعادت مشعلچیان سیاره بچشم خود روان
آتشبازِ کرهٔ اثیر در موشک اندازی تیر شهاب از شعله گرمتر فانوس دار
کرهٔ زمهریر در قندیل سازی سحاب از موم نرم تر قوالان را درین

در این شاه راه منازل مهر مقامات خواندن راگ و رنگ مطربان را
درین گذرگاه بروج سپهر مواضع نواختن تال و مردنگ فیل گردون از
هجوم سواران مشهور بدست و پاکم کردن ابلق گیتی از غلولی پیادگان
معروف سراسیمه گشتن گرد تردد مردم در بازار رنگینی کرده طرح گلشن
غبار تکاپوی خلق بازار از تازگی خاکه نقش چمن نظم

بسوخت ارم ز عشق این جلوه داغ ﴿ ره دست ز حسن داشت در گردن راغ
از بسکه متاع خرمی شد بدکان ﴿ بازار شگفته تر شد از کوچهٔ باغ

هندوی قلم اگر بجا سوی تعریف بازار شتابد از کثرت بتان لفظ
یعنی راه بیرون شدن نیابد لهذا پا بدکان تعداد صناف بایدش گذاشت
بشرط آنکه سری بهنر اختصار تواند داشت قصاب چون از بهر
مشتری بذبح گوسفندان فربه کف گشود حل را از نهایت لاغری
با بزهای شیر مست ذبح نمود روغنگران گذرگاه چون ثور را در کارخانه
یافت بجهت مشعل فیروزی ماه بروغن گستی گنجد سها شنافت حناط
چون بدستیاری اختر آرد میدهٔ صبح بدکان رسانید بجهت علاج مشتری
زیاده سر جوزا را بپیش دست خود گردانید خفاف روزی که بطاقهای
دکان کفش خوش رخت الوان میگذاشت دو شاخه را از نزدیک
سرطان بهر دو رچیدن کفشها بر داشت حداد چون از کورهٔ پرتاب
آهن زنجیر سازی بر آورد اسد را بجای شیر قلاب بزنجیر فیل سرکار در
علاف بموجب فراخی حوصله خرمنی از هر دانه بدکان ریخت لیک
بخوشه تنگ مزرع سنبله جهت خرید و فروخت در بنا و بحت بقال
چون متاع لذت اساس بانواع و اقسام در دکان چید برای

۱۵۳

وزن کردن آن اجناس غیر میزان چرخ ترازوی ندید عطار وقتی که
هر صوبه جهت این بازار دارو بر داشت حب الصفر و بدل مار چوبه
عقرب گردون بطبله خود گذاشت چاقگر بزور بادو بوا تغار
اخگر شفق را تا پیش خود نکشید خسرو آفاق لشکر صبح کوا قوس را چله
تیر انداز ندید آتش بر این رفیع بازار گوشت بز را قابل دکان نیا
وگرنه پیش چوپان سبز حصار بقصد خرید کردن جدی میشتافت کار
چون برای شستن رخت بر دست آب کشیدن چاه گردید بزد
بخت غیر دلو چرخ بار سن خویش ندید کبابی اگر بخون گرمی اخگ
حوت را بتابه نمی انداخت جوش فسردگی دریای خضر در میان
کبابش نمیساخت ماست بند چون بجهت مشتریان شیر صبح را بر دی
کار خود برده در میان پنیرهای لایق دکان پنیر سفید ماه را بی نمک شم
خباز درین بازار پر آب و تاب بسکه نان بزی را خوب آموخت
کلچه زعفران زده آفتاب بقدر خسی در تنور او نسوخت قناد چون
از خرمن نیشکر بکجوئی شیره قند و نبات کشید از خوشه چینی
حلوائی بازار کهکشان گردید شمکش از گرفتاری کلابتون
بسیم و طلای ماه و آفتاب نپرداخت وگرنه بضرب چکش گوناگون سندان
خود نقد ایش بیساخت شماع چون در شام این راه شمعی را بمشتری خود
می نمود از رشک چون پنبه چراغ ماه شمع کافوری صبح در گداز بود
صراف این خجسته بازار بسکه مدار بر زر سرخ آفتاب گذاشت سیا
و سفید لیل و نهار پیش او یکدینار اعتبار نداشت شیشه ساز السکه
از فراخی دست هر دم سنگ مینا بکوزه می افتاد اگر شیشه چرخ بسنگ

بسنگ اویشکست از دکان خود عوضش میتوانست داد مسگر
بنشستن تنگنای دکان بفراخ کامی اعجاز پرداخت با وجود کوچکی
تنگ سندان دیگ بزرگ فلک را چرخی ساخت جوهری تا در
دکانچه زرنگار لآلی ابدار در بساط بچید از عکس آن آئینه سپهر دوار
بیاسمین زار کواکب نرسید نقاش اگر بتصویرکش زمانه کاغذ مصوری
خود را نمودی چل و هشت صورت این بالاخانه از بی وقوفی او
معطل بودی سبزی فروش هرچند از باغ سپهر باوردن سبزیها
دکاندار گشت اما بی نارنج و ترنج ماه و مهر مدارا و درین بازار نگذشت
کو از درین سرزمین اگر بساط کوزه و سبو نمی چید ابکش محالات
قضا و قدر سبو فلک را از پیش که میخرید خیاط چون درزگری
قبا را در دل خود برنگ دیبا نقش بسوزن رشته افروز سهارا
از سرعت بخیه دوزی آن شکست حلاج را اگر در کارخانه رشته چرخ
شکوه بکمان نمیرسید کوه پنبهٔ صبح از پنبه دانه بضرب کدام
آلت پاک میگردید اتوکش در دکان فلک بساط با تش فرزی
نیارست پرداخت بجهت رخوت رسانی خیاط اتوئی هلال با خگر
شفق گرم ساخت بزاز هرگاه بچوب گز محور قماش و حریر دکان خود را
بهمواری پهنائی ثوب اطلس و مشجر درازی چنان کرد بسیار کم
بود صباغ اگر هیزم کاه کشان بزیر دیگ قرمزیری نمیگذاشت گر
بت سبز آسمان از رنگ سرخ شفق بهره نمیداشت کحال اگر
از زبردستی حکمت شیاف ابیض صبح بکف در می آورد و بمجرد دیدن
آن بی از رحمت آب سیاه از چشم ماه بر می آورد حکاک از گوهر فروش

زمانه درین بازار مهربانی نیافت وگرنه آن لعل تراش یکانه بالماس آشتی

صبح می شتافت و باغ از نهایت شعبده کاری اگر بپوست دایرهٔ

چرخ نمیدید در کف سازنده رفوز کار خامهش بمقام بخیگی بیر سید زرگر

بمد کواکب خورشید ضو اگر درین بازار دکان نساختی از برای

حلقهٔ گوش ماه نو بکدام نقرهٔ بدر خیسان پرداختی شعرباف چون

برنور دِ محور کار میلک مطبق را داکشید ماکوی هلال را از کجی دوسر

قابل بدست گرفتن خویش ندید خرده فروش در خور وسعت

دکان ازین بازار اسباب نپذیرفت وگرنه چرخ را با جمیع اختران

مشت سنگریزه بساط خود میگفت تنبولی وقت بستن برهٔ پان

تا کف بجدا کردن آهک صبح نکشود دستیاری سلخ ماه را بجهت

آن مقراض هلالی خودریزه نمود کفش دوز را از پاکیزگی هنر مصالح

آب نکشنده بخاطر نگذشت والا بهر کفش مردم کیمخت‌های سپهر افلاک

صرف میگشت قلعیگر از راه وسعت دستگاه بسکه قلعی صبح را بدکان

کشید دیگ سیاه چرخ را چون طبق ماه بهنر خویش سفید نتوانست دید

سراج اگر از روی استقلال در دکان بازار در دمی نشست

بجهت اسپ آن شاه برزین هلال از تسمهٔ شهاب دوال کاب

می بست نکلتو دنو کار خویش را چسان بر طاق بلند گردون

نگذاشتی که بهر دوختن نکلتو در دکان مصالحی غیر نمد صبح نداشتی

نعلبند برای اسپان خرخ نور دچون باوج چکش زدن لعل زر

دستش از راه کوفتن آهن سرد گرم رو به چینی اختران گردید بیطار

این مقام سواری سیاه ابلق ایام را بدل شناخت وگرنه بحکمت

حکایت خوابانیدن گیاه هم ترکیب فیل سپهرش مساخت علاقه بند چون
از کارنمایان نام و آوازهٔ استادی برآورد آفتاب زر در حلقهٔ شاگردان بخت
ابریشم تابی درآورد و سپرده و زاز تار مدارات انجم سپر آجهان مستحکم بندوخت
که سایه اش را از قائمی بمردم بقیمت سپرگرگ نتواند فروخت تیغ ساز
روزی که بدکان شتافت آفتاب بهر تیغ بپایش افتاد بسکه بازار
هنر را گرم یافت تیغ را خنک نگرده بدست او داد تیرگر در کارخانهٔ خوی
بانواع و اقسام تیر پرداخت تیر شهاب را از ناقابلی کیش چون تیر
خالی بصحرا انداخت کمانگر بجهت آن خسرو جهان اگر چون سریشم بکار
نمی چسپید کمان سه شاخ فلک را تبه سوهان کهکشان کی میدید زره
باف از علم حضرت داود در صنعت مرتبهٔ اعلی پذیرفت زره

چرخ که تیره ترست از دود بزره روشن او که برابر می کفت صیقلگر
آزار خود آراست که آینهٔ شب را روشن باید نمود اگر درین
خاکستر نمیخواست فلک را ابدا من خاکستر چکار بود نجار وقت تراش
در آسمان دستهٔ تیشهٔ هلال را شکسته یافت از بسیاری کار مردم
در دکان بساختن آن نتوانست شتافت موی تاب اگر بجهت
بر پا و سر دست بشغل رسن تابی میکشود دلو چرخ بدوران در
هنر در چاه حوادث بی رسن نمیبود سیاهی ساز بهر والای رقم
مداد از دودهٔ چراغ کوکب ساخت لهذا بوقت صاف گردن یکقلم
دردش را در شیشهٔ فلک انداخت کاغذ فروش در سیر چهار سو غدد کاغذهای
الوان را میشمرد ناگاه از یکطرف بساط او کاغذ سفید صبح را باد برد
صحاف از بسیاری شغل دربار کمی در خانهٔ خود می نشست و گرنه بجهت قدرت

نمائی کارِ جلدی بر مجموعهٔ فلک می بست طلا کوبِ را از کلِ کثرت
فرصتِ جزئیاتِ کارِ خود نبود ازین جهت با قلمِ فولادِ مسطری ور

نظم

مهر را کتابی نمود
گردید فضا چو قصرِ شه نقش و نگار
زان تحفه که بود در کفِ منصبدار

از دولت آب رنگ دو باز
صد برگنه رونق بهوامی با
اوج خانِ هلال کمانی که جو

تیرِ شهاب بروای آفتاب نداشت بجهتِ قربانِ آن
قابِ قوسین برکفِ نیاز گذاشت رفعتخان بدر سیری که چو
برق محتاجِ بندی نبود با آن زره پوشِ حلقهٔ چشمِ نظارگیان پیشک
نمود همت خانِ ابرتا از شفق نگارشِ فیلِ سیه بهار نه پیوست
موضع پیشکش از بارانِ نیسان زنجیر بر پایش نبست سردا
اکلیل چون تاجِ مروارید خود در الائق دید بقصدِ گذرانیدن از اد
فیروزه بر سر آن راه دوید پردلخانِ ثریا چون در بابِ پیشکش
سمندِ غیرت انگیخت گوهرِ خزانهٔ خویش را بر طبقِ ارتفاع ریخت
همچنین از باقی امرا مثل تهورخان سعدِ ذابح و بهادرخانِ سماک
رامح و کینخان زبان آور جنگیخان عوا پیشکشی بیش انداز خویش بود
پیوست و مجرای هر یک در خدمت آن شهریار صورت
پرویز طالعی که طبقِ زر نثارِ آن خسرو نمود بکلیدِ انعامش در گنجی بر
بختِ خود کشود همایون قسمتی که بگذرانیدن برگِ سبزی بر درخت
بچمن آرامش خود را نهالِ ریشهٔ امتیاز ساخت الحاصل جهانگ
حق نشان از امن آباد کعبه باله آبادِ عرش رسید و بعنایات
بادشاهان زیاده از لک مرتبه خرم و سرافراز گردید از انجا که جد

غوا بالفتح والتشدید معنی سگی که بانگ بسیار کند و نام منزل سیزدهم از منازل قمر ۱۲ غ ۱۹ پرویز طالع نیک طالع ۱۲

بجدائی درمیان بود درباب حکمرانی صوبجات دین رخصت یافت
دچون ضبط برگنات اسلام فرض نمود از اله آباد عرش بامن آباد کعبه
شتافت

رباعی

از نور خدای اکبر آمد بوجود	شاهی که قریش را بحق راه نمود
در طالع ش از ازل جهانگیری بود	بگرفت اگر به تیغ جهان را چه عجب

امابعد اهل هوش برصحت این تحریر گواه اند و برصدق این تقریر آگاه که دفتر سرکار بادشاهان بدولت رقم نسق می پذیرد و طومار وقایع خسروان به برکت قلم رونق میگیرد دبیران را بی سازش خامه در خدمت سلاطین چکار و دبیران را بی نگارش نامه در حضور خواتین چه کردار نویسنده برات بی رقم طراز دبیر سرکار معطل روزنامه نویس بی خط پرداز می در دربار مهمل فرد بغیر تحریر بناگوشی است بی زلف عنبرین ورق بدون تسطیر روی نشت بی طره مشکین مرقع را از حسین خط حاشیه وافشان مزید مجموعه را از خط خوش جدول و سرلوح میسر د سفینه خالی از سطور کشتی ست بی مردم بیاض تهی از رقوم صبحی ست بی انجم

نظم

گر ز قلم شنوی مقصد قصاست خط	نزد شناسای فن نور صفاست خط
زیب کتاب از ورق گشت بمعنی پدید	از ره صورت ولیک زیب فزاست خط
خامه چو شد حقه باز حقه بود انمله	معرکه جز فرد نیست معرکه آراست خط
زینت آسمان لوح و قلم را نگر	پستی کاغذ ببین کز همه بالاست خط
نقش رقم سرنوشت نیست بعالم خفی	تا چو قلم پا نهاد بر سر شاهاست خط
کلک اصلاح را چون نتوان شانه خواند	بر رخ معشوق فرد زلف چلیپاست خط
... طغرا بود حکم شهان [illegible] دا	چون برقم وارسی بود طغراست خط

...ند اجمشید سکندر حشم طغان سپاه هوشنگ دارا خدم سلیمان بارگاه

افراسیاب ممالکِ دانائی شریعت کیخسرو اقالیم آگاهی طریقت خط

فروزِ دیباچهٔ قواعدِ پادشاهی ورق نگارِ خاتمهٔ قانونِ دین بپایهٔ

بنوشتنِ هفت قلم چنانچه باید مرتکب گردیده و در هر قسمی از رقم بنهایت

کمال رسیده خاتم بندِ قضا چون به یراق سازئی تحریرش پرداخته

او از دندان شیر ماهی هلالِ عید ساخته برای چمچهٔ قلمدانش اگر مصالح

درکار نمیبود شاخِ نخجیر آفتاب از سرش جدائی نمی نمود اگر بجهتِ کاغذ

استخوان حاجت نمی گشت دندان فیل کردون از دهانش حسبان

میگذشت نی خامه اش از شیرینی حروف به نیشکر سرمشق داده و کاغذ نامه

از رنگینی معانی بلعلِ تر قطعه فرستاده دست اجلالش چون باصلاح

کاغذِ مهر ضیا پرداخته تراشهٔ هلال را از سرِ مقراض بدر لقا انداخته بالسنه

دوات از کلکِ رنگین چوبِ گل نرسانید از تارهای لیقه بسینهٔ بهار عاقلی

ریشه ندوانید چون از کلکِ خرمی بخط نگاری احکام پرداخته تازگی خط

بهجابت زیر مشقِ اجلال ساخته نظم	بخطِ خود شه دین گر نوشت فرمانی
ورق بنیابت آیینهٔ سکندر کرد	شبیه تازه خطش بود موجِ آب محیط
صدف ز بهرِ نثارش کفی بگوهر کرد	کم از هلال نباید بچشم اهلِ خرد
ز خامه دائرهٔ نون اگر منور کرد	دبیر چرخ که نامش عطارد آمده است
برای صفحه اش از فرد خویش مسطر کرد	طلای مهر بپای ورق کشید سپهر
چو بهر حرفِ خود آن شاه کرسی از زر کرد	بفرد خشکِ خطش آنچنان تری بخشید
که از رطوبتِ آن خامه را شناور کرد	ز تازه کاری خطش نمود طغرا شرح
بدستِ خویش قلم را چو سنبل تر کرد	چون حضرت اقدس از روی

تعلیم قابلیت منصبداران را بفرمان دستخط همایون سرفراز میسـ

شناختند وایشان قدر سرشتِ استعداد راندانسته در عرائض خویش
بتعریف رسم والانمی پرداختند فرض شد که درین رساله مسمی بچشمهٔ
فیض دستور العمل تحریر تحریر در اید تا از اوراقش بتوفیق الهی قوانین
توصیف دستخطِ اشرف بر آید از انجا که بحرف عرضه داشت مصدر
بودن واجب العرض مشهورست در مقام تازه نویسی بظهور گذاشتن
این لفظ کهنه ضرورت اولا بجهت افتتاح عرائض قواعد شناقلمی خواهد
گردید ثانیا برای اختتام معروضات رسوم دعا رقم خواهد رسید رباعی

چون وصف خطِ شاه جهانگیر کنم — فردا ز سپهر و خامه را شمشیر کنم
لشکر کشی یعنی سوم از اقبالش — اقلیم سخن را همه تسخیر کنم

این قسم نسبتی بضوء داد — خامه را بیفروغ نگذارد فرد

بهره اندوز قوی شمس الدین رضوی ذره سان بشرف عرض
ناصیه افروزان سجده در بارِ عرشِ انوارِ حضرت بیچون
در دستی بارگاه گردون ابدالله شعاع ذره میرساند که فرمان خورشید
لمعان بشعاع خاتمِ اشرف مزین بفروغ نشانِ اقدس معنون در
منزل قمر نور بساعت ملمع اضاءت رخشانی دهِ کواکب امتیاز بنده
گردید و از مطالعه حروف نورانیش ذره یافت با وجگاه ضو تفاخر
مباهات رسید دستخطِ عتوق پایه مهر انجلا شعشه ظهوری نیز برگ
ذرات بنجید ضیاء ظاهر صبح نتوان گفت منور ساز قلم حکمرانی سلامت کذا ولکذا فرد

بشگفت چنانکه بود در فصل بهار — صفحه را خرمی کند گلزار

غلام وشی یعنی ریحان حبشی بی برکانه در خدمت سرسبز شد
نسبت مرتبه طراوت میان جهانبانی و نزاهت بهار صاحبقرانی

١٦١

دام ربیع اقباله عرض می نماید که گلدستهٔ فرمان لقب بهترین فصول بشقایق کاری زمین ورود پرداخت و مرز بوم دکن را از خرمی بنفشه خط اقدس رشک فرمای گلستان ارم ساخت نسیم یاسمنی کاغذ حکم تن خشک این بی نصیب حضور را تازه کرد و شمیم ریحانی خط فرمان زاد این محروم کورنش را بحال آورد رونق چمن لازمی سلامت کذا گذا فرد

نسبت این سخن بپوشاک		لیک خیاط کلک بی باک ست

جو یای ابریشم الطاف خاصه بیک شعرباف در لباس خدمتگاری بعرض خلعت یافتگان کرباس نوزرز اساس لایق جامهٔ اطلس سپهر و قابل چیرهٔ زرتار مهر ابد الله ثوابت جلاله میرساند که فرمان مطبق خریطه و مثال ارای کیسه زرین تهیه میلک بافی بنده را کمخابی اعتبار بخشید و رشته تفاخر از دیبای ورود تا کارخانه زربفت گردون رسید از نقاشی حیثیت فروش طریق ساختن کلبدن یافت از طراحی قلمکاری خطش برامشجر سازی شتافت تشریف در قسم پروری سلامت گذا دکذا فرد

نسبت اینجا بنغمه می باید		که سرود از قلم بگوش آید

دعا سرای جو یی عبد الحافظ حسینی از مقام بندگی در خدامت شعبه گزینان عتبه حجاز مرتبه فیض بیان عرب و عجم آفاق و نوا بخش بزرگ و کوچک عراق لا ترک سرور آیا مه ترنم عرض مینماید که قانون بهجت انگیز یعنی فرمان مسرت آمیز در حصار نیشا پور بساعت نوروز ساز نشاط آوری عشاق دولت گشت و آوازهٔ نشاط بچنگ آمدن این مقام خط همایون از دائرهٔ چرخ گذشت کاغذ بسته نگار رنگش در صد اسوق افزا تر از دف نوروزی بود و سطور موسیقار آهنگش در نواذوق

...دون ومیاز از نقارهٔ عیدی گر نمود صوت آزمائی نی کلک حکم دیرپی سلامت کذا و کذا فرد

...ن از نسبت تصوف کن	شمع گفتار با سوایف کن

...بند پرست تحقیقی درویش عابد صدیقی فرائض بندگی عارف
...بندی ادا نموده بعرض خدمهٔ سریر عرش نظیر قبلهٔ برایا و کعبهٔ حق
...ضاعف الله مراتب خلافته میرساند که فرمان کشفی رقم و مثال
...بی شیم بباعث خوبی حال فیض ورود بخشید و از یمن دستخط الهام
...یه در سرای شیخ فرید این مزید بمقام حقائق دانی کار رسید
...دایت الفاظ ناصحانه اش طریق سر انجام اولیایی دولت
...ت و بدلالت معانی و اعظانه اش بهیجی اهتمام دعاگوی سلطنت
...نشافت غوث الثقلین دیار و الارقمی سلامت کذا و کذا فرد

...سبت ارتفاع لازم گشت	دل ز منسوب انحطاط گند

...هوی مدحت علا بیک رفعت از حضیض نسبت مقالی باوج
...ران بلند خیالی سدهٔ علیهٔ خاقان افلاک خیم و فغفور کواکب خدم
...ران نمو قدره عرض می نماید که فرمان تفوق نشان در بهترین وقتی
...ی معانی راهمرونق ثبوت انجم گردانید و این ترقی خواه ابیات از
...طالعه اش سر فکر باوج گاه شعری رسانید چون از علو دستخط والا
...حروفش برکرسی چرخ بود هر سطر آن عرشی کلام رفیع تراز مد
...نشان نمود حکم فرمای عالم بالا سلامت کذا و کذا فرد

...ت اینجا بدخوشی رود	لب بفکر شگفتگی افتاد

...ت یکدلی شادمان قلی سنعشانه بعرض سرور پیمایان درگاه
...ع پناه داور تمام ذوق و خدیو سراپا شوق دامت بهجة اقباله

میرساند که فرمان طرب انگیز بدستخط نشاط آمیز در عیش آباد ساز و

افزونی انبساط گشت و شب ورود آن حکم خوشحالی چون روز عید

بشادی گذشت تا بکف مطالعه اش در آورد و حنای شرافت د

داد و تا در بغل محافظتش گرفت قبای سعادت بدوش افتاد

نسبت حلو دلپذ		ده رقم یکرنگی سلامت کذا کذا فرد
تلخی کش قند مار مصری شیرین کا		چاشنی زین حروف قند بود

نو شیاب دعای دولت شده بلذت یافتگان سجده حضور کام

عسل کدوی آسمان بهره مند شیرهٔ نی کهکشان عرض مینماید که از

شهد ورود فرمان نیشان این بحلاوت بعد آسمان بحلاو

رسید و از التذاذ خریطه نباتی آن کاربمزگی غربت دکن بمزه

هند کشید از شیرینی دستخط مبارک کاغذ را چون قند سفید میتوان

واز چاشنی نوشته همایون سطر را چون شکر سیاه بدهن میتوان برد شهر

نسبت اینجا بود خنک و خد		قلم حکم روائی سلامت کذا کذا فرد
کمینه ترکش بندان خنجر بیک		یکه تاز و قلم چو رستم زال

کمان جرأت تمامی تسلیم گردیده بعرض دلاوران عتبهٔ فلک م

جمشید تسلط نشان دارای کشورستان شرف الله اقصی العا

بتسخیر ه میرساند که فرمان اعانت تاثیر و مثال امداد تخمیر در

کیری لشکر ستاره معاون پر نور داندا خت و راه تار یک

را بطالع این فدوی از کوچه مشرق روشنتر ساخت چون از ت

خاص ظفر خواص منور گشته بود آفتاب به لوای نصرت بمنزله سایه ا

فتوحات بخش قلمرو گیتی سلامت کذا و کذا فرد

۱۶۴

زینت آید بچنگ قسمت حرف		بجواهر دهم چو نسبت حرف

خذف بحر نوکری ابو لولو جوهری عقیق جبین سجدهٔ عبودیت کشته
بزیور بنان تخت فیروزه رخت زیبندهٔ تاج زرین و برازندهٔ چتر سیمین
لازال جوهر بساطهٔ عرض می نماید که فرمان لعل سایهٔ حکم یاقوت
پایه بساعت لآلی بنادر منزل نگینهٔ فیض ورود تاره واق زبرجد بخشید
واین کهربا رنگ از مطالعهٔ نیلم رقمش چون الماس و سفید گردید بلکه
از کلک مرجان سلک حضرت معنیٔ جواهر ریزی صورت نسبت
حروف خط مروارید نمط اشرف بر کرسیٔ مرصع میتواند نشست
سیلانی روانی فیروز حکم سلامت کذا و کذا فرد

نتوان یافت ظلمت رقمی		نسبت نور اگر شود قلمی

شمع طلب استانهٔ سوختهٔ قلمی پروانه بعرض چراغچیان انجمن مهتابی
نشیمن شعاع مصابیح اجلال فروغ مشکات اقبال ایدالله
انوار دولته میرساند که از فرمان سراج ضیاء مثال مشعل سنا در شب
دیجور این بندهٔ قدیمی بتشریف پرتو ورود در رسید و از روشنی کاغذ
وحروفش دریک فانوس چندین هزار شمع و چراغ دیده به تسلیمات
این عنایت کبری دست خویش را فروغ اندود ساخت و بسجدات
این کرامت عظمی نورانی کردن خط پیشانی پرداخت شعشعه
از کلک فرمان دهی سلامت کذا و کذا فرد

مو خط دم زند ز شوکت خویش		سلیمان چو نسبت آید بیش

سرگرم تسلیمات داود قلمی بیات بوی سوزانه در خدمت محرمان
بارگاه جن و انس پناه خدیو بساط گزین خلافت و سلیمان تخت نشین

سلطنت دام اقتداره عرض مینماید که فرمان عزایم پایه و مثال پری سایه

در بلقیس آباد چون موکل اسم تسخیر بفیض رسانی ورود بیوست و این

بلخ حقیر چون ساکن مندل عزایم خوانی بخواندن دعای دولت نشست

اگر دیو بترکیب سطر او نمی افتاد کسی بزرگتر از جنبش نمیخواند و اگر نور کل

حرفش تن نمیداد سلیمان بر کرسی دستش نمی نشاند هدهد شناس قلم

حکم الی سلامت کذا و کذا فرد

تا کند خامه سیر عالم آب | نسبت اینجا ضرور شد بسزا

سرخوش غلام دربار مستی بیگ

افشار مینا دستور سجدات کرده بعرض نشئه واران باده عنایت

حضور خداوند جام جمشیدی و دارای خم خسروی زیدت اسباب

تعیشه میرساند که فرمان کیفیت آمیز و حکم دلکوشی انگیز با این خمارکش محرومی

حضور در جام باده ورود بخشید و تردماغی نشاء درک مضمون تا سبوی

خشک افلاک رسید اگر ساقی کلک حضرت دلیرانه بشراب رسانی

تحریر نمی پرداخت سیاه مستان الفاظ را در بزم ورق شیرگیر معنی

کرمیساخت کامیاب میاغر فرمان نویسی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت نونهال کهنه مباد | گلشن صفحه را خزان مباد

جویای برگ دربانی نهال بیگ ریحانی بعد از زمین بوس ادب

در خدمت سرسبز شدهای سرو گلستان نظیر دارای بحر و بر و داور

خشک و تر لازال نسیم ریاض خلافته عرض مینماید که فرمان برق

نشان که بهواداری دستخط والاقطعه ابیست از ابر بهار پیرایش فیض

در ورود خرمی انگیخت و بر منزل چارباغ که سه برگه اش از دو طرف

بیک خزان پژمرده بود سیلاب تازگی ریخت و اگر دن سر تلوه از د

از درگشائی بوستان خبر داد و صدای کاغذ حکم بصوت مرغ گلستان

شنیده افتاد فریادرس بی برگان سلامت کذا و کذا فرد

نسبت اینجا دلیر شد سنبل	بهر شاعر نماند جای گریز

کمترین عسکر قلیچ تیره ور خان سپارانه بموقف عرض شجاعان خدیو

جهان تسخیر و خداوند آفاق گیر خلد الله رفعت لوائه میرساند که از دیباچه

نصرت یعنی فرمان تعبیر حمایت در وقت شمردن افواج قاهره این

نصیری بامتیاز ورود رسید و بسر اندازی مطالعه آن دستور العمل

جنگ قانون صف آرائی فهمید چون کاغذش بخط خاص فتح

اختصاص مزین بود هر سطرش از سپاهی ده هزار لشکر زیاده نمود

معاون سپاه یکرنگی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت از دو کلیم است این	طور سینا ز روی صفحه ببین

بعبودیت ضوئی موسائی علوی منور جبین سجود گشته بفروغ بنیان

رباس ضیا اساس لمعه ذات حق و اشعه وجود مطلق زیدت تجلیاته

در دلیه عرض مینماید که فرمان ید بیضا تنویر و حکم معجزات تعبیر این دای

در مهم کوه پایه رابد ستیاری گل ورود سرفراز کرد و نسیم خارای

مجادله این راه سخت بگاپو ملایمت سنگ طور برآورد کاغذ خط همایون در گره

غیبی از اوراق نخل ایمن گذشت و چوب نلوه میمون در آثار

بی از عصای کلیم افزون گشت تجلی پاش کلک فرماندهی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت اینجا بسبزه و گل شد	فرد نسرین و خامه سنبل شد

جوی حضور شمشاد بیک بوزبی برگانه بعرض نهال شد های محفل

انبساط و مجلس گلشن انبساط حدیقه آرای خلافت عظمی و ریاض

۱۶۷

پیرای سلطنت کبری دام شجر اقباله میرساند که دیباچهٔ بوستان ا

یعنی فرمان طراوت رقم در بهترین فصول خرمی بنسیم ورود

رسان سرسبزی بنده گردید و از بهار افشانی مضمون بر بیشه دا

گل امتیاز رسید تازگی کاغذ مطراچوب نلوه را از پایهٔ خشکی برآو

ورنگینی دستخطِ والا زاغ سیاهی را بجلوهٔ طاؤسی درآورده گل

نسبت حسن را تماشا کی از نظر بی بهره پریزاد چهره	قلم حکم طرازی سلامت کذا و کذا فرو چون قلم عشق فرو دیدا کن

بخدمتِ افتاب خواصانِ دربار فلک نثارِ خدیو بمهرِ دوران لا

وداور قابل محبت خلائق زیدت محسنات زمانه عرض می نماید

برجبیں کمال و حکمِ ناهید جمال در ساعت خوب دلخواه چون ماهِ چا

بجلوهٔ شعاع ورود برداخت و منزل بیگم آباد را چون خانهٔ زهره

مومجامه روشن ساخت چون از رتبهٔ دستخطِ اشرف حسن رقم به امع

رسانیده بود سواد خانِ لوح محفوظ را بقلم عاشق بیاض کاغذ خویش

مطبوع ساز احکام جهانداری سلامت کذا و کذا ف

گر توانی ز فضل یافت		نسبت علم بر تو واضح باد

مستفید تسلیم عبد الحکیم بتشرف عرض دانایانِ خطیبانی یعنی د

عالم فن جهانبانی حاوی رموز شهنشاهی جامع اسرار دین پناهی حقیق

احکامه عن التعطیل میرساند که فرمانِ مطالع سمات بدستخطِ شمسته اللمعا

در فاصلهٔ ین وقتی افاده ورود بخشید و این دولتخواه بتعلیم سربراه

علم النسق کتابخانه گردید بمطالعهٔ هر حرفش ده ورق قواعد تاکید بحافظ

خویش سپرده بخواندن هر سطرش صد جزو مقاصد اهتمام یاد داشت

خود شمرده مظهر علوم کیهان خدیوی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت اینجا بعذر کم وصفی است		وصف بسیار خط شهٔ خدمت گست

کمترین مداحان ظهیر الدین برهان سجده و تسلیم نموده بخدمت نکته سنجان بارگاهِ فلک اشتباه خاقان سکندر دانش و قیصر جمشید بینش زیدت کمالاته عرض مینماید که قانون رتبهٔ قلم فرمانِ معلّی رقم در ساعتِ مسعود بنورِ معنی ورود منزل سعادت آباد رابیت الشرفِ آفتاب ساخت و این خاقانی پیشه انوری اندیشه بهران مشتری ضیا بفکرِ قطعه ستایش پرداخت چون درحینِ عرضِ مطالِ سخن مرضیِ طبعِ اشرف نبود چنانچه باید بتعریف دستخطِ خاص جرأت نمود حکم فرمای قلم و ایجاد سلامت کذا و کذا فرد

نسبت بوی خوش کنم اظهار		که شود حرف طبلهٔ عطار

عطرجوی دربانی زیادبیک آیانی جبین عبودیت از سجده خوشبو ساخته بعرضِ مجمر افروزانِ انجمنِ فردوس نشیمن معطر ساز لباسِ خلافت و معنبر نمای اساسِ تختِ رافت زاد الله طیب اجلاله میرساند که فرمان مشک پایه و حکم عنبر سایه بدستخط عنبرین چون نافهٔ سربسته در صندل آباد غالیه بخش ورود گردید و شمیم نلوهٔ عودیش ازین جنگلِ درختِ لبان بمشام سکنهٔ آبنوس زار فلک رسید کلک اشرف اگر سنبل الطیب رقم در کاغذِ کافور نکهت عنایت نمیفرمود ضعف دلِ بنده که از دوری آستانِ عطر بینان عارض شده بعلاج نزدیک نمی نمود شمامه ساز قلم حکم روائی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت علو میشود تحریر		سفل معنی مجو ازین تقریر

ممتاز غلامی ابد علاء الدین احمد بخدمت درجات گزینان یعنی خضا
عتبهٔ گردون مرتبه خدیو آسمانی تخت و داور کیوانی رخت لازال
ارتفاع کوکبه عرض مینماید که فرمان والاشان مثال رفیع بنیان از
علو رتبه رقم نزد ارباب پائین کاتب نایب کتاب عالم بالا گشت
و از سمو درجه قلم پیش اهالی بالاکات از پائین بودن کتابه عرش کند
از رفعت کلمات میتوان فهمید که سیاهی و سفیدی سر خط کلک
اقبال دارد و از حشمت فقرات می توان دانست که لفظ و معنی خود
یکرنگ فرد اجلال شمارد حکم فرمای اقلیم خوش رقمی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت نور دفع ظلمت کرد		زین سخن آفتاب شد رخ فرد

جلادار یکدلی درخشنده قلی بشرف عرض ناصیه فروزان سجدهٔ درگاه
قبلهٔ اشتباه نور بخش تاج شهنشاهی و فروغ ده چتر دین پناهی دام
نیر اقباله میرساند که فرمان ضیا رقم و حکم سنا قلم در شب آخر جمادی
الاولی بساط پرتو ورود تا دریچهٔ مشرق چید و از روشنی نخجهٔ کاغذش
این سواد خوان شام مباحث فهم صبح گردید چون از شعشعهٔ خط عالم
فروز اوج لمعات پذیرفته بود در نور افشانی آفاق از خط شعاع مهر
نمود امضا نمای کلک جهانبانی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت فصیل خرمی این است		قلم از باغ حرف گلچین ست

نهال تسلیم زنبق شمیم از زمین بی برکی بخدمت سرسبز شد نامی فردوس
دربار نزاهت نمای چمن عدالت و طراوت افزای گلشن حرمت
لازال نمو شجر طالعه عرض مینماید که فرمان بهار تاثیر و حکم نیسان تعبیر
از نکهت ورود این خزان دیدهٔ بی عنایتی را خرم گردانید و از رائحه

سواد ازرائحه نمو این پژمرده بی التفاتی را بتازگی رساند بریحان الفاظش از
تماشای نازبوی گلستان مستغنی گشت و بشقایق معانیش از تفرج
لاله بوستان یکقلم گذشت نهال کن خوش طرزی رقم سلاکذا کذا فرد

نسبت مصحف از لوازم بود	گفتن این حدیث فرض نمود

بنده ازلی مصطفی قلی شرائط عبودیت ادا نموده بعرض ادعیه
خوانان پایه سریر عرش تفسیر مروج احکام شریعت و مربی امور دین
و ملت اعز الله انصار خلافته میرساند که فرمان وحی مانند و حکم تنزیل
پیوند بدستخط آیات پایه در حافظ آباد فیض آسمانی قرأت بخشید و این
سحرخیز دعای دولت را از قرآن نژادگی ورد صبح و شام گردید از
رنه حسن خط سوره حضرت یوسفش می تواند خواند و از منزلت
آئین رسم برکرسی رحلش میتواند نشاند امر قلم و سیاهی سفید سلاکذا کذا فرد

نسبت طایران و صیادیست	قید این حرف دام آزادیست

دانه چین سجود پرنده نمود عندلیبانه بخدمت بازداران و قوشچیان درگاه
سیمرغ پناه و خسرو شاهین آفتاب دار و پرویز نسر طائر شکار زیدت
طیور حدایق جلاله عرض مینماید که فرمان هماسایه بدستخط تدرو پایه در
چمن نشیمن دامن کوه باشه گیر بود و خود چشمه سار شرافت ساخت
این گنجشک مرغ یکرنگی از سیاهی طاوسیش کبوتر وار به بلند پرواز
داخت چون نوشته زاغ قامش دام سواد در دشت بیاض
کشیده بود طوطی نظر خط شناسش را چون قمری کلک بدانه
گرفتار نمود فرمانده عقاب جهانگیری سلامت کذا کذا فرد

نسبت اینجا بعلم تحریست	زود اگر می نویسمش دیریست

قطعه خواه مراتب روشن دوات کاتب بندیانه بعرض منتهیان
زرین قلم واستادان سیمین رقم دربار سکندر ملال خامه دارای
خورشید نامه ابدالله کمالاته میرساند که سرمشق چلیپا نویسی و تعلیم خط
سطربندی یعنی فرمان عالی کاغذ والا سیاهی در قلم ارتسته فیض و رد
بخشید واز خوش رقمی مفردات و مرکبات نسبت آن روکش قطعه
ملا میر علی گردید درستی تحریر بشکستگی حروفش خط بندگی داده و بر
جستگی رقم در کرسی نشینی الفاظش بخدمت استاده مخترع قلم

این سخن یافت نسبتی بنجوم	فرماندهی سلامت کذا وکذا فرد
کمینه غلام ملک بهرام ذره مثال	صفحه گردید آسمان رقوم

بخدام شمس طالع آستان عیوق پاسبان مرکز عالم جهانبانی
وقطب فلک صاحبقرانی لازال صعود کوکبه عرض می نماید که فرمان
کیوان اساس وحکم ناهید اقتباس بمنزل تقویم زینت قمر نشین را
اسطرلاب بطبقات فیض ورود رسانید واین زایچه نویس عطا
خدمت را شرف مطالعه اش هم سعادت برجیس گردانید چون
خط والا شعشعه منجم گزین بر قلم و چرخ نجوم می آرد ورق آفتاب
باوج روشنی رصد بکاغذ آسمانیش دهد جادارد احکام شناس

نسبت حسن چون رقم گ	زیج عالم پناهی سلامت کذا وکذا فرد
غلام بکمال بدیع الجمال بعا	عشق در خاطر قلم گردد

صفا دادن سرنوشت بسجاده نیاز در خدمت محرمان انجمن مطلب
نشیمن زینت تمام دنیا ورونق ارض وسما دامت آمیخته
عرض میدارد که فرمان حنائی ورق وحکم نگاری نسق بلطافت

ورود خطهٔ نور آباد را قطعهٔ از بهشت ساخت و این قدردان خوبی رقم مشق تعلیق خط و خال او پرداخت اگر بخامهٔ اشرف روی کاغذش مخطط نمیگردید بیاض چهره اش را سوادخوان حسن چگونه می پسندید مقبول نمای قلم و تحریر سلامت کذا و کذا فرد

نتوان شد ز فوج معنی دور		نسبت رزم اگر شود مذکور

فدویت گزین شجاع الدین بموقف عرض دلیران دربار چرخ مرتبه و بهادران عتبهٔ گردون کوکبهٔ دارای انجم لشکر جمشید افلاک عسکر لازال رفعة لوائه میرساند که فرمان ظفر نشان بدستخط فتوح نمط در اول برانگیزی لشکر این آخر تیغ بندان را قاپوی گشاکشی اعدا جشید چون عنوانش تهور آموز بست بجرأت مطالعهٔ آن از صلح غنیم عنان عزیمت تجدید از صف آرائی سطورش فهمید که ترتیب سپاه چگونه باید داد از ثابت قدمی حروفش دانست که در میدان حرب چطور باید استاد دلیر نمای یکه تاز خامه سلامت کذا و کذا فرد

این سخن را معرفت خویشی		نسبت فقر و علم و درویشی

مرید اخلاص اجارهٔ پیر خواص هزاره بخدمت مراتب گزینان یعنی خدام درگاه وحدت پناه مرشد دین پرور و هادی ملت گستر ضاعف الله خلافته عرض مینماید که بورود فرمان الهام توامان این راسخ العقیده را حالت امتیاز میسر گشت و بفیض مطالعهٔ خط خاص حقائق خواص از مجموعهٔ طریق عمل خرقه پوشان مجازی گذشت از هر حرفش صد باب علم سلوک بر صفحهٔ بیان میتوان دید و از هر نقطه اش هزار خامهٔ فن معاش بورق گفتار میتوان کشید پیر قلم و حق بینی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت اینجا بموسم گل شد | قلم از جوش نغمه بلبل

سرخ روی خطاب سبز علی سیر آب زمین ادب بوسیده بعرض
چمن بساطان پایهٔ سریر سحاب تاثیر بهار حدیقهٔ شهنشاهی نیسان
ریاض جهان پناهی زیدت اشجار طالعه میرساند که فرمان شگال نسق
حکم برسات رونق در عجم اردی بهشت حرمی بخش چار حد امن آباد
گرویده این بی برگ جدا گلشن در بازار نسیم ورودش بسعادت نهال
شدن رسید چنین که تازگی بنفشه دستخط همایون مینبار دچه عجب
اگر نی خامه اش تا دو انشط سیل سر سبزی برآرد و طراوت رقم پروری

سلامت کذا و کذا فرد | راه نسبت نغمه گشت خضر
که ز صوت قلم رسی بسرور | گوش گیر عراق حافظ مستا

بعد از ترنم دعای دولت بخوش صدایان بارگاه دایرهٔ چرخ
سازندهٔ مقامات نماز و نوازندهٔ مصلیان حجاز دامت نغمات
مطرب جلاله زمزمه سنج عرض میشود که فرمان عرب پسند
عجم خرسند این حصار نشین دیار زابل را تا شهر نهاوند قانون
استقبال ساخت و بجهت سرود آگاهی بزرگ و کوچک در اصول
ماتین نقارهٔ شادی نواخت بدساز گشتن کاغذش از نی نا
نوای طرب به نیشاپور رسید و بکوک شدن خریطه اش از تار
ابریشم صدای نشاط در صفاهان پیچید مقام فهم حکم طراز بی

سلامت کذا و کذا فرد | نسبت اینجا به بیستون
تا سخن را شکوه بفزاید | خدمت جوی کوهکنی فر

بیک چکنی تیشه وار زبان ستایش تیز نموده بعرض سنگ

لهذا نهاوند گویند ۱۲ ع قانونی استقبال ساخت ای قانون دان استقبال و لفظ قانون برای مراعات علم موسیقی ۱۲ ۱۵

سپهر اشانِ عتبهٔ علیهٔ خسرو اقلیم ظلّ اللهی وپرویز ملک خلائق پناهی دام جبال عظمته میرساند که فرمانِ شیرین رقم بدستخط والاشیم در پای کوه بیستون این بندهٔ سنگ نشین را سر فرازیِ قلهٔ قاف داد و ازیمن فیضِ ورودش نخجیر این موضع بکیاه عزلت لب چریدن گشاد بنسیم کاغذِ سیمینش آب چشمه سار حلاوتِ بوی شیر پذیرفت وبشمیم خطِ ریحانیش ورقِ اشجار بطراوت کار کوهکن شگفت قهقههٔ شنوکبک خامه سلامت کذا و کذا فرد

نسبت روشنی بیان سازم	تیرگی از سخن براندازم

تحدیات ضوی منور صفوی مهر نخچه تسلیم عبودیت شده بناصیه فروزان سجدهٔ حضور ضیا بخش گیهان وفروغ ده جهان ابد الله نیر دولته عرض مینماید که فرمانِ قمر اشعه ومثال ناهید لمعه بساعت ماه رمضان المبارک در سرای نور دین قبهٔ شعاع ورود ارزانی داشت وفروغ کاغذش دل تاریک این محروم عتبهٔ فلک پناه را از روشنی بی بهره نگذاشت هرگاه از سایهٔ دست عالی خطش آفاق را لبریز شعشعهٔ بسیار دخط شعاعی آفتاب را از اوجگاه اعتبار برای چه بیند از درخشان نما قلم فرماندهی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت جنگ لفظ قابو یافت	رخ نخواهد ز فوج معنی تافت

نزدیک بقلعهٔ دور سفید بیگ سپه منصور بموقف عرض ثابت قدمان خدمت بارگاه فتوحات پناه خاقان گیهان گیر وفغفور جهان تسخیر لازالت رایات جلاله میرساند که دستور العمل ظفر فرمان نصرت اثر در میدان حرب از سایهٔ ورود لوای مشکین پرچم اعانت

رسانید و این فدوی را از یافتن دلیری قمش جرأت نمای صف‌شکنی گردانید از شعاع لفظِ فتح اسلحهٔ غنیم را خاکستر میتواند ساخت و از پرتو معنی ظفر آتشش در سپاه اعدا میتواند انداخت حکمران کلک قضا سلامت کذا و کذا فرد

روبق کاخ گفتگو شد بیش
بعمارت چو نسبت اندیشش
گل بآب گرفته شارخانهٔ زو قلی

معمار بخدام آستان بیت المقدس نشان حصار عتبهٔ مسجد اقصی مرتبه بانی منازل خیرات و مصدر مواضع مبرات زاد قصر خلافته بینماید که شمسهٔ طاق سعادت و کتابهٔ رواق شرافت یعنی فرمان والابنیان در وقت رنگ ریختن عمارت باغ هزار جریب صد خان طرح عطیهٔ ورود بخشید و از دریافت چوب نلوه اش این مقید سنگ وخشتِ کلکاری چون گچ روسفید گردید تا بر درگاه غذین صفحه اش بحق آبنوسی حروف آویخته برق طلاکاری قصر معنیش بر طاق لاجوردی فلک ریخته زینت بخش خانهٔ قلم سلامت کذا و کذا فرد

نسبت این سخن بشطرنج است
می برد خامه گرد و صد گنج

نصیری جانباز فرخ بکه تاز بیذق بساط تسلیم نمای گشته بعرض منصوبه یافتهای کورنش پادشاه فیل سوار سپهر خسرو پیاده دار ماه و مهر اقوی الله آلات فتوحاته میرساند که فرمان شطرنج باری دغا و حکم بیش بینی رزم اعدا الجمایت ورود در عرصهٔ جنگ موجب دست بردبنده گشت و از طرح نلوه اش نقش مهره شکنی بهرام چوبین در دل گذشت منصوبهٔ ظفری ندید که اسپ جرح بر رخ فیل غنیم نبند از دو فرزین بند نصرتی نکزید که شاه عدو را بپیاده مات

[...]ت نسازد شطر نجدان نسخهٔ جهان سلامت کذا و کذا فرد

[...]نسبت اینجا بنور یافت قرار	مضطرب گشت کلک ظلمت بار

[...] خدمات علم انور بیک مقدم درخشان زمین بوسی شده بفرو
[...]جان گریبان خیر سلسلهٔ شعاع اختر شهنشاهی و ضیای کوکب جهان پناهی
[...]دام شهابهٔ منور عرض مینماید که درساعت نورآگین و زمان سناگزین
[...]برنور درود فرمان لمعات رقم از کنایهٔ عرش بالائی پذیرفت و بشعشعه
[...]خطوط انجلا نمط کاغذ سفیدش ورق زرد آفتاب را نهفت و بمطالعهٔ آن
[...]منبع ضیا چشم خود را نورانی تر دید و از شناسندگان رقم والا چشم معنی
[...]روشنی بگوش دل شنید فروغ بخش کلک خضری سلامت کذا و کذا فرد

[...]این رقم نسبتی بقرآن یافت	خط ز توریت موسوی رخ تافت

[...] معراج طلب دربارهٔ عبدالرسول بخاری فرائض بندگی ادا
[...] نموده بعوض موفق شدنهای سجدهٔ عنایت کامل سبحانی و کرامت
[...] شامل رحمانی نعمت فیوضات جلالیه میرساند که فرمان مصحف نشان
[...] دلایل فرقان خصال بساعت تفسیر سعادت در مسجد سید محمد خان
[...] عالم سورهٔ نور پرتو نزول انداخت و الفاظ دستخط آیات پایه معنی
[...] آن نسبتی حروف سماوی را روشن ساخت و بصاحب این اگونه
[...] رخامه از شهپر جبرئیل میرسید و بمالک این طرز قلم دوات از خطهٔ نور
[...] نون مسرد و حی بهمای کاغذ احکام سلامت کذا و کذا فرد

[...]نسبت اینجا بود شمع و چراغ	شب مهتاب شد ز فردش داغ

[...] ارباب خدمات سراج قلی بیات بعد از سرگرمی ضیای سجدهٔ
[...] انجمن بساط روشن خدیو موشک انداز پسند

١٧٧

داور آتشبار خرسند ضاعف الله مشکوة دولته عرض می نما

بصباح سراپا ضو یعنی فرمان تمام پرتو شب تاریک اول ربیع ال

را از لمعات مهتابی نمایش بمثابهٔ روز روشن کرد و این منزل

سعد آباد را بیمن شعاع پروانه سوزی از احتیاج چراغ برآورد از

دستخط میمون چون فتیلهٔ مشعل کاغذ از نلوه خود را نمایان ساخت

باشی رقم همایون چون شمع فانوس سطرش پرتو بیرون کاغذ

حکم فرد زقلمرو و کامرانی سلامت کذا و کذا

نسبت بوی خوش رقم فشند | جای عطاری قلم نس

سعطر بنده وستی صندلی دار حبشی لب زمین بوسی را گلاب

نموده بعرض خوشبوئی رسایان شابه گزین طرهٔ ناهید و لخلخه

کاکل خورشید لازال بخور محفل اقباله میرساند که خرمان عنبر سایه در

زیاد مایه در اطیب ساعات بدین غالیه خواه حضور نافهٔ امید

و منزل عنبر نور را از شمیم نلوهٔ زعفرانیش چون طبلهٔ مشک بویا کر

کاغذ سفیدش کافور از صفحهٔ خاطر محو گشت و به نکهت رقوم سیا

از عود دور قلمرو دستی گذشت عطر همای فرمایندهی سلامت کذا و کذا

نسبت حسن عاشقی دارد | بی تعلق حیسانت بک

لیلی خواه کورنش مجنون بیگ نالش نیازمندانه بخدمت بی نیاز

یعنی محرمان دربار زرنگار طراوت ملک جمشید خصالی و تزاهس

سکندر رفعالی دامت احسنه ایامه عرض مینماید که فرمان مهر صور

و مثال قمر طلعت در ساعت دلخواه از نمک ورود منزل صبح آبا

ملیحستان گردانید و از حسن رسم این عشقباز دستخط مرشد المشق نثار گ

جان نشاید از مشاکلت سطر مشکینش زلف حور خلائق را شید اکتواند کرد
دار مشابهت نقطهٔ عنبر بیزش خال غلمان مردم را واله تواند بر آورد جمال فروز صورت

این قسم نسبتی با نجم یافت با وج خدمت قوی خورشید		حکم سلامت کذا و کذا فرد خامه بر آسمان فرد شتافت

نظر علوی کیوان پایه تسلیم شده بعرض رصد بندان فلک حضور
خاقان سهیل نگین فغفور قطب تمکین لازال صعود کوکبه میرساند که فرمان
برجیس نشان و حکم ناهید توامان بساعت سعد نمای وزمان شرف
همای ورمنزل قمر خان زیج نویس چون طلای جدول تقویم تجلای
ورود برداخت واز رشک کاغذ عطارد ضیا اش طومار آفاق گر صبح
برنگ سلخ ماه گداخت چون شعاع دستخط عرش پایه باوجگاه بهرام
رسیده بود کرسی حروف از کرسی خط شعاعی آفتاب رفیع تر نمود
اصطرلاب دان جهانگیری سلامت کذا و کذا فرد

نقش معنی چو شیخ بقعه نشست		نسبت اینجا بفقر صورت بست

مرید قبلهٔ حقیقی بر حلیهٔ صدیقی از ردی سکینت بمعرفت گریبان باه
تخت ملکی رخت لطف اعظم یزدانی ورحمت اتم سبحانی زاد الله
اولیاء دولته عرض مینماید که فرمان اسرار رقم و مثال رموز شیم چون
الهام غیبی منشاء فیض این مرشد پرست گردید بعطیهٔ ورودش در منزل
با حسن بساط تفاخر چید بزرگ کوچک آن تکیه بطوف دستخط
حضرت سرفراز گشتند وسیاه وسفید آن مقام از طریق بد سلوکی
یکقلم گذشتند ارشاد نویس عالم پناهی سلامت کذا و کذا فرد

ناطقه رستم زمان کردد		نسبت رزم چون بیان کرد

نشان‌انداز یکرنگی ترکمان سرهنگی جرأت‌نمای زمین‌بوس گشته بعرض
تهور پیشگان دربار خدیو افلاک حشم و داور خورشید علم دامت
رایات تسخیره میرساند که فرمان ظفر قرین و حکم نصرت آئین در ورقت
روبروشدن بمخالفان پشت بکوه داده علم فتح و رود بخشید و چون
دستخط اشرف بدلیری قلم تحریر شده موجب زیادتی غیرت گردید از
قطار نمودن سطورش طرز صف‌بندی لشکر آموخت و از ریختن
حروفش رسم جلوریزی سیاه اندوخت حکمران اقلیم فیروزی سلامت

کذا و کذا فرد	
خامه دارد سری بکلباشی	نسبت اینجا بوده نقاشی
	یکرنگ بنقش مانی شبه کش

بهزادانه در خدمت نقش یافتهای پاسبانی درگاه تصویر پناه
کل‌شناس دهیم طلاکار خلافت و طرح یاب چتر نقره‌کار سلطنت
واجب العرض آنچنین صورت تحریر میدهد که چهرهٔ کارنامهٔ قضا
و کردهٔ طومار عمل کبریا اعنی فرمان ملمع نشان بساعت رنگ آمیز
شرف در منزل سرخ آبروبخش این خاکهٔ نقش غلامی گشت و بمن
لعلی ورود دش فروغ لاجورد افتخار از کارخانهٔ زنگارسازی چرخ
گذشت از شمو کلاک همایون سفیداب کاغذش را قابل سرلوح شمس میداند
و از علو دستخط میمون نیلاب رقومش را لائق جدول کهکشان میخواند
فرمان‌دهِ مصوران پردهٔ غیب سلامت کذا و کذا فرد

سخن اینجا بنغمه شد منسوب	که صدای قلم شود مرغوب

آهنگ‌گزین سجدات حافظ قلی بیات بعد از شعبهٔ دعای
گوشه‌گیرانه در خدمت مقام یافتهای آستان سرور بنیان سازنده

۱۸۰

[سا]زنده قانون خلافت جهانبان و نوازنده دایرهٔ محفل دوران دات
[نغ]مات بزم جلالهٔ ترنم عرض مینماید که فرمان عجمی رقم و حکم عربی قلم مدتخط
[ه]مایون رهسرای میر حسینی طرب و رود بخشید و آواز دف نشاط بزرگ
[و] کوچک بحصار شبنان افلاک رسید اگر طفل کوکب این بینوا
دست راست از چپ می شناخت بر بام چرخ نقارهٔ آفتاب را
[بر] چوب هلال مینواخت مقام شناس آهنگ حلم سلامت کذا و کذا فرد

نسبت اینجا بود بسته نامه		زتهمتن نشان دهد خامه

درفدویت علم اسفندیار مقدم عاجزانه بعرض رستم نژادان بارگاه
دلبری پناه کیخسرو ایران ظل اللهی و افراسیاب توران شهنشاهی
القاب الله رفعه لوائه میرساند که شهپر سیمرغ ظفر یعنی فرمان نصرت
اثر در راه بهمن این گیاه ضعیف را چون کوه قاف سرفرازی ورود بخشید
دبیر افتخار مباهات از قریهٔ زال آباد چون کمان رستم بطاق ابر
رسید بمشابهت نلوه اش چاه بیژن مشهور براحت بردری گشت
[م]ناسبت کیسه اش جا عقد تهمتن از محنت گستری گذشت میدان بخش
کاغذ حکم طرازی سلام کذا و کذا فرد

از حریف سخن برآرم گرد		گنجم این حرف را مناسب نرد نقش طلب کورنش خان ابک

بدار و یافتگان مقامری خدمت حضور جمشید صاحب قوف
اقبال و سکندر دانا دل قمار اجلال زیدت در اهم خزانه عرض مینماید
که زمان دو جهار سازی هر گنه و حکم سه پنج نمائی هر قصبه رهبری [illegible]
حریف سلطان موجب هنگامهٔ امتیاز گردید و بخت دغاباز این [illegible]
[illegible] رود دش بد خصلی نگزید اگر تخته نرد بقطع تختهٔ کاغذش میبود

١٨١

مهره اش از کسی لت نمی خورد و اگر خال کعبتین باندام نقطهٔ حروف شش
بنقش قلب پی نمی برد لیلاج سار خامهٔ فرمان نگارین سلامت کنذاو کذا

نسبت خرمی چو ریشه کند | | سبزهٔ حرف کار بیشه کند

بهار جوی رضامندی نیسان بیک پیوندی بعرض نهال شد ما
برگ خدمت آستانِ ارم بنیان چمن پیرای شهنشاهی گلشن آرای
جهان پناهی لازال ربیع دولته میرساند که گلدستهٔ باغ ابتهاج
فرمان خرمی املای شگفته ترین ساعتی در منزل دو رابه یک سنبلستان
ورود بخشید و این خشک شده دوری لاله زار حضور بتازگی سبز
نزدیک رسید ریحان خطِ اشرف بسکه رایحهٔ اقلیم ستانی بر انگیخته
گل طراحی کاغذ بعطر جهانگیری در آویخت بنفشه ریز کلک حکم نگار
سلامت کذا و کذا فرد

عرصهٔ فوج گفت و گو تنگ ست | | نسبت اینجا بحربه جنگ
| | بخدمت توپ ممتاز فوالخ

جوهر نمای تسلیم گشته به تیغ بندانِ عتبهٔ قوس مرتبه خسرو شمشیر
و خدیو نیزه خر سند رفع الله رمح نصرته ابداً عرض مینماید که فرمان
حسام توامان در اول تیر ماه این آخر کمانداران را نشان سعادت
ورود گردید و از ترکش بندان لشکر ظفر اثر به بلندی صدای شلک
تفنگ مبارکباد شنید چون از مین دستخط اشرف بازو بند سنان فتحش
میداند لا جرم از جهت مقهوری اعدا بجای دعای سیفیش میخواند
کاغذ سپر ساز حمایت نامه سلامت کذا و کذا فرد

ظلمت چشم خامه کم نشود | | نسبت نور تا رقم نشود
| | ضوی شدهٔ سجدات منور

ذره وار بعرض فروغ یافتگان پایهٔ سریر مهر تنویر خدیو ضیای بخش

نحت وداد و رشعاعی رخت زیدت انوار گوکبه میرساند که فرمان آفتاب سمایه وحکم
قمر پیرایه باعث لمعات بنا در سرای نور الدین اشعهٔ ورود گسترانید و
روشنی تحریرش از کرسی حروفش بکرسی فلک پرتو معنی رسانید گویا
سیاهی دستخط حضرت از مردمک چشم حورست زیرا که در عین
ظلمت و تیرگی شامل ضیاء و نورست منیر ساز فرد احکام سلامت کذا و کذا فرد

بیت اینجا بعلم گنجفه بست	قلم از کثرت ورق خفه بست

غلام بسر بازی علم شمشیر بیک بمقدم تسلیمات و زیر پسند نموده بخدمت
شاه گنجفه دان شهریاری و اصناف رسان جهانداری لازال تاج خلافت
عرض مینماید که فرمان خوش قماش لفافه در وقت بردن فیل چتر سال حصل
در درخشید چون از دستخط همایون برات تقدس داشت زر سرخ و
سفید بر حروفش نثار گردید بلقای کاغذش ورق گل آفتاب در باختن
خود سعد در بصفای نلوه ابش تخته جنگ زهره در سوختن خویش مجبور

زرنمای کلک حکمرانی سلامت کذا و کذا فرد	این نگارش برخت منسوبست
در اعلی رقم خوبست	بنده طرح پسند کلبیگ نقشبند

عرض سنجر لباسان محفل چرخ اطلس شاکل زیبنده قبائی دارائی جهان
در ازنده جامهٔ صاحبی گیهان ابد الله دیبای زر آدقه میرساند که تو لیچ
اقبال یعنی فرمان والامقال بخاصهٔ توقی درصحن کارخانه شعر بافی
پود دریس امتیاز بنده گشت و بتشریف کمخای ورود و بیش سر دستار تفاخر
بر وده مطبق سپهر گذشت از طلاکاری نلوه اش فهمید که بچه گو بفت زر
طرح باید کرد و از نقره داری کیسه اش دانست که بچه رنگ دیمیک نقش باید
فرع قلمکاری فرمان سلامت کذا و کذا فرد

سخن اینجا بفقر نسبت یافت		قلم از حرف دنیوی برخ

مرید حضرت اعلی پیر قاسم لا الافرائض تعلیمات ادا نموده بحضور
سریر مقدس تعبیر مرشد فدوی آگاه و هادی نصیرئی پناه زیدت
خلافته عرض مینماید که فرمان حقائق مثال و حکم معارف خصال در جا
دعای زیادتی جبروت فیض رئود درویش پسند ارزانی داشته
اولیای دولت را در منزل شیخ نور از عطیه سرفرازی خالی نگذ
چون بنظر مکاشفه حضرت برات خواهان درست عقیده شکسته
بوده اند مومیائی رقم بدست دفتر گزین اسرار در کاغذ عنایت
ترکیب ساز خامه ارشاد سلامت کذا و کذا ف

نسبت حسن خط بود قلمی		عشق را ساز داین سخن

نازکش محاسب دربار نیاز قلمی حواله دار بعد از بوسه کاری زمین ا
بعرض منشیان کریاس مطبوع اساس بر آرنده ارتکاب تحریر
اشتغال تقریر دا مستق مقبولیه رقمیه میرساند که فرمان بصفا توش
و حکم بلقا سرشته در زمان خاطر پسند برخ نمائی صفحه پرخط و خال
واین مائل قطعه حضرت را یکقلم بفکر مشق نظر بازی انداخت اگر بد
روی کاغذش مزلف نمی گردید زلف سطرش به نهایت دلربائی اهل
چگونه میرسید حسین فروز رقم جهانگیری سلامت کذا و کذا ف

نسبت اینجا بجر و تابع اوست		قلم از چشمهٔ دوات

بکشتی خدمت فدا لنگر بیک ناخدا طوفانی لجه تسلیم شده به
قلزم درگاه بحرین پناه گوهر عمان خلافت لولوی تحیط سلطنت
صدف اجلاله تر زبان عرض مینمود که گرداب دریا بار نور یعنی فرما

۱۸۴

...زمان موجداز سطور بر ساحل جیحون این عزقه سط کمنامی را حباب وار
...بیدای امتیاز بخشید و از تموج فیض فرودش چون بحر طوفانی تلاطم پذیر
...ساد ابی فتخار گردید از صافی خط همایون فرد آبریش باران طراوت
...نکبت و از روانی کلک میمون سطر ما دیش سیل رونق بر هم ریخت

...ذکر مای دم ابی سلا کذا و کذا فرد	فنسبت اینجا بکعبه می باید
تا دل از رتبه اش بپا ساید	قبله شناس حقیقی حاجی عرب

...صدیقی بعد از یک قبیله دعای دولت بعرض طایفان عتبه تجاه
...حاتم طائی بادیه ظل الهی و سعید برمکی وادی جهان پناهی زیدت
...احسام دولته میرساند که فرمان قریشی پسند و حکم عامر حمی خرسند در
...عرب از راه ورود این محمل نشین غلامی را بدرقه گشت و سر مباهات
...وامیکردن گرد قافلهٔ حاج از قلهٔ کوه صفا گذشت بیک نگی حروفش
...سیاه خانه عربان معنی کعبه پیدا کرد و بهم طرحی کاغذش جای صحرا نشینان
...بورت مکه بر آورد زمزم چکان قلم حکم ابی سلامت کذا و کذا فرد

...این سخن شد بعلم طب منسوب	به نشو دار شنیدنش منکوب

...عرض بندهای ضعیف حکیم عبد اللطیف تحیفانه بخدمت حکمایی دربار
...زمان اعتبار جمشید بو علی دانش و سکندر افلاطون بینش ادام الله
...اقبال رفعته معروض میدارد که فرمان منافع نشان در بهترین زمانی
...بوقت بیمای طالع زبون این ناتوان گردید و از یافتن قایمی انشا
...الطایش بمعنی دوای سستی بخت خویش رسید اگر شیرینی دستخط
...مبارک حلاوت بخش نمیبود تلخی مفارقت عتبه اقدس را چگونه علاج مینمود
...نبض دشناس کلک جهانبانی سلامت کذا و کذا فرد

١٨٥

که دهد طبع مستمع را		سخن اینجا بود در نسبت ذوق

ذوقناک صفت غلامی خوشحال بیگ سلامی بذروهٔ عرض
یا فتهای کورنش داور خنده رو خدیو شگفته گو لازال طرب ایام
که فرمان نشاط انگیز بدستخط انبساط خیز بساعت شعف بنا در سرا
بطرب پیمائی ورود پیوست و نقش دلخوشی این خانه زاد بخدمت
چنانچه باید نشست از زرافشانی سفیدی کاغذش زینت
تواند دید و از طاوس رنگی سیاهی حروفش زیب مشام
حکمروای قلمرو انتعاشش سلامت کذا و کذا ف

کاینه در ضیا چو روز		قصر این حرف باب اینه است

تاریک دل برگنه روشن بیک زنگنه صفاپذیر سجدهٔ عبودیت شده بمرآت ضمیر
درگاه خلایق پناه سکندر آینه بین جهانداری و دارای سنجیده
عرض مینماید که آینه در هم تحیده یعنی فرمان لفافه دیده در وقت
اسلحهٔ زنگ خورده بعکس ورود پرداخت و قلعهٔ فولاد را چون حر
از روشنی خط اقدس منور ساخت از جلای کاغذش در و دیوا
تختهٔ بلور گردید و از صفای نلوه اش برج و کنگره بطراوت صند
رسید توجه ساز حکم نگاری سلامت کذا و کذا ف

وقت خونگرمی عزیز		نسبت اینجا بمصر و کنعان است

محرم فیض درباری یعقوب انصاری شرائط سجده و تسلیم ادا
بعرض راه یافتگان عتبهٔ علیهٔ دارای مصر ظل الهی داور کنعان
ضاعف الله خلافته میرساند که فرمان معجز نشان و مثال و
در وقت شمارگو سفند از راه ورود سعادت بخش منزل کلبه

دبتأثیر محافظتِ تلوه اشان قطاع الطریق از کرکی مردم قافله گذشت بیمناسبت

سطرش چاه این مکان چون جُبِّ یوسف عبیر انگیز گردید و بمشابهت

گردش دشت این موضع چون دامنِ زلیخا بمشک بوئی رسید عزنمای

کاغذ حکم دهی سلامت کذا و کذا فرد

چشم تاریک خامه بینا شد		نسبت از روشنی جویدا شد
		منوّر غلامی ابو شهاب الدین احمد

ذره وار بخدمتِ مهرجبینان سجودِ آستانِ شعاع بنیان لمعات سراج

ایزدی انوار مصباح سر مدیِ لازال نیر دولته عرض مینماید که فرمانِ

درخشنده و حکم ضیا دهنده بساعتِ نوریاب سرای ماه بی بی را

از پرتو ورود در رشکِ خانهٔ زهره گرد و از روشنی خطِ اقدس ایوانِ

فلک را چون کرسی حروفش از تیر کی برآورد اگر فدوی را دغدغهٔ

این سخن مانع عرض نمی بود در تعریفِ این مجمعهٔ نور کتابی رقم می نمود

ساز کلک فرمان دهی سلامت کذا و کذا فرد

ضو معنیش میرسد بقاع		نسبتِ این سخن بود بشعاع

نور شنده سجود بدر الدین مسعود ذره وار بخدمتِ خورشید ضمیران کبریا

درخشنده اساس پرتو ذاتِ حق و عکس وجودِ مطلق ابد الله لمعات

قدره عرض مینماید که فرمانِ ساطع النور و حکم لامع السطور در ساعت

ضیاطلب برای تاریک بهمنی را بشعاع ورود روشن گردانید و از درخشانی

خطِ بحر ترکیب دستِ محافظت را بپایهٔ فروغ ید بیضا رسانید از

روشنی الفاظ اگر سورهٔ نورش خواند بجاست و از پرتوِ معانی اگر آیات

الشمس داند روا ست حکمِ فروز قرآن خسروی سلامت کذا و کذا فرد

کارِ مستوفی خرد شد بیش		نسبت اینجا بدفتر آمد پیش

۱۸۷

فرد نویس کهتی طومار بیگ خدمتی قلم دار بعرض محرّران درگاه صف
سکندر معامله امین دارای محاسبهٔ زین لاازال دفاتر اقبال میرساند که فرم
دستور العمل نشان در منزل زیر آباد بساعت تحویل آفتاب بمیزان
فیض و رود بخشید و از قانون دستخط اشرف این بیوقوف حساب
خورشید صاحب دخل گردید چنین که از رقوم آن برات عنایت
بنسق تحریر یافت از جهت تقریر عطارد بدفترخانهٔ فلک میتواند
قلم گیر استیفای جهانبانی سلامت کذا و کذا — فرد

سخن اینجا بصید منسوب است	یعنی وحشیانه هم خوب

شکار طلب جان پاشی چقان قراولباشی دانهٔ دام تسلیم گشته
عتبهٔ جمشید پلنگ شکار دارای شیر بجنگ ابد الله غضنفر
عرض مینماید که فرمان اسد احتشام و حکم ثور مقام در وقت
این جویای صید را بدام فیض و رود ممتاز ساخت و چون غزاله
اشرف از راه برجستگی شبیه بود بکمین گاه او پرداخت از
آهوی حروفش دانست که بصید نخچیر کم التفات باید نمود و از همواری
کاغذش فهمید که در زمین درشت دلی شکار نباید بود بدست آ

خامه سلامت کذا و کذا — فرد	نسبت این دعا بود
نرسد چون بخامه قصد عروج	تا بروج آسمانی مسخر فوج ثوابت

و سیاره تواند بود لشکر صاحبقرانی در اطراف جهان فسیح
تا بجوپایی قضا حمل در سبزه زار فلک میتواند چرید گلهٔ شاطر را در سبزه
طالع سکندری توان دید تا در گشت گردون ثور بجوق دوران گرد
تواند نهاد حاصل مزرع اقبال بدهقانی بخت تا آسمان خرمن

سپهر جوزاند وسر ما بعزت امید دیگر بنگ حضرت گردون کشان

لف را بدست خواری سپارد تا در جوی مدار فلکی سرطان

ی تواند پا نهاد در سرزمین تخت جمشیدی آب جدول نشاط

باد تا در بیشه چرخ اسد بشکار نخچیر حوادث تواند شتافت آهوی

صیاد طالع در کمند اقبال تواند یافت چندانکه در مزرع سبز فلک

سنبله تر و تازه میتواند بود خوشه گشت زار بخت سکندری نشو و نمای

تواند نمود تا از دکان دار چرخ میزان را پله کشمکش تواند رود اد

نب ترازوی وزن مبارک کان طلای ماه و آفتاب باد تا یکی

برج فلک را بحسب هیأت عقرب توان قرار داد دشمنان

دولت را از مار غم دوران خلاصی مباد تا در آماجگاه چرخ قو

تواند دست داد کماندار طالع بهرامی را خدنگ ظفر بر هدف

قافله بان زمانه جوی کهکشان را آبشخور جدی میداند چوپان

شادی را بسر کار صاحبقران رساند تا گردون دلو را بر رسن

در چاه غروب انداز د گردش چرخ آب نشاط را در جوی طالع

روان ساز د تا در بحر اخضر حوت را همیشه بی اختیار باید گردید

بخت جمشیدی بی سعی بگوهر مراد تواند رسید فرد

بهت اینجا بود بسیاره		شد قلم اوج دار نظاره

در شهر سبز آسمان شبگرد میتوان قرار داد کو توال ذهره

روی هر روز سحرخیز اطاعت باد تا عطارد را محاسبان ایام

سپهر تواند شمرد محرر دفتر اجلال خامه بفرد نسق بندی ملک

باد تا زهره در حسن اختری چنگ نشاط را میتواند نواخت مطرب

بزم سکندری بقانون انبساطی تواند پرداخت چندانکه آفتاب

تیغ جهانگیری توان قرار داد لوای خورشید لمعات را اوج

میسر باد تا بهرام در میدان سپهر بکیه تازی علم میتواند بود بهاد

فوج صاحبقران بسر غنیم تاخت تواند نمود تا مشتری در

نقد ضو بمتاع شرف تواند داد دکاندار هفت اقلیم جنس شوکت

عالی برسانا د تا زحل در تفوق از باقی سیاره زیاده میتواند بود

طالع از همهٔ کواکب صعود بیشتر تواند نمود

نسبت اینجا بخیر بسیارست		بر قلم ذکر جمله دشوار

تا سمند زمانه داد خوش عنانی فارس قضا میتواند داد ابلق

بفرمان پذیری رکابت سعادت مشهور باد چندانکه خورشید

لعل بدخشان میتواند پی برد آفتاب بلوا امر تی یاقوت رو

تواند شمرد تا خط استوا از درازی بطول نسبت تواند

حیات مخالفان از کوتاهی مختصر منسوب باد تا جعفری مهر با

همنوخت تواند افتاد گلنار شفق باریحان شام عشرت جمشید

باد تا سراپرده فلک بثوابت و سیاره گلدوز تواند نمود خیمه

جلال بنقش ارتفاع مزین تواند بود تا خط استوا در هر فصل

تواند داشت ساکن قلمرو هستی در باب انحراف یا تواند

تا خوشه پروین در مزرع چرخ داد جمعیت تواند داد حاصل

چون خرمن فلک از پریشانی محفوظ باد تا در فصل بهار

و بوستان تواند گذشت دلباد دل نوروزی برنگینی گلشن

تواند گشت تا لوح ارض بیکقلم بخط استوا مربوط تواند افتاد سر

۱۹۰

...نوشت زمیداران ادراف برقرار است تو باد تا هلال از نسبت خورشید
...ندی درجه میتواند یافت خدمه افلاک ترتیب جشن عیدی بسر تو نهند
...ستافت تا سیاحان هفت اقلیم بخط استوا تواند پا نهاد سرکشش
...نش جهت فرمان پذیر اولیای دولت قاهره باد تا هوای بهار از
...های ابر گوناگون تواند افتاد سراپردهای جشن نوروزی رنگارنگ
...افراشته باد خط استوار انقطهٔ مشرق و مغرب پیوسته توان یافت
...سیاه و سفید جهان یکقلم از حکم نتواند سر تافت تا در ایوان فلک
...ی عرش داد رفعت میتواند داد سر بر گردون پایهٔ خلافت در درجهٔ
...اعلی مرتفع باد تا آفتاب در منزل چرخ برین بساط شرف تواند چید
اطلس فلک را در مجلس عرش قرین فرش رفعت توان دید زیب بارگاه
سپهر پناه بمرتبهٔ وقوع پذیر باد که شمع کافوری صبح لائق شبستانش
...باد زینت دربار آسمان اعتبار بمثابهٔ جلوه گر باد که خلک فیروزه
...استانش ربط نتوان داد گوهر آبدار تخت سلیمانی با آن بسیاری
...دریا کمی تواند تن بموج تعدادش داد لعل تاج قزل ارسلانی
...فراوانی باد که بدخشان نتواند در حافظهٔ خارائیش جا داد
...سنجری بجدی شعاع خیز رفعت باد که آفتاب را فلک نتواند بسایه

...بت داد فرو ...ان نمود رقم		این دعا شد قرین بهای قسم آب و رنگ لوای جهانگیری مستدام

...قدمی بخش علم افراخته سرو شمشاد کوی تسخیر بلاد مطیع چوگان
...کناد بمیدان آفرین توفیق اطاعت و انقیاد فیروزهٔ فیروزی بخاتم
...ارزانی باد بعزت تاج و تخت ساسان جمشید و کیقباد چتر آفتاب

۱۹۱

زنگ بسایهٔ دولت علم باد بنور آسایش در سکنهٔ قلاع و بلاد
پای تخت سلیمانی سرزمین عشرت باد بجولِ قوت طراوت فروز آبرو باد نغ...

از نکتهٔ سازیم دلِ آگاه تازه شد	در قولِ من حدیثِ دُر افواه تازه ش...
کردم اشاره با سرِ انگشتِ نای کلک	در نغمه زا طرزِ سخن راه تازه ش...
باغِ فلک ز جوی خیالم کشید نم	بر شاخِ اوج نسترنِ ماه تازه ش...
در خرمنِ سخن ز گلِ افشانِ خرمی	چون بالِ عندلیب پرِ کاه تازه ش...
صوتِ تری ز سازِ رقم کرد روح چرخ	در چنگِ زهره نغمهٔ دلخواه تازه ش...
از آبِ رنگِ مدح بدر بارِ خسروی	تا نه رواقِ خیمه و خرگاه تازه ش...
طغرا بدین سباله نگردد حیسان وزیر	کز کلکِ دُ ثنای خطِ شاه تاز...

تمت

الحمد لله والمنة که این رسائل فوائد انتما از افادات طبع ملا طغرا العبد تصحیح و تحشیه
مرکز دائرهٔ تحقیق مهر سپهر تدقیق اختر برج همتائی کیوان اوج بلند خیالی مدرس کارگر فن
در تحقیقات فارسی یکتای زمن اعنی جناب فلک رفعت سید رفعت علی رفعت
رفعه الله شانه بکمال اهتمام و مساعی تمام در مطبع بندهٔ امیدوار مغفرت
ایزد منان محمد مصطفی خان خلف حاجی محمد روشن خان
اسکنه الله فی الجنان واقع شهر کانپور
محلهٔ ٹپکاپور بست چهارم شهر ذی حجه
سنه ۱۲۶۳ هجری بار اول حلهٔ طبع
پوشیده مراد بخش
خاطر مشتاقان
گردید
*

بسم الله الرحمن الرحيم

رقعات طغرا

...ت تحریر درد من سر تیز | خطاب یافت نوشته کلام درد آمیز

...لفظِ گوناگون شارحِ جزءِ تکلم بوقلمون خاصیت دانِ گیاه
...در ترکیب سازِ اجزای تازگیِ گفتار نبض شناسِ خیالات
...علاج فرمای افکارِ تاریک ادویه رسانِ عبارتِ سقیم حکمت پناهی
...قوی لطفِ حکیم ازل سرخ رو بوده از شکسته رنگی بلیات
...سند بعد از اظهارِ صدِ دار الشفای آرزومندی بدریافت
...ی ملاقاتِ آن مسیح الانفاس که بیمارانِ هجران را از ان دوائی
...لکشوفِ ضمیر الهام پذیر میگرداند که رنجورِ فراق را دوستی گرفت دیگر
...ست چون نهایت صعوبت داشت کار بجائی رسید که زبان
...ق شده ام چون قلم کرخت شده دهانِ از سودا سیاه گشته ام
...ت باز مانده سرم که طلاکارِ یرقان بود چون سرِ لوحِ کتاب فر

193

بالین کاغذین گشت و پوست متواترم که از چرم کیمخت می‌نم
تیماج جلد خشک گردید تر آئین بی خویم چون خیاط شیراز
زرکار رنگ بهم پیچید و اعصاب بی حرکتم چون رشته ته
میان اجزای تن چشم برکنار دوخت استخوانهای سن
چون سطور بطومار نوشته شده خود را در کفن میخواند و جث
چون کتاب بشکنجه در آمده خویش را در تابوت میداند د
شخصی از اهل سخن بعیادت آمد دید که نزدیک باین رس
مجموعه در ورا از صحاف خانه وجود بیرون برند مانند شی
طمع با جزای نظم فرو برد و بطریق سریش شلائین گشته
بدو دست بر این چسپید که بمن بسپار دیدگه بعد از شما
باین معنی راضی نشده یکی از کاتبان سپردم که تا نسخه بهر کسر
روز دیگر کاتب را ترسانید که بیت المالی بعد در این پنهان
چیزهای دیگر خواهد کرد کاتب از واهمه اوراق پس آورد
معاجین در پیش بالینم ریخت و یکدو کس که جزو لاینفک
اتحاد در التصنیف خود میشمردند آیشان نیز ازین حرف چون
کناره گزین شدند بیکسی بمرتبه رسید که شرح توان کرد و
کتاب چون سلوک خلق را باین قانون دید ترحم نموده شفا
فرمود الحال که این کهنه جریده وسیله حیات نو یافت و آن
از معرض تلف بر آمد ظلم میداند که چون صفحات مرقع بینش
بنظر آشنای سخن نگذرد و از رنگین خیال عرب و عجم پسند جو
گوش زد بزرگ و کوچک ارباب فهم نشود لاجرم این ترانه تا

۱۹۸

و بزرگ ارباب فهم نرسد ۱۲

ملک خسرو نکته سرا نیفتاده در پردهٔ غیب برای این بینوای سخن مانده

نام بر آوازهٔ خدیو مملکت ساز پادشاه رعیت نواز شعبه ریز تزئین گردانید

امید که بهمین گوش گزاری زمزمه شناسان بزم فردوس قرین نیز آهنگ

قطعه

عیار تواند گشت

صدای بربط ناهید خارج آهنگ است

نوک گشتن تحریر او به از چنگ است

بیت

چو مدنغمه گشته نای خامهٔ طغرا

ورق بزم ثنائی شه مقام شناس

ایضاً

حمزه خان خواست چو اسماء علوم رقمی

معذرت نامه چنین گشت بسوی قلمی

صفحهٔ امکان بسند پیرائی رقم منشی قضا مزین ست لوح ضمیر آن هنگامه آرای

بلبلان گلشن معنی طرازی رغبت افزای طوطیان چمن عبارت پردازی

معیار نقود نثر و نظم و دستور العمل نویسین بزم و رزم از فیضان انوار الهی و لمعان

انتناهی منور بوده خوشوقت باشند صحیفه که در باب تکلیف تحریر

بعضی از اسامی علوم بخامهٔ لآلی رقوم نگارش یافته بود بر دفتر

اسباب نشاط گردید سخن شناسا قبل ازین که طایر توفیق از آشیان

شیوۀ این مهجوران مطالب عالیه پرواز نموده بود و شب و روز

ازفتن جام وصال ایشان دست فکر میکشود چنانچه باریک بینان

دقایق طبعیات را هم آغوش هیولی و صورت خود داشتی و حقیقت

دانان نکات الهیات را متحد بماهیت خود پنداشتی در آشنائی

بیگانه زادان امور عامه سخن خواص بودی و در یکجهتی الهام سبحان

تحقیقات اشراقی طریق مشائی نمودی بسازش هدایت پیشگان

حوزهٔ کلام اعتقاد را موجه ساختی و با آمیزش پردگیان رموز تصوف

صفت تجرد پرداختی زهرهٔ جبینان اشکال هیئت را مرکز نشین دایره

خیال شمردی و نازک ادایانِ قومِ مهندسه را بموجب قسمت لشکر
دل سپردی بی تصورِ دلربایانِ قوانینِ منطق تصدیق لذتِ حیات
نکردی و بی تذکرِ عرب زادکانِ معانی و بیان نامِ فصاحتِ بلاغت
ناطقه نبردی گاهی از جلوهٔ غزالانِ بادیه گردِ قواعدِ نحو محو شدی و خنده
بجهتِ تصرفِ وحشی صفتانِ رسومِ صرف تن بفکرِ شگرف دادی
بدستیاری ذوق آغوشِ خاطر بر آشنارویانِ مسائلِ فقه کشودی
ساعتی بمددگاری شوقِ هوش بدلنشینانِ مطالبِ اصول وصل نمودی
لحظهٔ بالشکرِ فکر بر سرِ خیلِ ضوابطِ نجوم هجوم آوردی و لمحهٔ بجمعیتِ اکرام
در ملکِ عدمِ علمِ مساحتِ افلاک فترات افگندی اگر در تکسیر ...
صد در صد بدیدی مرتجِ تسمیتی و اگر در جفر از انعکاسِ حروفِ مقصود
درست نیافتی بآرام نه پیوستی دغدغهٔ آن بیشتر که بدستیاری توفیق
طبعِ آبی بجوی انشا در آوردی اکنون که این پای تست سرزمینِ رزم
بسم الله خرطومِ فیل ست و ماهی هوی عرصهٔ نبرد نائبِ مناب
صفحهٔ شفا میدان زنگ از دل بر سر بازی ست وسطِ اشاراتِ تیغ
هنگام یکه تازی سپر بسرکشیدن دائره بر سمت الراس فرض کردن ست
و از خانهٔ کمان بیرون آمدن شر از قوس بر آوردن کشاد تیرِ حلِ مالاینحل
و نیزه بلند قامت یعنی مطول در جستن از مجسطی دل را ثابت قدم
و ندیدن حکمة العین را عین حکمت گوید از بیگانگی اشکالِ اربعه را شکلِ ...
شناسد و بدیهیات را نظریات داند کتابِ ریاضی را بیاضی خواند
و حاشیهٔ قدیم را جدید نامد تفسیر را تقریر انگارد و مقابلهٔ حدیث را مقابله ...
چگونه بارتکاب این امر جرأت نموده خود را هدف تیر اعتراض ارباب دانش

...ش سازد آمید که این بیگانه وقوت را برسوائی آشنا نساخته

قطعه

...رین باب معاف دارند	ظرا حسان دوات و قلم آورد به پیش
...ع دبیر مناسب وضع سپاهی ست	باید که مشق جنگ کند از دو سوی خویش
...نس چو یکه تاز در اقلیم شاهی ست	**ایضاً**
...ند فلکی رنگ کلک بدر شعاع	چنین عریضه نوشتم بشاهزاده شجاع

...ضه داشت حقارت انتما طغرا از حضیض مسکنت ذره وار بذروهٔ
...ش اوج پیمایان طالع خورشید یعنی باریافتگان درگاه فلک اشتباه
...بسنادهای آستان عرش بنیان صاحب عالم و عالمیان میرساند
...رهنمونی توفیق مدتی شد در صوفیخانهٔ کشمیر اختیار گوشه نشینی کرده و
...مزید جاه و منزلت روزافزون راکه ورد سحر خیزان صومعهٔ اخلاص
...دست آویز رضامندی خلق عالم نموده ست لیکن بموجب
...الحقیقة تا صاحب مجازی از و راضی نشود صاحب حقیقی
...نخواهد شد لهذا امیدوار ست که در آن عتبهٔ علیه بر تقصیرات او
...نند تا درین درگاه والا در سلک خطاکاران نماند چون درینولا
...ساند که متصدیان صوبهٔ کشمیر در ساخت اسباب گوهرین نهایت
...جهدی در زند این بنده که متصدی صوبهٔ ثنا پروری ست لازم
...ت که درباب جواهر سازی مدائح سعی نموده بتازگی مقصر خدمت
...ولا جرم در دیباچه طرازی مخزن به پیرایش گوهر ثناکف اضطراب
...و در نگارش سخن لعل بدست صنعت یاقوت ساز مدح گردید امید
...جوهر شناسان پایهٔ سریر عرش نظیر باعث آبرو و سرخ روئی
...ر سلک التماس بخشش تقصیرات تواند شد تا تختگاه بنگاله زمرد کاری

١٩٧

بهار پذیرائی خوشنمائی ست تاج سلطنت بسبزی فیروزه فیروزی شان دا

نمایش باد بالنون والصاد		الیضـ
طبعم زلغوگویان ازبس نبود راضی		این قصه را نوشتم در طعن شان بقا

محقق اشارات درست ادائی تقریر و مدقق مجالکمات تمام اجزای تحریر
تذکره خیالات تازه و شارح قواعد افکار بلند آوازه مفتی سخنهای
حضرت قاضی نظاما پیوسته بقانون التفات دست رس دا
مخلص نواز باشند بر آن اشفادان علم سلوک مخفی نماند که این خم نش
تنهائی را فلاطون وار شوق رموز آسمانی بمرتبه ایست که اسرار زمین
بخاطر نمیگذرد تا باطوار خاک بسران دکن چه رسد بعضی از کاسه لیسیا
کشمیری سر زله گفتار ضغیره میکشایند که ولی نعمت خوان سخن قاضی
میگفت به بینید طغرای قالع باب هوارا که باار رکاب ریاضت و
زنده دلی شیخ محمد خاتون مرده را هجو کرده ست برای این بی بر
خوش باغستانی ترتیب یافته با وجود آنکه ایام خزان ست هر
از او چمن ساز ملامت نهال شده بود بمقتضای آب و هوای کشمیر
و برگ بر آورده اگر وزین انزوا دل بگفتن هجو راضی میشد مگر در کشمیر
قابل هجو قحط بود که مرده دکن را هجو کند عجب ست شما که با کمال
دیر خبردار شده اید نوزده سال قبل ازین که آن شیخ مرده رنگ
بود و شما حسب الحکم خاندوران حیدرآبادیان را بعذاب الهون
واشتید آن هجو گفته شده باعتقاد خود مذمت آن شیخ مرید در امتثا
میدانستیم اگر متضمن گناه دانید خاطر جمع خواهید داشت که بدولت بوسه
از گناه پاک شدیم حقیقت گریزانیدن حاجب قطب شاه ازبند

...ی بهابنجان وشیش لک روپیه از مفتحوان هند بجیدرآباد برگردید
...ن خدمت رستمانه از دست شیخ خاتون نتیجه معکوس دیدن و
...ت اسپ بوتجی حرف ملائم گفتن و درشت شنیدن و دو سال
...زر دو یدن و یک دینار نیافتن آز الحاد اویس ما زندرانی مشهورتر

...باب چه نویسید

ایضاً

...حالی که شدی صبحدم ز آهم شام | زدرد خویش نوشتم چنین بمیر نظام

...ن بناما سیاح بحر و بر طغرای قلندر وقتی که از راه دور اخگر زار
...نزدیک پرستان پیر پنجال رسید سواری که از ان عرصهٔ خنک رو
...و گفت شاه من اینجا منصوبهٔ رفتار اسپ نیست لهذا اسپ را
...پیادهٔ آن بساط شد با آنکه از فرزبند رخ و فیل سفید برف
...مات مانده بود بهمین رهبری بازیگر حقیقی ازان شطرنج بر آمده
...رگ رسید و بیم آن بود که شادی مرگ شود چون حوصله را
...ت آنقدر نشاط نبود چند قسم بیماری دست داد در خرقه پوشی
...ون حباب را کوچک ابدال میخواند و در شناوری بحر اضطراب
...حلقه بگوش میداند ضعف بمرتبه ایست که از تصور برخاستن پای
...زرد و پرېز بدرجه ایست که در خوردن غم خود دست می دزدد در
...صیت شاع صبر آخر شده و طبلهٔ گلقند حیات لبریز شکستگی گشته از
...بیماری روشنی بدل نرسید و از تخم حنظل غیر تلخکامی ندید اگر فوج حکمت
...راه نگیرد برای درگذشتن قانونی عجیبی ست تحکیمی که چهل سال اورا
...نهار خوانده ام و بمقتضای تقدیر ش یک نفس خویش نزدوده ام که
...بدغه بخاطر برسد از رهگذر طول امل ست نه از ممر عدم تحول حال بهر

آنچه لائق ست میسر کناد بیت		
من همان خلقت همان طالع همان خاک سیاهان		تیره بختم جای من خواه این جهان
بسیار ستایشم درین نامه کم ست		زیرا که سخن ز خطِ روشن

ایضاً

تا بدستیاری کاتبِ صنع ورقِ آفتاب از خطِ شعاعی منور نشد

آن سحر رقم روی تاریکی ندیده روشن باد مهر شعار اقطعه
که بدستِ یکی از ملازمان فرستاده بودند چراغ افروز بزم
گشت پیران مجلس را از تازگی همیشه بهارِ کلماتش گلِ شبا
گردید و جوانان را اندازهای خوشِ حروفش بدام عشقبازی کر
تحریرِ آن کلک را روسفید کرده و سیاهی را از تیره بختی برآور
درین حسن کده صرفه در استادن دیده بالا زوی نزاکت
جیم کف به تیغ افگنی حسن کشاده دال خدنگ فی لربائی برکمان
بنوازش تارنگاه ناخن کشوده سین بعقدهٔ کشائی مردمک ندا
شین را خوی خوبی بر جبین نشسته صاد بشوخ چشمی عهد بسته
هوش دست برآورده عین از حیرت دهن باز کرده فاو قاف
فرو برده اند که دستهٔ کاف را که بیرون میکند لام بقصد گل چینی
خالی بدست گرفته میم از دهن دریدگی نون مهر خموشی برلب نهاد
بجهت بقای حسن خط دو دست بدعا برآورده یا سر از سجده بر

تا دعای او بدرجهٔ قبول رسد قطعه		تر طغرا اگر بدیهه بو
دست زد به پیام او نزنی		تا بخوانند خوبی سخن
ناخنی بر کلام او نزنی		ایضاً
بوقت رفتن دربار شاه گردون فر		نوشته شد ز تجرد بمیرزا

…انده کشور طریقت گزینی و کامروای اقلیم حقیقت بینی سلطان
…عرفان نظام یعنی میرزا سنجر نام بعد از التفات به پیشکشی جواهر دعوات
…ین خواهند فرمود که کلاه نمدین فقر بتاج زرین قیصر باجی نمیدهد و
…ین قناعت بحله سیمین خاقان خراجی نمیفرستد پوست تخت درویشان
…ت سکندری ست منزه از پایه و کشکول درویشان قدح جمشید پست
…ر از پیرایه جام جم که در باب جهان نمائی در عالم نامی گذاشته در
…زانوی گوشه نشینان مقامی نداشته عصای تجرد لوای ظفری
…ابیده در وادی تفرد شقه نصرتی ست پیچیده بی کمند وحدت بوی
…ل صید نتوان کرد و بی دانه سبحه اجلال بدام نتوان آورد بمقتضا
…ی کسوت درویشی عزیزست و شخصی که درین لباس از اغنیا
…ی کند بی تمیز لهذا باین قرار یافت که کلاه نمد را چندی بر طاق
…در کورنشگاه عالم پناهی توانم سری فرو دارم اگر بادشاهان از
…سخن تا خیرات فرق نمایند درویشان صاحب طبیعت کی
…یشان لب کشایند چون این معنی خاطرنشان خدیو جهان بود
…ا به ثنا گستری خویش راغب نمود تا تشریف زربفت برابای
عوض نگشت آن تن بخلعت شاهی دادن در خیال فقیر نگذشت اگر
…نا گیرد تجویز منصب بسیارست و اگر شیوه گرفتاری پذیرد جا…

…دام بشمار **غزل**

…جسید بدنیا از جهان دل کنده را	صاحب اموال بودن خوش نباید بنده را
…بر دوش خود زر ریز سازد ژنده را	قدردان خست درویشی مده گر تن بمال
…طالع فرض باشد خسرو بخشنده را	گر بنه بیمش فرود آید سر ارباب فقر
	پیش حلاج ار نشد راز نهان عیبش مکن

پنبه کی گنجینه گردد آتش سوزنده را
درجهان بیند چو بی مونس غم آینده را

بعد مردن گر کفن باید فقیر زنده را
چون نهال تاک اگر می یافت گور کنده را

شمع کلکم بشب سطر چو افروخته شد
دل پروانه قلم رقعه صفت

چرخ کم فرصت زمن بسیار خواهد یا...
چون نیارد دشت بی سیمی عمارت گو...

بی کفن طغرا درین باغ الم میش...

ایضاً

چراغ بزم عشرت بپرتو مهتابی ماه باد بران دلسوز طلبه ایمعنی روشن...
نماند که بتاثیر آه مدرسه نشینان آتشی درین لتهای مشعل افتاده ست و آز...
خیالکده سرهمه برنگ فانوس خیال میگردد دار وعکان سابق یعنی اخ...
و خاکستر قلی اگر دار الشفا دار النار ساخته انداز ایشان بعید نیست
بعید ست که شعله افروزی بدعت را دستگاه بند خود شمرده مدر...
لته خانه مشعل نمایند امید که بربیکسی اهل حجره نشین که شمعی غیر روشن...
و چراغی جز برق سحاب ندیده اند رحم نموده بفرمایید که این سرمایه آتش...
و اسباب دود گشنده را مشعلچیان در موضع دیگر قرار دهند و قط...

طغرا نشسته بر سر سنگی درین مقام
ترسم ز سنگ فرش کزین دود گرم شد

چقماق وار چشم بران سنگ...
افتد شرر بخرقه او همچو سوخته...

ایضاً

شبها چو علم از ره نازک رقمی شد
این نامه بتعریف خط او قلمی...

تا مجموعه خلقت بدیباچه احسن تقویم مزین ست فرد وجود سرامد اه...
مخترع ترکیب بندی رقم ملک روشندلی را نظام دو دست طغرا شم...
رنگ بست نشاط بوده کام را ای قلم وحشی باشند بعدها مخفی نماند ک...
فصل که در باب فرستادن کتاب عده کرده اند بر سر چگونگی آن کارنا...

۲۰۲

کارنامه ارژنگ مانی خواهد بود در میان خیال و خرد مباحثه واقع ست یعنی خیال و خرد قرار داد یکدیگر را بطور مدافعه رومی کنند ۱۲

نگ میان خیال و خرد جنگ ست چه در نظر خیال انجمنی ست نو خطان

معاط در وی جمع گشته و محرر حادثه برات پریشانی بر ایشان نوشته هر یک از

قلم دوات بطرزی سیاه ست افتاده و با این بیخودی سر رشته اختلاط

ز دست نداده نای قلم بنغمه پردازی مشغول گردیده و سرو قامتان اصابع

ت رقص بسر دویده نقش تمام اجزای سخن بدربانی نشسته و در دور

دروی بیجلس نشسته شمع مجلس گوهر شب چراغ معنی ست و فسردگی منکا

قولهٔ لایعنی و در نظر خرد گلشنی ست از گلهای شب بوی رقم افروخته

نامه در آبیاری آن بنهایت دماغ سوخته سنبل حروف انگشت رد بر زلف

زبان نهاده و غنچهٔ نقطه زبان طعن بر خال بتان گشاده درختان سطور

برگ ریز ندیده و نیرنگهای مضامین بوی خامی نشنیده از شبنم نظم

ن پهلوی یکدگر خفته و از نسیم نثر ارسیه بهار در هم شگفته

آلت چار جوی رباعی سرشار لطافت آید که نوعی نمایند که

جهت ترجیح احد طرفین حجتی بدست آید

ایضاً

صبح الزمان شکر لب	دل با اینگونه کشت سرکه طلب

سیه آن سیمین‌سمان را در صفر اشکنی طالع بنارنج آفتاب دست رس

و بیرون بطبع کوکب اقبال موافق باد اگرچه این نامشخص مزاج را

نفع از خبث الحدید داشتن آهن سرد کوفتن ست و سلیم طبعان را

خود انداختن لیکن از انجاکه خویش را آلت تجربه ساخته هرچند ناسباز

ید بساز چون درین معجون بجهت نرم شدن آهن سرکه تند ضرور ست

ی یک سیر سرکه دور وزست که در شته سر اسیگر دیدنی یابد از هر که قبا

سرکه پوشیده بود سراغی در لباس کرد و هرکه ترش رومی نمود ازین وا

سخنی بر رویش آورد عاقبت خضر اگر خضر سر چشمه سرکه ماهی رسیده

گفت که چند نوع سرکه از برای سرکار آورده اند بمرتبه خوبست که مینار را از

خویش گداخته و بدرجه لطیف ست که صراحی را از بیم آغوشی خود نا

ساخته آبروی ترش سوجش در شیرین ادائی خم خسروی را پای بن

و چشم خود بین حبابش از نهایت ناز بروی جام جم نگشوده از دید

رویش سبو انگشت حیرت بدهن برده و از شنیدن بویش کدو

پشه سپرده دختر رز بهمشیرگی او مینا ز دو پسر یعقوب بپاک دامنی او عشق

می باز د الحاصل آنقدر از خوبهای آن پرده نشین شیشه و سبو

که دل از دست رفت اگر بمقتضای همت جبلی دلی بدست آورند از

آن حمو خشت نژاد نوعی رزعنایت خواهند فرمود که طفل خامه را از

تندی آن ذهن تواند کند شد تا بار دیگر در بیناب فکرش بتصدیع

قطعه

اگرچه خود مزه در جهان	انشا نهال گشت زلذت سنانیش
ترسم ز سرکه خوئی بسیار	کم گل کند حدیقه شگفتانیش
ایضاً	
ز سردی خامه ام خورده دندانها	بدنیسان کرده چون نامه حرف فدبارا

نکاح بند عروس معنی غیبی و چهره کشای شاهد لفظ لاریبی ملک دا

خدیو حضرت قاضی جیو بگرم سازی هنگامه سخن تدارک سردی زمستا

کرده بدریافت اعتدال هوا موفق باشند بعد از اهدای دعا مکشو

رای مهر انتما آنکه پانزدهم رمضان بدار الامان لاهور توفیق رسید

از زحمت راه چه نویسد تشکر بهر ما در کار فرمودن اسلحه بی اعتدالی بم

۲۰۴

رم نبود که قطع امید حیات نشود برق تیز جلو تفنگ رعد را آتش داد و
رشته سوار کف به تیرباران کشاد قطره تا فکر یکه تازی میگرد تگرگ
بندین هزار سر آورد برف از سمند سعی چنان افتاد که بر زمین نقش بست
باد بنوعی بصف نهر زد که تیغ موج شکست دمه از چار طرف بطریقی
تاخت که هوا مقاومت نماید و خنکی بازوی آب را بقائی نه بست
بعد از شکستن بگشاید ره روان را بسکه گرفتاری سرما زوی نمود
رم رفتار شدن نصیب اعدا بود سوار بخلاف رخ نسیم اسپ میراند
پیاده از فیل سفید برفبات می ماند ترکه کعبتین قدم بر تخته یخ انداخت
ز بدخت یعنی نقش پائی خود را باخت و کسی که خصل قمار تردد شمرد
نقش را تا مهره گردن سر باز دید بسیاری لغزش پا زمین یخ
موی نگرفت که گرانجانان سبک نرقصند آواز دک دک ندا
قانون لرزیدن اعضا صدای افتادن رهروان کوک ساز
شکستن دست و پا از چرخ زدن اسپان در لغزشگاه گردنائی چند
عرصه در آمد که بازیگاه طفلان بگردش نمیرسید سوماتان درشتی
مرتبه تیزی نداشت که در سائیدن سم اسپ کندی نماید چهار پا
مهره پالکی بود پایش تا کمر سود بسر در آمدن چیزی بود پیش پا افتاده
روی که هرگز نمید وید از تندی کوه پرید قلم بحرف قحطی کاه و جو خواست
زبان گسائید در دوات رزقش بسته شد اگر درین باب شکوه
سخن در طبق کاغذ نکند معذورش خواهید داشت **قطعه**

سختی در صفت سردی این راه	در نامه زلاهور بکشمیر فرستاد
حرف که از گرمی او کام و زبان سوخت	افسردگی از برف و یخ راه میبناد

نیل غوطه خورده لباس خوبی در راستی ... بلبل صحبت اورا در لباس محبوبیت نه پسندد ۱۲

ایضاً

بیت		
بخواجه لاله که زیب حدیقهٔ انشا		زبهر نیل حنین رقعه شد روان بجا

رموز دان سورهٔ مصحف گل آبیار گوی آیات سی پارهٔ سنبل روشن فهم
خط سیاهی ریحان طرز شناس مشقی سرخی ارغوان دیباچه نویس
بیاض نسرین خاتمه طراز مجموعهٔ یاسمین ردیف پرداز مصرعهٔ سرو قافیه
بدیهه تذرو تضمون یاب معمای ژاله یعنی بندگان خواجه لاله چون
گلستان سرخ رو بوده در هر فصل بوستان دبر با آبرو باشند بر
زیب نگارستان مروت و مردمی مخفی نماند که این خاک نشین
بنفشه وار یکمشت نیل سرمایهٔ اعتبار ست و دستگاه شاخ و برگ افتخ
بمرتبهٔ خوش رنگ نیفتاده که متن وصفش در حاشیهٔ خاطر توی نشر
گلشن نه دهد دهقان زمیندار صفا در سبز کردنش تخم ریحان خط کا
دفراغ شانه لقا در پروردنش ریشهٔ سنبل زلف داشته اگر غمزه
کم بیرآبی آن از چاه زنخدان نمی بست از جوی رعنائی آب برگشت
او نمی نشست بدآس ابروی سبز ینه بنارس درو گردیده و بدامن
گندم گون سر هند بخرمن رسیده میزان وزنش با سنگ سر سبز
نپذیرفته که پله از برگ نسترن باج نخواهد و شاهین از شاخ یاسمن
خراج نطلبد در ابتیاع عشر خردهٔ زنبق بی سعی در معرض شمار بو
و در انتقالش بی حکم نافرمان بار برداری نموده صباغ الارض
ازین نیل وخم گردون می انداخت معصفر شفق و شبا هاب کا چهره
نمیساخت تا قبای گل باین سوسنی نگردد و بلبل صحبتش را در لباس
نه پسندد و تا پیرهن نخرد و ازین نیلوفرین نشود قمری با گره اش

٢٠٦

مسند درینجا بمعنی وصف اضافی و وصف اضافی آنرا گویند که ذاتی نباشد بلکه از دیگری بود منسوب شده باشد یعنی ترازوی وزن آن نیل لیب

...ش فی رنگ شد بلکس قطره اش جوی زا دریا بار نیل می گرداند و سایه ذره ...
...ین را لکبودی آسمان میرساند شقایق تا یک قرص از این نیل در جیحه خود
...ید در چار سوی چمن دکان گلبدن سازی بخید اگر بقرمز گلنارش معاوضه
کنند ظلم صریح و اگر بلعل تاج خروسش مبادله نمایند ستم قبیح بدستیاری
...یمش دست چنار در نگار و بسر کاری شمیمش پای صنوبر حنا دار صبا ...
...برو سبزه مطرا و در دش سرمه چشم نرگس شهلا با اینهمه لطافت از
...سکی رنگ رزان چون برگ خزانی کسی مفت هم نمیگیرد امید که بر ...
...خدام چون گل بهاری قسمت پذیر تواند گشت

قطعه

...که ازین نیل تازه طغرا دید	گجاز نیلم سیراب جوهری بیند
...بخت سیاهش ندید مشتری	بگرز بخت سفید تو مشتری بیند

ایضاً

...نگون شدن شیشه دوا	این نامه شد نوشته ز کلک الم فزا

...بندر سورت از آب مجاورت دریا او جوش هوائی تواند داد سفینه طالع
...این شاه بندر بساحل مراد رسیده باد بحر شناس حقائق سلا...
...بخت این خس بلجه عوارض شیشه تیل چون حباب سرزیر شده بو...
...ردی چیزی بغیر هوای صرف نبود چون کشتی بلجه نومیدی افتادم
...ون لنگر بقلاب محرومی تن دادم چون بادبان پرده دلم باه سر...
...وست و چون زورق تخته خاطرم بموج غم شکست چون صدف ...
...سینه کوبی گره ساختم و چون گوهر با شک باری انده پرداختم دستم چو...
...ن دریا رنگ نیل ندید و انگشتم چون پنجه مرجان بوی پیه نشنید سرم
...چون تا بگرداب بر روغن برنخورد و پایم چون ماهی در آب بچربی تر ...

ازین رهگذر طوفانی تاسف شدم که قاصد بدریای وقوف آشنا
نداشته و چون غواص همت برخبرداری شیشه نگماشته اگر شیشه
پنبه و موم بکلاهی سرفراز می گشت درنگونساری قضیهٔ نقصان مال
نمی گذشت هرچند رسیدن تیل بفقیر چون نان صدف محال است
وبکف آوردنش چون آب گهر در عین اشکال چون از کل احتیاج
ماهی خارخار آن دست داد ظرف را بامید چند قطره مشکل گشا

فقیران بخدمت فرستاد قطعه	طغرا کجا و طالع آن دلخوشی که
کز بهر درد خویش دوا آورد بجنگ	نالد چو رو بدامن کهسار را
زان کوهها عجب که صدا آورد به جنگ	**ایضا**
در باب وضع مردم دربار پادشاه	زینگونه گشت خامه بتحریر

جویای اخبار واقعی یعنی میرزا صائبی صاحب صوبهٔ ملک را حسته
برمسند فراغت متمکن باشند مخفی نماند که یاران دربار را از متاع
چیزی در بار نیست درین میدان بخت آزمائی کسی نمیتوان یافت
بجهت کوی دولت چوکان قامت کورنش نباشد لشکر حرص
گرفتن جاگیر سوار است و مرغ آرزو بدانه چینی لک دام گرفتار
گوشها منتظر سنجیدن صدای فرمان و صدف دید ها تشنه لب در
گوهر احسان بذوق داشتن پیل تن بدارالفیل میدهند و بشوق منصب
بنصب شدن دار گردن می نهند بمشابهت پالکی زنده بتابوت
چرا زوند و بمناسبت بهل جل نرگاو بر جبه چرانه بندند فرصت و فراغت
نصیب اعداست از بیم غیر حاضر شدن طعام را پا در رکاب کرده
میخورند و لباس را اسپ تاخته میپوشند در آشوبگاه درشن از رهگذر

...اردو بلند از خوف چاکری تا نصف النهار بودن بر سر پا استادن و با آفتاب
سوختن و گرد و خاک خوردن و با آب عرق در آمدن منصبداران پاجی باجی نمیدید
برای طرف عام و خاص یعنی شدت بعد شدت در جانب درشن اگر
درون بر سر بار ریختن کمی واقع شود استادن طرف عام و خاص
...دانی میکند درین ایام تاریک قلم عرض نمود که خبارة الملکی از ناحق یک
...بزور بهلی گرفته حکم شد که جاگیرش را تغیر کرده چون بهلبان بدبال گاو چرا
...رسند حکیم بی سواد معروض داشت که نافهمیده بیک در عمالی بهایت
...زون دار و امر شد که بجای زبان قلی در نقصان آبادی بشقداری ا...
...سر از باشد کهاران فریادی شدند که داروغه ما چون بانس پالکی
...ارت افتاده و از دست این کج ادا در جفائیم فرمان شد که تنش را
...دوش کهاران بضرب چوب کبود کنند بوسیله عفعف خان تولد
...گذشت حکم شد که بجهت رفاهیت حال تعینات کلبی سلطان تولد
...بند دست و پا قلی در وقت بنظر گذشتن رو بروی فیل مستی واقع شد
...ری رو سفیدی چون دندان بدهن آن بلای سیاه در آمد اما نتوانست
...اندفت آن طائفه که گوشه نشسته اند و بدست آسودگی در بروی
...خاص و عام بسته چشم همت بفیل گردون سیاه نمیکنند و بهل دو عالم را
قابل گاو تکیه تعلق نمیشمرند پادشاه حقیقی ما را نیز از بند هوس اجلال و شمار
...رنید برشش احوال رستگاری دهاد بالنون والصاد

ایضا

فارغ شدم چو از سپه نخل افگنی — این رقعه گشت بهر تمر خان نوشتنی

...بهوای تر بتکده چمن از دو دانشگاه بوته گل سبزه ست مطلع عشرتخانه

٢٠٩

میرزا تیمور خان را با هیزم تر سر و کار مباد مخفی نماند که تا امروز ازه صفت

کندها در کشاکش بود بحمد الله که بدستیاری توفیق گذشتگی نموده

ملامت پیشگان سوهان طینت اگر زبان تیشه با این پوست تخته

درشتی کنند مانند چوب رنده خورده آزرده نخواهد شد از بیعقلی چون

عجب کندهٔ تعلقی بر پای خود گذاشته بود و غافل از انکه سودا

خام بهیزم بخته نمیشود و تبرداران چون اشکنه دندان طمعی بجوبه

نبرده بودند که هریک را برابر ده پنجره مشبک نمایند اگر به ستور بر

تصرف حطب سبز نمی پیچید کلوی خود را از تسمهٔ کشمکش خالی نمیدید

شد که بپایمردی تراشندگان ازین تر و خشک که انگاره

فروزی حرص بود خلاصی دست داد **قطعه**

ناصحی کو تا کند دلسوزی طغرای مست	گویدش بهرچه هشیار طریقت
بر سر غفلت چو طفلان چوب میخواهی منوز	میتوانم گفتنت کز اهل غیرت

ایضاً

قلم ز سهو ظهوری بطالبای کلیم	رقم نمود چنین رقعه از پی تفهیم

پیوسته در تمام اجزای ساز نطق ضرب المثل بوده بسیر آهنگی نغمه

سخن انگشت نما باشند مقام شناسا این گوشه نشین را بیت

زنگوله بند بلند آوازگی حسان عجم ظهوری در عراق چنین بنظر میتوا

بیت

انکس ز دوازده مقامش خبر است	در چار چار ز شعبگی اوزده د
	از عشاق سخن شنیده شد

در آمده

ظهوری شعبگی گفته راست است و معنی ندارد که قانونی تناسب

شعبگی را از چنگ بدهد تنها بتش بنا برین قول ترنم این اعتراض گوش

...ن زد بزرگ و کوچک می تواند شد که هر کس بدایرهٔ اسلام در آمده دم از
...نعگی آن بیشرو ساز ایجاد میزند و ترصد این جویبار حدوث را شعبهٔ آن
...نغمهٔ آفرینش می خواند این زمزمه منحصر در امامیه نیست و حال آنکه درین
مقام انحصار مراد نیست اگر خارجیانه گفته شود که مخالف هم از دوازده مقام
خبر دارد انحصار مراد نیست ترانهٔ سخن را چه مزه خواهد ماند نغمه سنجان
بزم نظم سرائی تا چه بفهر مایند

قطعه

...ست عیسی گر ز آهنگ ترنم گونه	سطرهای نامه چون پنهای موسیقار شد
...نفت این صوت ساز لب طغرا	نای کلک حق سرائی باعث اظهار شد

ایضاً

...بود علم دست دزه زن	این رقعه گشت نامزد شاه ابو الحسین

...بازی خانهٔ گیتی پادشاه را از وزیر گزیر نیست نقش هستی آن عا...
...دز اجل محفوظ باد صاحب طغرا سلامت امشب یاران ست
...طفلان کوچک دلی ببازی میر و وزیر که تخته مشق بزرگیست مشغول اند
...اسباب سیاست انواع و اقسام در هر جانب مهیاست کجا
...اجل رسیده که بسنگ دزدی دوستش بگیرند اگر منصور را بشکل دزد
...ن نهدید که نقش نشست در پاچی دار ایمان از کلهٔ اش می جست
...ر عیسی هستی درین بزن گاه می تاخت جای خر بستن خود را
...شناخت مجنون اگر درین بساط اطاعت پادشاه نکند بضرب
...زهٔ عاقلش نماید و خسرو درین بزم اگر بیت عاشقانه را شیرین نخواند
...فرهادش نشانند الحاصل هنگامهٔ سلاق گرم ست و بازی بازی
...ه بمیوان رسید اگر در سلک طالبان باشید خوش باشید ایضاً

٢١١

زکلکِ نرگسِ گلزارِ کشمیر
ببزمِ می اینچنین شد نامه تحریر

دشت سبز و کوه سبز و شهر سبز و خانه سبز
آتشِ این سرزمین از بس بهار آلوده است

باز از نوشند کدوی باده در میخا...
از هوائی شعله میگردد پرِ پروانه...

وعده گاهِ جوشِ ریحان اینجا دور نیست
گر نماید در نظر پشتِ لبِ پیمانه...

بتازگی سخن قسم که با اینهمه خرمی بی نوبهار گلشن مردمی میرزا ازمی نه...
گل رنگی از شگفتگی دارد و نه طفلِ غنچه بوئی از تردماغی شنود چشمِ نرگس بی...
آن سرودبستان ابنساطانه سیلِ گریه پندارد و سبزه را آب برده و چه...
بی مربع نشینی آن رونق باغ مسدسِ گیتی سه برگه را مثلث خر...
خود شمرده لبِ جوی بدونِ تکرار نشست و بجا ست آن شفق...
عیش سطرِ موج را روان ندارد و مینای می بغیرِ گفتارِ آن هنگامه...
طرب بسر گوشی ساغر زبان نگشاید ساقی بزم در میانِ رندان خود...
انگاشته و صدای مطرب چون عزائم خوان های از دائره بیرون نگذاشته...

ندارد بی تو این گلشن صفائی
جدا از ان می پرستِ لاله بالی
ز هجرت سرو قمری بی دماغند
بنفشه از غمِ آن رشکِ گلشن
رساند زنبق از رخسار کاهی
گل خیری چنان حالش تباه ست
انا شد یاسمین را تابِ دوری
زمین را تازه رو تر ساز از گل

بسیرِ این چمن بردار پا...
زباده جامِ نرگس مانند...
گل و بلبل انیسِ درد و د...
کشیده دشنه بر خود همچو...
شکستِ رنگ را تا کا و...
که لاله از غمش سرخ و سیا...
بود سیرت باین گلشن ض...
بده موجِ هوا را بوشِ سنبل...

نشاط آور بصحن این گلستان		بطغرا اسم گل ذوقی برافشان
	الصنـع	
بکاغذ که نشد خامه اش سیه چون نگین		جواب کاغذ نانوشته شد نوشته چنین

صباحت سرشت صحیفهٔ که در عدم تحریر آن ید بیضا نموده بودند چون
مکتب از مشرق جیب قاصد خالی از خبر دمید و دست بیاض رقعه
قابلیت پذیرائی رقم بآن ندیده بودند چون صبح کاذب بر شبستان
بهرجو نقاب صفا کشید شاعی گوهر فکر چنین سفتی که این سیماب
منوب بسفیداب نگارش یافته و لحظهٔ با خویش گفتی که لآلی رقوم این صدف
چون از سرعت قاصد در راه ریخته آشنا رویان کلمات محبت آمیز که
عدم انداز مقولهٔ سخن ناگفته شنیدن بنظر شوق درآورده گفت
شما خالیت و بیگانه نژادان فقرات کله انگیز که در پردهٔ غیب اند
ورق نانوشته خواندن بدیدهٔ مقصود شناس مشاهده کرده
بانکه طبع لاابالی ست کمیت خامهٔ شیرین خرام را که مطلق العنان
بیام بود نعل واژگون زدن از طریق یکجهتی دورست و شیوهٔ قدم
مردود انام بود با طبع تازه پسند جدید وانمودن خلاف جمهور بر
ساده پرست را شاهد رقعهٔ بی خط و خال خوش نمود آما دل انبساط
راجبین جبین این ساده پرکار موجب تشویش بود میدان
عذرخواه از تیز جلوی یکه تاز خامه ست و ارسال مبلغ بی نوشته جواب این
سارد که موجب وقت بعکس روی نمود و در مقصود بردی اطرفین نکشود قطعه

طغرا با قتضای مقام		سطر چندی نکند دست نوشت
پر برو مزن ز تحریر رش		کاغذت باب تحبت نوشت

۲۱۳

	ایضاً	
روزی که شکست خاطرم گشت پدید		این رقعه بمیرزا ابو الفتح رسید

نسق بند بتکده معنی پروری سلامت از بدبختی مردم این مرز بوم چ
یک وقتی شاهزاده مراد بخش در عوض کشت زار مدائح چند خروار شا
فرستاد و برنگ چوب نیان خوشه از دست ربایندگان یکدانه د
نماند و این طبعان دریولاگاه کهنه را بباد داده گاو در خرمن این زمین
بیماری کردند و هرکس را برای خورانیدن دم آبی نگهداشت بطریق حا
بمزرع درآمده باین سر آوازه اش رمانیدند که بیت الملایحی مثل جو
دنک بر سر شالی زبان مناقشه دراز خواهد کرد از کوتاهی گندم نمایان
جو فروش بدستور برنجی که از پوست جدا مانده بتنهائی افتد در بین
این بی برگ صحبت کسی برای محافظت نماند ریشه حرف شالی خشک
باد که یکدانه اش را ندیدم و کلبه ام از گل این انبار غم بیکسی شد قطعه

طغرانه چنان بیکس و کو گشت بکشتیم		کز باغچه چند بیش بو ویرانه در آ
روید کل شادی اگر از بام بصد رنگ		کی بوی نشاطیش بغمخانه در

	ایضاً	
دران شبی که قلم را نبود ذوق سخن		چنین رسید بعبد الرحیم رقعه من

امید که بدوستان رحم کرده مائل آمدن شهر باشند حقا که سیل ک
مهجوران کم از دریای صفا پور نیست فراق زدگان را که چون
خار خار شوق در پوست دارند کارد باستخوان رسیده و نهایت
بیمزگی دست داده زنهار که برهنمونی ملاحان بطریق کشتی دران
دریا لنگر نخواهد انداخت که بسیر عالم آب درین بزمگاه بوجهی

...ن که از میان کبابند تا باندازِ شکارِ مرغابی و غیره تفنگ را بانجان طلبند
...انجا بطِ می در بغلِ ساقی گریخته و دراج نغمه در آستینِ مطرب پنهان
...سرخابِ صراحی برودخانهٔ شراب نزدیک نمی آید و تذرو بباغ
...روغن قاز بشطِ صهبا نمیگذرد فقیر را هم شوق صید افگنی در سر
...ناده و میخواهد یراق خود را با نهایتِ دل شکستگی درست کند مگر
...زو نشماست بدست قاصد آهو تگ بفرستید که صرف اسلحه شود قطعه

...ست طغرای ریاضت کشند اوتی رد	کا فگند همچون شکار انداز صید ایه تیر
...ون کمانداری ثواب آید بصحرا تیر او	تا بچنگ آرد ثوابی در کنار آبگیر

ایضاً

...ی ضبطِ درخت افگنان فعلِ شنیع	نوشته گشت چنین رقعهٔ بمیر شفیع

...ن ردای زمینداران کشمیر را از طغرا دعا برسید قبل ازین بر میمونی
...ی کنده چند در کندی خرید شده ست هر وقت که آب بتوفیق
...ی در آید مومن آتش دست که هوا دار این خاک نشین ست
...ا بر فرود آورد چون بر بردِ خشک آن سر زمین حکم خدام جاری
...ند بدنامه بدرخت افگنان شاخِ ناشکسته عنایت شود امید
...ر بوسیم آوردن کنده از دست کند و برد ایشان که بفتوای علمای جنگل
...ومن بکفر و کافری نیفتد ایمان دوستان محفوظ باد بتشفیع یوم المیعاد

ایضاً

	قطعه	
...رما دکه سنخی زتیش میارید		برگ تعریف بدبینان زنی کلک
...سازِ گل بته شیخ فرهاد ست		کرا اگر یافت از و بیستون یکتائی
...صورتِ شیرین معرفت شوخی		نساخت تیشهٔ او [illegible] گرانی

۲۱۵

کوه پرینجال خود را از مریدان قاف تجردش میداند و کبک ارتو...
از مخلصان پشته تفردش میخواند چنگیز هتی از سبزه و گل فوج اخلا...
مکمل داشته و بیرم کله از بنفشه و سنبل بهجه اعتقادش رالیچر اگذا...
اگر این نهال شرف بدانستگی باغ گزینان هرات سفر می نمود جوی
سبزمین تا پای کوه سبز تاب باشی راهمش تر دست می بود درخیا...
هند بسجده شکر رسیدنش سرا خم ساخته اند و مرغان گلشن بیه...
خیر مقدمش آواز بر آوازه انداخته از سر سبز شدهای آن جنت به بی برگان
خرمی میرسانند و از نغمه سرایان آن فردوس به بینوایان ارمغان فر دمیگذرا...

چو شرح زمزمه از بلبل هرات کند		سبق رسانی طوطی بسومنات
ز نظم تازهٔ شیرین عبارت ناظم		بگوش مستمعان شیرهٔ نبات کن
ترشح قلم ناظم هرآتی را		خضر مقابله با چشمهٔ حیات
تو واجب ست باوراق نظم رنگینش		سیه بهار شقائق چو در دوات
قلم موج گل آرد به پیش دفتر خود		چو بهر فاخته طرز سخن هرات
بسیل تازگی شعر او مگر ظغرا		درین زمین سیه نو بر نجات

ایضاً

این رقعه بجای ظرف آشی		شد نامزد سفیم کاشی

هر یسه جو با حلیم گویا قبولی پسند اما هیچه بیوند گوفته کباب خور ابریخ طع...
شمرا دست کفگیر نسازانیه دیگ برداز آش ندیده و شانغار بسر کشا...
که از گوشه نشینان متوقع حاضری بودن خود را دام عیلت ساختن...
و از ریاضت کشان طلب تخفی نمودن بجا بگویی پرداختن خدا رواید...
که گوشت تخت قانعم برای گوشت مهمانی تو فروخته شود و چوب کشکول فق...

آش دیگ جوش ضیافت سوخته گردد کاسه را بطریقی لیسند که
شستن نباشد هنر نیست هنر آنست که از خوردن اطعمهٔ عبد البطنی د
نشوی و با غذیهٔ روحانیه اکتفا نمائی در مطبخ طبعم دیگهای فکر در جوشند و مصا
لذات میسر برنج ریزه کاری تشبیه و گوشت فربه استعاره و آب روانی
کلام و نمک شور سخن و پیاز پیچیدگی انداز و زعفران رنگینی طرز و روغن
چرب نرمی لفظ و شکر شیرینی معنی و فلفل شدت خیال و دارچینی گرمی
گفتار هر یک در وقت خود بدستیاری طباخ توفیق بکار میرود و در روزی
که ازین مطبوخات بمهمانان محفل سخن فهمی نرسد خیرا خویش هم کاسهٔ ابنای
سازی و بدریافت یغمای روحانی نپردازی

قطعه

طغرا سطلب آش و هریسه	کاینجا طبق کاغذ و مطبوخ معانی
...ن کلکش اگر آواز بر آید	قوت دل عشاق چو گفتار فغانی است

ایضاً

...نوشته شد این سطرها به لطف خدا	که میشود بحر و فش دبیر چرخ فدا

...علم خداشناسی مدقق فن حق اساسی قواعد ساز متن عقائد
...قاصد گوی شرح فوائد زیج نویس رصد گزین و تحریر پرداز اسطرلاب
...رموز لوح و قلم و کاشف اسرار فلکی رقم سرنوشت خوان مهر ماه

حضرت آقا لطف الله ربا	فیض ازلی بطبعش ارزانی باد
...ش همه از علوم ربانی باد	یک جزو کتش در سلک اول او
...ستاد دو صد معلم ثانی باد	در کارخانه که اوراق مصحف کل

...خته اند کاغذ کتاب آن مدرس قاری بلبل پرداخته اند غنچهٔ دوا
...شگفتگی لبریز نسیم بهارست و شاخچهٔ قلمش در عین بهار برگی سرسبز

طرح بنفشه زار چون ترکیب بندی خطر المعراج رسانیده حروف ...
خود را بکرسی نشانیده محرف نویسان این عصر بجز ... آرند که بخوبی ...
بر کاغذ نمیگذارند یکه تاز خامه اش از سیاهی لشکر خط نرسیده و در ...
هزار صف نستعلیق علم گردیده متانت کلک تا در پهلوی ...
بجهت استغراقی نگاه در دشت بیاض ظلم سواد نیست درستی خط ...
قلم و اسطیش خانه زاد خویش میدانند و شکستگی خط درست را کاغذ ...
نیک بر در خود میخوانند بستند این دعوی نوشته که بمن سر خط خود ...
وانکار حقیقت قلم و کاغذش درین سخن مشق نا انصافی غیر آن ...
از شاخسار سطورش گل تازی چیده ام کلستانی که جدول آب ...
برگردش گرد ندیده ام بنفشه نقطش بسکه شیرینی انگیخته در جوی ...
بین السطور شکر ریخته تازبوی حروفش تراکت هابی تمدار از دکه عط...
بکاخ دماغ زنبق رو آرد محرری که قلم نرگس را بکز لک سوسن ...
تواند تراشید و کاغذ نسرین را بعقیق شبنم تواند مهره کشید ولیف...
در دوات شقائق انداز د و سیاهی ریحان بقماش گل صاد...
ساز د اسباب تحریرش در بمقام شایسته نخواهد بود و بنگارش ...
آن رساله کف جرات نخواهد کشود فقیر که خامه اش نی بوریا ...
کاغذش پوست چوب عصا دواتش کعب کاسه شغال ست ...
آب سوده رغال براه تحریرش چه لیاقت خواهد داشت و تمنا قابلی چگونه خواهد ...

طغرا بکدام دل ز قسم پر داز د	ورشوق دوات خویش چلیپی ...
کز بیم درشتی صدای کاغذ	کلکش چو مداد رنگ خود می ...

الف

اینچنین شد متاع رقعه دو چار		همین دکان دار

اسباب مشتری پسند قابلیت و استعداد در چارسوی طبیعت

...ابن بیگ چیده بادسوداگر قماش نثر که بوادی تجارت شنا...

...این متاع را بسته در سرای ذهن او یافته و دست فروش حریر

...فهم که سود در سودا دیده این جنس را رشته رشته از روی کار فهم او خریده

...معمار زمین سخن تا ریخته استقامت طبع از و نگیرد بنای بیتش بقدر

...کاهی طرح درستی نپذیرد اگر قالی شصت گزی قصیده در دکان

...خیالش بهم نمیرسید تا بخانه فکر موزونان رنگ معنی فرش نمیدید و

...سوزنی هفت ذراعی غزل در پیشگاه سودا نمیگذاشت ایوان

...سلطان خسرو شکوه مسند اعتبار نمید است تیز جلوی که در میدان

...فوج معنی تاخته زین و رکاب توسن قوت در بازار دانش

...که دلیر گوئی که با در معرکه زبان آوری میگذارد شمشیر هندی

...از کارخانه کلام او می آرد حقه مروارید غلطانی الفاظ بیش ا...

...عبارت و طبله یاقوت رنگینی معانی نزد او بیشمار اطلس گوناگون معا...

...جانبش برهم ریخته و زربفت زنگار رنگ لغز در هر طرفش بهم آمیخته

...پای قلمکاری حروف از صندوق تحریرش برنیاید سهی قامت

...بازار هوس تقطیع در نیاید اگر دستار گلفام تو طیه را از بقچه خیال

...سر خوبان نثر تا دامن قیامت برهنه می بود بتان فقره که پای

...در کوچه شهرت گذاشته اند کفش مخملی سجع از در حجره طبع او برداشته اند

...که بقصد ابتیاع بر کنار دکانش نشیند چارگزی رباعی

...زبان ثنا گفتار خود نه بیند قطع

طغرای تهی دست بباز ار سخن	جنسی نخریده از دکان…
در پلهٔ پرسش قیامت سبک است	چون نیست در ین پله گرا…

ایضاً

گشتم چو ز تاب گرمیٔ خانه سقیم	این نامه نوشتم بد بیعای…

مقاله دان شوجر فصاحت مسئله گوی قانونِ بلاغت نکته سنج…
تحقیق دقیقه سازِ اختیارات تدقیق ماتنِ حاوی اسرارِ فلکی شارحِ…
رموز ملکی بقراطِ بوعلی دانش ارسطوی فلاطون بینش مبدعِ خیالا…
رفیع خدام حکیم بدیع همواره بافاده بخشیٔ درس خوانانِ علوم سما…
بوده حاشیه گزینان مدرسش را روز تعطیل مباد بران دانای…
ذهنی مخفی نماند که این طالب علمِ فنا حجره نشین مدرسه گشته ست…
ترک نوا از گلستان و بوستان گذشته بوریا بافِ قضا فهم…
بسایه پروریٔ نخواهم پرداخت از نیهای شعاعیٔ آفتاب بجهه…
فرشی مرتب ساخت از چهار دیوارش من دو زانو نشین را پشت…
روند ادکه یکخانه سرد مهری فلک در پیٔ خرابیم تواند افتاد اگر دل…
نسیمش در ین تن بی آب فرو نمی گنشت بهواداری گرد و غبار…
خاکساریم از عبوق می گذشت از فیض عرق جبه ام چون پیرهن حبا…
بحر آب کشیده ست و کلاهم چون دستار موج بسر خشتمهٔ پاکیزگی…
در ین آفتاب کده پوست تخته ام چون بساطِ مشرق ضیا دا…
وحدتم چون روزنِ هالهٔ شعاع بر می آرد کشکولم بطریقِ کاسهٔ ماه…
روشنی و قاشقم برنگ چمچهٔ شهاب سرشارِ نور افگنی دیگِ وجود…
بی تن تنور جوش و خیال خامم از پختگی گرم گداختن سرپوشِ بفر…

...وآفاق چندین فصل مینازم درباب تعریفش مجمل را مفصل
...سازم اگر شعشعهٔ خطوطش متن مطول ایم شرح مطالع گردیده و ابهام
...شکم بوضوح لوامع رسیده ابواب مقاصد ذکرم فصول شمسیه مینماید و
...ی قواعد فکرم لمعهٔ نورانیه بچشم می آید سواد شامم درین مهبط بیانش گلشن روشن است
...بی بیاری چراغ تمام شب در روغن خنین که نتیجهٔ آفتاب طلای نور
...م بیاشد صفحات نظم از افشان نقره مستغنی چون نباشد در طاق
...اندوده حجره اگر کتاب چیده ام قران السعدین را بروشنی مطلع الانوار
...تصحفی که باین خطوط گاه شعاعی در آید شور نایش یکقلم والشمس برآید غزل

...سیم روشنست از نور درین	شامم بسحر گه شد مشهور درینخانه
...خورشیدم آرد بسر بالین	بیند چو مسیحایم رنجور درین خانه
...حی سازد از پنبه کمانش را	آید چو بحلاجی منصور درینخانه
...دیوارش گیرد اثر عنبر	هر چند زنج باشد کافور درینخانه
...ن با بود در گل تا سقف تجلی را	هر خشت بود سنگی از طور درینخانه
...زلف خود هر سو آورده پی رو شستن	بی نشأ نمی ماند مخمور درینخانه
...اله بسان آید نزدیک و با شستن در	نتوان ز جلا دیدن از دور درینخانه

ایضا

...سوی پیرک دشت بیاضی این نامه	روانه گشت بتحریک هندوی خامه

...ت نامهٔ خوش فهم وزیرک چمن پیرای سخن خواجه میرک برنگ قطعهٔ ابر
...فشان گردید و خزان دیدهٔ این باغ را فیض بهار بخشید علاج
...بی چشم نرگس به نسیم روشنی این مکتوبست و دوای بستن زبان غنچه
...شنودن این نامهٔ مرغوب اگر تازگی نثر گلستان و رنگینی نظم بوستان

وصافی ابیات گلشن و روانی اشعار مخزن و خوبی الفاظ قران السعدین
خوشی معانی تحفة العراقین همه بیک صفحه در آید باین فصاحت کی بـ[illegible]
از ناسازی بخت اگر دل شکسته نمی بودم بتعریف این کارنامه رساله د[illegible]
می نمودم از افسردگی آتش طبع پخته دیگ فکرم خام گردید مائدهٔ سخن[illegible]
طبقهای کاغذ چسپان توانم کشید اوراقم بسکه بجهت یاد داشت بر هم[illegible]
فراموشخانهٔ جزودان را از مغتنمات شمرده ست گزلک از ضرب سنـ[illegible]
فان زخمهای جوهر برداشته و مقط از ترس قلمتراش استخوان
بی پوست گذاشته عنکبوت لیفه اگر نشان خرابی نمیدید بر در و دیو[illegible]
سیاه خانهٔ دوات نمی تنید اگر امید حیات بکودک خامه میداشتم د[illegible]
قلمدانش چرا میگذاشتم چون صفحه با تمام رسید فوت مطلب ست اگر مدد لباس اعزا پوشند عجب[illegible]

سخن از روی خوشنمائی و یدی بر لب طغرا	نبودی گر ز کلفت شعر او چون بیت
بغیر از درد سر چیزی ندید از نظم و نثر خود	یا مید چه آید بر سر ترتیب دیو[illegible]

ایضاً

این نامه ز کلک نی مطرب در کف	آهنگ رقم یافت بنام اشرف

تا در بزمگاه وجود حسینی نژادان را عرب و عجم صدر نشین مینازند
شناسای مقام طریقت و دانای آهنگ حقیقت ترانه فهم شعبهٔ صفا[illegible]
و زمزمه یاب گوشهٔ فلاح قاعده ساز منقول و معقول و قانون طراز فرد[illegible]
اصول دیوان براست قلمی علم میرزا اشرف همایون رقم در کچهری نواب[illegible]
از نی خامهٔ محرران بذوق باشند بعد از نغمهٔ دعای حجاز یانه این مقام گـ[illegible]
فقیر چنین مترنم ست که اگر چه در گوشهٔ سر الطریق حصار نیشاپور و قلعهٔ تبر[illegible]
جای عشاق [illegible] با صنعت کش بود از مخالفت شاهنامه خوان صفاهانی و مطر[illegible]

مطرب بهاوندی و مغنی کشمیری آهنگ ازدواج نبست نمود تا باقتضای
دایرهٔ فلک بصحبت این بی اصولان کوک هم گردیده بزم نشین چرخ گردش
غیر از صدای خارج صوتی نشنیده در میدانی که صفاهانی بحرب و ضرب
شهنامه خوانی پرداز درستم زابلی چون نقاره از بیم نعرهٔ اش درون
می باز د دایره گزینان معرکه از کرنای آوازش چون افراسیاب ترس
خورده اند و از فوج خراش حنجرهٔ اش چون سپاه تورانی خود را مغلوب
خورده اگر بپرود بهاوندی در عرب ست بزرگ روم را کوچک حجاز زر عیت
بخوانده و اگر نغمهٔ اش در عجم ست کوچک تا جیک را بزرگ بیات سیاهی
داند از هیبت نواختنش دف دایرهٔ مجلس قزلباشان ست و از اصول
گردنش بی عصا میر توزک آخشیجان کشمیری هرچند سازی بی اصول
نواخته از خنکی هوای مضراب در کوچهٔ تار برف انداخته از زخمهٔ اش
نه انگیخت که دست طنبور را سرما نبرد و از نغمهٔ اش بر ودتی نریخت
موسیقار برهم نخورد بدم سازیش آب رود چون نهر بنجال
و تنبک نوازیش سرعود چون درخت کهن سال شکستهٔ غژتل

از غم این قوم چون پناهم داد	بکنج مدرسه چون گوشه گیر راهم داد
بخواندن قانون بو علی نازم	که حق نواخت مرا علم سرکیا هم داد
شام ویافته ام از دوگاه شام و سحر	چنین بشلط کجا مطرب ارسه کاهم داد
به گریهٔ مستانه ام هوا نشد	دماغ دلکشی ارغنون آسم داد
از جنگ بغوغای بحث ملایان	بران مقام که طغراز خانقاهم داد

الصنغ

بیادش آرد فرد سخن چو خستم	از بهر یار کلکار این صنف را نوشتم

درونتی که موکب خوش بساط همایون را در عرصهٔ کشمیر منصوبه
رخ نمود و جنبش اسپ و فیل و پیاده از خانها شبیه نقل دوکان فوج شا
شطرنج بود قدردان صورتخانهٔ معانی تازه پایه شناس نقش کدهٔ الفاظ
بلند آوازه طرح پرداز قصر دانش پروری و کتابه طراز ایوان بینش گستر
بنای بیت المعمور خجستگی اطوار فضیلت پناهی ملا احمد معمار خرابهٔ دل
بیگانهٔ راحت را باب و کل آشنائی تعمیر نمود و صفحهٔ مجموعهٔ فقیر را
یادگاری از غبار کهنگی برآورد و امید که تا بکت بیت الصنم ازین هند
رقم رجاست نثر فتخانهٔ وجود آن بانی فضل بفرش استحکام تواندار

ایضاً

بوزیر فراه این نامه — تازگی رو دی داده چون خا

ابو نصر فراه علم دبیری فارابی خراسان فن وزیری تخترع فا
راست بودن قلم تبدع ترکیب کج نشستن رقم عجب دار السلط
انشا نقیب بیت الخلافت املا رفعت گزین فلک تاسع حضر
میرزا عبد الواسع بدرجهٔ تحصیل مراتب علم سیاق پذیرفت که
نشانی از فرد مناقبش تواند گفت عطارد که باستیفای ممالک
انگشت نمای آفاق گردیده در باب دار سیدن روزنامچه مهر
پیش دست او نرسیده قلم زرین خورشید اگر قابل تراش می
دوران بکزلک او میداشت و کاغذ سیمین صبح اگر لائق تحریر
ایام بدفتر او میگذاشت بمناسبت میزان حسابش ترازوی
قلب نیفتاده و بمشابهت مدافرادش خط محور فلک داد
داده علم تحریر دلپسند بخانه زادی قلمش سرافراز در فن سیاق

فن یعنی هنر و داو کشتی نقرا آنکه مکتوب الیه در فن سیاق یعنی علم حساب خاطرخواه آنچنان کامل دستگاه است که علم

خاطرخواه بسایه پروری رقمش ممتاز بران طومار نویس قابلیت چون فهرست
کمال پوشیده نیست که تکرار مطلب اگر از میان نوشتجات دفاتر کنار
گیرد تحریر از یگانه جوی رقم چون بند دفتر پیچ و تاب پذیرد لاجرم اصل مدعی که
فرع سخن آن برات ساز خردست قلمی نگشت و بشایه مکتوب نسق بند قضا اکتفا نمود
از رسم آن گذشت

الیضاً		
شدش واله چو خط روی مطلوب		ناظم چون رسید این تازه مکتوب

یومی که در پنجاب مجمره چون دوات حباب بمداد آشنا نبود و خامه
چون کلک موج بتراش بیگانه می نمود کاغذ چون ورق ابراز بردن باد
در هوا می گشت و لیفه چون خاشاک سیل از ربودن آب هر سو میگشت
نامه طرازی عندلیب خراسان معنی پروری بلبل عراق لفظ گستری
گلستان فهمیدگی اعاظم نورس چمن فصاحت ملا ناظم طغرای بی ساز
و رسم را کار افتاد و کاروان چون قافلهٔ ریگ روان اشتهایی
خود را در صحرای برآمدن قرار داد بکدام فرصت مداد بجائی در دوا
ریخت و بکدام مهلت گزلک سوسنی بتراش کلک می انگیخت و فتی
یافت که بستایش او ورق گل بچنگ در آرد و مجالی ندید که بنکوهش
خاری از دل برآرد لهذا غزلی که بنام آن یگانه به بیاض رسیده مرسول
گشت و ما نحن فیه را بسواد نامهٔ حضرت قاضی واگذاشت

	الیضاً	
شد مشتمل صفات تقویم		نحو ز روی علم تنجیم

مهر و ماه از طارم فلک بهفت کشور نور توانداد کوکب اقبال قدرده
بیرم خان در اوج تنویر باد تقویمی که رنگ کهنگی نه پذیرد این ارقام

٢٢٥

تازه ست و روزنامچه که بوی فرسودگی نگیرد این احکام بلند آوازه جدول
رصد بندان از چاه ستاره جولی بی نیاز ساخته و صفحه اش ریج نویسان
از قید ورق نگاری براحت نجات انداخته بدلالت رقمش کواکب سبعه از
خانهٔ اثر و بال رو گردانیده و بهدایت قلمش بروج اثنا عشر از منزل بدی
حال پهلو دزدیده چشم خانهٔ تحریرش بر نظرات نحس سعادت تواند در تحت
و نور صفحهٔ تقریرش بر تحت الشعاع ضوجز و ج الشعاع تواند بحیث میمنت
این ارقام ساعت بساعت قمر تزاید روشنی دیده و برکت این احکام
دقیقه بدقیقه شمس بتضاعف پرتو رسیده سفیدی کاغذش بدفع سیاهی
خسوف پرداخته و سرخی سرخنش ابر تیره فام را شفق ساخته قطعه

طغرا بکید و جدول این جزو خوش رقم	صد نهر در قلم و علم نجوم یافت
شب گرد چون مطالعهٔ روزنامه اش	ساعت ز نهر کار کن هندو

	ایضاً	

کلکم چو ر و بکاغذ آبی چو باد کرد		این رنگ و صف ابری سلطان

رونق افزای نیل شوخی طراوت فروز سفیده نسترن روانی
سیاهی ریحان بی جرم ساز سرخی ارغوان بر آب نگهدار کبودی بنفشه
بکاغذ بسیار سبزی سه برگه تصرف نمای صنائع بهار سلطان فراباغ
پیوسته در هنر پروری موفق بوده رنگینی فرد وجودش ز وال ندیده
سه قطعهٔ ابری که دو چشم بکی مثال آن ندیده بود سیرگاه نظاره گردید
گلستان بر کاغذ صورت دادن اختراع آن نادر الزمان است و
بی برگان لاله زاری فرستادن ابداع آن بی نظیر دوران گلدم انگ
که در کارخانهٔ او داد فروغ نداده و آنچه در خم صباغ الارض بو بهترین نیفتاده

ی سوسن و سرخی گل بهم گویند صفای دیگر است و زردی صدبرگ و سبزی سنبل
شنوند جلای دیگر است ظرف رنگ رسانی را شمار از حد بیرون و کلک
فشانی را حساب از مرتبه افزون زینت از کاسها بچشمهٔ آفتاب گوناگون
سیده و هوا از خامه بارگ سحاب رنگارنگ دیده هر جا بوئی ابری ساختن
برآید نقاش بهار برنگ سائیدن درآید قلمش از پر تذرو جنت علی است
آلتش از چوب درخت طوبی حلقهٔ آتش از دانهٔ خال حوران است و شانه اش
نوس مژهٔ غلمان چنین که برنگهای سنگین سبک می پردازد چه عجب اگر رنگ
رحی سازد کهربا اگر رنگ برآمدنی میداشت بجای زر ریزش در آب
شت سبزی زمرد چون بسیار خشک بود بکلک تر او از شرم رو ننمود
یاقوت که روانی نیافت بمقام لعلی او چگونه می شتافت فیروزه
اشدن ندارد بهم طبقی نیلش که می گذارد رنگ چشمی لعل اگر نقیل می نمود
جوزی قرمزش همکاسه می بود الماس شگفتن رنگ نبود
ت بار تبه ابش حیسان هم پیالهٔ مینا خست گوهر آب خود در اول چنین
ردوالا در شستن ابری او بکار می برد دستگاه هنرش بپایه نیست
ور د فلک را نتوان سائید و طلای آفتاب را نتواند مالید اگر خواهد
ین طیار است و زنگار سپهر دریای کار طرح خاک چمن را بر آب
نگارد و گلستان قالب زدن را ابری سلیمی می شمارد این قطعه
ابالکه ابر چه نسبت ازین رو نمی بارد و از و باران این از خود
ارد و او از باران سراپا نگار نیست از کاغذ لباس حریر پوشیده
لب خویش را در آئینهٔ بدن نما دیده شانهٔ گیسوی مرغوله ریزش بنجه
ست و غازهٔ رخسار طراوت خیزش لعل بدخشان بلور اثار

۲۲۷

از آتش عشق او گداخت و عقیق مهره بر تخته نرد غمش سر باخت طلای

تذهیب رویش را پوشیده و نقره جدول برگردش گردیده **قطعه**

از رشک چون بمیرد که جزودان در بغلش میگیرد

طغرا وصف ابری و تا گشود لب | در گفتگوی تازه بمرغ چمن رسد
رنگی نبود در سخنش از بهار فیض | احمر بدین وسیله برنگ سخن رسد

الصنف

مریض بودم کاور دجنگ دمسعود | نوشته گشت دران اینمقام

روزی که بجای قلم گیاه ترکیب سازی در کف داشتم و بعوض

هاون ادویه کوبی نزدیک می گذاشتم ورق گل سرخ نایب مناکا

رغوانیم بود و آب خیار سبز قائم مقام سیاهی براقم می نمود صابغ

افسنتین را لیفه خطاب میداد و انا ملم خون سیاوشان را شنجرف

نام می نهاد گز لک را بقصد تراش چوب چینی می افروختم و مسقط

قطع ریوند خطائی می پرداختم سنگ قلم تراش بهم جنسی حجر الیهود گذ

می ساخت و مقراض مجبره بهنداتی خبث الحدید بقیدم می انداخت

کاغذگیر را بشاکلت مد نسخه نویس جلاب می دیدم و قلم پاک کن

بمشابهت لته صافی شربت می طلبیدم بقلمدانم چون دامن با

خزانی برگهای دوا در می آمد و از جزودانم چون بغل کوه بهاری

اوراق گیاه برمی آمد شیاف ابیض زیاده از طومار سفید چشم

میکردم و بفتیله تلخ بیش از نامه شیرین گوش رغبت می آوردم

بحسب معنی لسان العصافیر بهتر از زبان عنصریم نفع می داد و بحسب

لفظ کعب الغزال خوشتر از بیان غزالیم موثر می افتاد تمیزان بحا

شعر چون گیاه فروشان بیخ کاسنی میکشیدم و در پلهٔ تقطیع نظم چون دانه‌های
تخم خرفه میسنجیدم دلم چون حقهٔ بنگشوده معجون را که سربسته میشمرد و زبانم طبلهٔ وانشده
ترکیب را معمای مشکل نام می برد پرستارم از معنی بیت خانهٔ طبیب یا می بحث
و غمخوارم از لفظ مصرع بدوا مصرع فت سنبل الطیب حروف کتاب مینخواندم
دهب السلاطین را بجای نقطه می نشاندم و ورق سفید بیرنگی کافور
منظور چشم بود و فرد سیاه بهم لونی عود در نظرم خوش می نمود الحاصل
درین قسم حالتی که صحت وجود در عدم میگشت و از کثرت مرض شفا بخاطر
نمی گذشت شیدی که بمار اللحم آب دستش کری گوش سپهر را بل یتواند
کحل الجواهر خاک پایش شب کوری چشم مهر بعلاج میتواند رسید از
دریای فیضش کلف روی ماه درمان پذیرد و از عنبر بحر علمش
قلب فلک هلال بتقویت نظر بدولت حرز مثلث تثلیث
شرف یابد و ببرکت تعویذ مربعش تربیع مشتری سعادت یابد
اکسیرش بهرام در کشور فلک حکمران و از تاثیر اعدادش عطارد دبیر
حساب دان یعنی شرف دار الملک وجود حضرت میر عز الدین مسعود دبیر نظم
فرمودند چون مغفرت بنجوری مسموع نیفتاد و نگاشتن این غزل ارزومند... غزل

نرگس مدت عمرم به بیماری گذشت	روزگارم همچو گل در سینه افگاری گذشت
بهار در داب از چشمه سار گریه ام	بر درشتیهای کوه غم بهمواری گذشت
ایام بدم چو قارون در طلسم خاک ماند	آب بدو در مزرعه ام کار از هواداری گذشت
کدورت ره ندانستم بشکل گرد باد	گرچه او قاتم بدین هامون بسیاری گذشت
مدت از محالات نزد اهل هوش	آسمان کی میتواند از ستمگاری گذشت
در قلزم هستی گرانبار هوس	کشتی از دریا تواند در سبکباری گذشت

۲۲۹

کل نگرد از نقش کار بیستون آثار مزد نام طغرا ماند از طرح سخن در شش جهت	داغ فرهاد دم که او قاتش بیکاوی گذشت گرچه عمرش چون نگین در چار دیواری گذشت

خانه نشینی

الضاً

این رقعه که نیست ربع نامه	شد فیض ده هزار خامه

پادشاه حقیقی بلاد طغرا یعنی رفیعا را بمقام دیوانی رسانا در قم نیاز مخلص
میداند که یراق استخوانی مزین در قلمدان خدام هست چون برای تعیه
ذائقه کلک یراق بی زینت هم در قلمدان نمیتوان داشت کاغذگیر
نقطه و قاشقی که هر سه را برابر یک نقطه سفید آب تزئین نیست بخدمت
ارسال نمود امید که در مقام تحریر وسیله یادآوری تواند گشت اگر مرتبه دیگر
بزمین آسمان پایه گجرات رسید قاشقی که با آن از بحر اخضر آب در دوات
اقبال توان ریخت و کاغذگیری که با آن فرد خورشید را بدست جلال
توان نگهداشت و مقطی که خامه کهکشان را با گزلک رفعت توان برید
قط زد بجهت قلمدان شوکت ملازمان خواهد آورد زیاده چه نویسد دولت

الضاً

در حین قمار بهر ارباب قلات	بازی بازی نوشته شد این کلمات

تا چابکسوار عناصر در بازیخانه گیتی بر خشت وجود تواند افتاد از مقامر دوران
دغای خصل آرام نخورده برون داو راحت میسر باد حریف شناسا
شب سرد هنگامه قمار گرم شد و یاران قرار داده اند که تا بازنده فلک
زرهای انجم را بزد صبح نبازد ترک بازی نکنند و اسباب برد و باخت
چون شمع و چراغ خاموش از میان محفل مقامری بر کنار ننهند بد نیست
نردگر بنان تخته نرد بر دو لختی است که از آن چون مهره بکوچه خزانه

... توان پا گذاشت و بعلت شطرنج بنیان لبساط شطرنج خواص بوره
... کردران چون شاه بخانه‌ها اسپ و فیل توان داشت صاحب قمار سرخ
و سبز از کثرت داو رنگ چنان بباخت که بحالش توان دید و اصناف
شمار گنجفه از هجوم خصل و رقیبها را چنان نینداخت که بفرد فردش تواند رسید
در بازی نه سیزده دامن دامن کودی شمار میکنند و خرمن خرمن زر و سیم
... گرمی برند اگر ازین قرار تمام شب ببازی خواهد گذشت سحر ناشده
... بعضی بر خروس بی خواهد گشت الحاصل درین مجلس بر بازی اگر تواند
... نمود چون کعبتین از نقش تماشا خالی نخواهد بود قطعه

... زری دارد و نه رخت درین بزم	کاید چو مقامر صفتان بر سر بازی
... خانه تحیر دهدش دست چو بینند	از ریگ زر خصل بهر سوز ر بازی

ایضاً

... سم چو نهر بنجاب	گردید روان بسوی میزاب

... بلبل خامه در انتظار گل نامه چون نرگس سفید بود به نسیم ورود ش
... ندی را بسیاهی طاؤس عوض نمود نمیدانم این گل کاغذ در کدام
... بستان شکفت که بحسب صورت و معنی از کتاب گلستانش نتوان گفت
... سلی شده بود که یکی از کاتبان سخن شماحصه نمود نظم را بدیوان قدسی
... ساز د و نثر را بمیان دو رقعه صائب می اندازد وجه این غلط دا
... نیست وجه آنست که این مجموعه بیکسی چند کتاب در فصل پیش آمدن
... بان کاتب سپرد وقت مراجعت بهیچ باب پس نداده چون
... کتابت از خود شمرد از آنجا که خیانتش جزو لاینفک ست و چون کاغذ
... خوار قابل کنک بطریق مسطر بند ریسمان قصاص را آسان فهمید

سقط کار دبا سخوان رسیدن را مشکل ندید چون ترجیع دل بر بند بند شکسته
خویش گذاشت و چون ترکیب پروای پاره پاره گشتن خود نداشت
بحکم دادرس این قلم و چون بته شلاق درآمد بیاض تنش از باب سواد مکتوب
خط خط برآمد لهذا خامه شان کمر بعداوت بسته و نامه و ارباب قرو سیاهی
پیوسته قلم بیاض نویسی در دست دشمن و سخنان این دو سیه نزد او
خرس چراغ استه بتحریر غلط پرداز دو نثر فقیر را بنام دیگران نسازد استفسار
معیار الادراک نموده بود بدیر آن عیارشناس فهم پوشیده نماند که بر
یک بیت خواجه حافظ دو هزار بیت رساله نوشته شده موسوم
بمعیار الادراک و بر سر رساله دیباچه قرار یافته مسمی بجوش بلبل متضمن تعریف و
آن معرفت کیش و مشتمل بر توصیف طینت آن حق اندیش قطعه

آنچه زاد و ضاع او خامه ظفرا نوشت ‌ ‌ ‌ ‌ بهر ادب استاد بر سر لیکیا نوشت
کعبه سیاهی چو داد کوه صفا شده دوات ‌ ‌ ‌ ‌ معبد او راز قدر مسجد اقصی نوشت

ایضاً

این رقعه بنام خان رقم شد ‌ ‌ ‌ ‌ سرمایه رفعت قلم شد

تا در بساط زمانه فیل سفید صبح در مقابل اسپ سیاه شام میتواند افتاد
فیل آن صف شکن شطرنج رزم بی منصوبه رفتار نموده بابیب ظفر قائم
فیل تازی که در عرصه وجود حضرت شاه خراسان به بیدق التفات
حامی او گشته و اسب اندازی که در بساط هستی زنده پیل احمد جام
مدارش بر پیاده دعای او گذشته منصوبه طالعش زیاده از آن ست
که سپهر کم بخت باد حریفی نماید و از برای مات شدنش بر نطع امکان کعب
بچیدن مهره حوادث گشاید اسب جهانی ست که بمدد اقبال شاه آفاق

…باب در شطرنج قدر مات میتواند ساخت و پیاده دوانی ست که بقوت
…ل فرزین ماه را از فیل چرخ دور میتواند انداخت زبینده فیل جهانگیر یعنی شاه
…نگ نشین فرزند جوانش چون بخواند که در عرصهٔ اقلیم ستانی از راه یافتن
…صوبه شه رخ طالعش میداند شیر شرخ بیشهٔ مردی از فیل سیاه غنیم ترسی
…ندهشت و صغیر و کبیر مخالف را چون خصل شطرنج معدوم خواهد انگا
…رام چوبین در بساط رزمش جرات رخ آوری ننمود از ترس مات
…دن چون پیادهٔ شطرنج بیدست و پامی بود در عرصهٔ محاربه از نهایت
…پیشروی هرگز نپس نشسته و در بساط مجادله از غایت استحکام در
…چرانش شکسته بازندهٔ چرخ که در شطرنج سلوک رخ بادشاهان
…از بیم عرای جنبش مهرهٔ بدفعلی از خانها بر می چیند تا منصوبهٔ
…لیسی قران دست میتواند داد تعویذ بازوی اقبالش سورهٔ
…ل باد

قطعه

بیدق جاهش سوار فیل	چون بیشتر ز اسپ بود اعتبار فیل
اسب نجویند کا فیل	وصفش چو مدح شاه بطغرا کنارخ
	ایضا
…نام میرزائی ست	گر زوی صلاح مقتدائی ست

…فیروزه باف سبع شداد در خانهٔ شاهانهٔ میرزا اصالح فرش باد
…بساط ایشان مخفی نماند که اسپ تاز عرصهٔ انشا یعنی محمد امین بیکا
…ادائی فیل بابن رخ تافته تر تکلیف چند سطر نمود برست باز
…طبیعت چون مهرهٔ لت خورده در خانهٔ فکر نمی تواند بود آلات
…بهجون حریف باخته شکسته دل افتاده اند و چون بازنده
…شه درستی رنگ از کف داده بسکه غبار سفیدی چشم باب

یعنی زرد رنگ گشته

قلم در آویخته فیل سیاهی در خانهٔ فرزین دوات گریخته ازین رهگذر که بر نطع

بیذق کلفت رخ آور دو طرف شطرنج نیافته حریفانه خود بخود بازی با

درین بساط خویش را نه پیش باز توان خواند نه پس باز و درین عرصه خود

نه مات شو توان گفت نه مات ساز غرا بکدام آلت بازی بازی

وقوع یافت و حریف بچه مهره از بساط این شطرنج خواهد رخ تافت

چون منصوبهٔ درستی برای تحریر نبود بطریق مهرهای مضروب شکسته بسته رقم نمود قطعه

ندهد رخ بنطع نشار		بازئی شه ببند از طغرا
بکفش نسبت آلت کار		زانکه ز آلات این بساط رقم

الضاً

نشان را ببین در ایام		ابر قلم اینجا چو شود قطره فشان

تا دیار کشمیر بهار گستر دادِ خوش هوائی تواند داد دامن دولت

عدل پرور از گلهای مراد لبریز باد روزی که نسترن کاری انجم بخله

خرم آباد فلک رسیده غنچهٔ خطاب اعتماد خانی بنام آن اشرف

از شاخ تفوق دمیده آز ربط شجرهٔ سیاد تش سطر شاخ ریحان ره بدر

نه نشست که خامهٔ صفحه نویس چمن بشکستن تکحرف آن نوا

اگر بمصلای فعتش کوه پاک سر سبز تناسب نی افتاد چشمهٔ آفتاب

همیشه وضو دامن او را جبیان بر دیده می نهاد تا از بهار طینتش مرغ حق گو

برداخته ست تاک صحن بتخانه را چنار باغ الهی ساخته ست

بلبل اگر بدعوات آن نهال چمن صلاح بر نیخورد مصحف گل را چو د

کتاب بیحاصل می شمرد چون نسیم اسلام پروری او بجانب

هندو نژاد گذشته قشقهٔ آن ریشه دار کفر داغ سجدهٔ آفرید گار گشت

بهشت گردید ۱۲ اشفه ای ذاکره عای مکتوب الیه می گردید سپاره کل را مانند بوتهی هنود کتاب باطل

۲۳۵

تعریف رای منیرش زمین شعر چراغان لالهٔ باغ نورد بتوصیف طبیعت
نکس بحر نظم چار جوی زلال صفا بود رباعی چهار جوی در تاک اگر در باب
نظم آن بحر دانش نبودی ببوت فضل آباد دیونان را شرم این دو بیت
آب غرق نمودی بمشابهت مد قلمش زلف دراز افتاده سنبل سر خط
رعنائی و بمشاکلت نقطهٔ رقمش خال مربع نشسته لاله قطعهٔ زیبائی
شقائق چمن بخشش چون بطرف کوه تخت سلیمان بغل گشاده دیو بنفشه
آن سرزمین را پایهٔ حسن پری دست داده گل بوستان اقبالش
از جانب کوه ماران می شگفت تخم افعی آن سنباب لاج رنگ بیضه
طاوس می پذیرفت تا از چشمهٔ تیغش آب آهنیت بجویبار گلستان کشمیر
رسیده باغبان در هر صندوق زر غنچه را القفل سیمین شبنم محتاج ندید
ماشاطهٔ نسیم پنجهٔ عروس گل را صد دست کافته ست در میان انگشتان
نگار یک دزد حنا نیافته ست رکشیه محافظتش درین شهر سبز تقاو
حرف ندوید که بند رودخانهٔ دل بمقام رهزنی آب تواند رسید از بیم
سرپنجهٔ قهرش چنار دست اندازی را واگذاشته و از ترس تند باد خشمش
صنوبر حقه بازی را موقوف داشته اگر حوض گلشن بر بودن پردهٔ
انبار کف بر آرد از موج خس آمیز ته کره خار دارش در آرد خزان را
از غارت گری بوستان چمن شناخته بجهت سیاست در پای چنبل سیه برش
انداخته هر که در حکومت وکل تماشا از راه کشمیر جیده کوه کوه شقائق جوانی بر
بر بحال دیده فرماندهی که بنسیم عهدش تخم تشم خرمن عدل گردید بداد فقیر

قطعه

بخاک یکی شد چنان نتواند رسید	عجبی نیست که طغرا الحق خوش رسید
در دیاری که بود حامی دین داورش	گردد سه فصل بیک نامه شود مدح نگار

الضـ		
که تا خبر رسد از مکرشان بمیر و ز		طمعی نیست بجز عدل ز فریادرسش زکار حیله وری چند میکنم تحریر

دعای این خاک نشین از آتشکده هند سموم آباد با بروی سیادت یعنی حضرت
پیر سن سال برد بران مخدوم فقرا پوشیده نماند که فقیر را در کشمیر از سرمایه توکل با بسته طاد
سودا دست داده و از هر یک بچندین نقصان افتاده اول کنده کاران
که به جهت نفس خود زخم افزا بر تن عصای بیجان روا میدارند و در سایه
نشسته کشکول زر در رنگ را بقصد قاق شدن در آفتاب میگذارند و قیمت
گرفتن زر چون رد عن گمان همه تن در نهایت ملایمت و حین دادن میان یکی
چون آهن سوهان همه تن در غایت خشونت بر در متاع جوئی در یا
آب عرق از تن این خاکسار بر آمد تا چند کشتی از آن ناخدا ناشناسان
معلم بکف در آمد لیک چون از کهنگی بطریق زورق شکسته طالبی در پی
نداشت پیش قلندرانی که طوفانی عمان بی کشکولی بودند گذاشت دوم
رنگرزان که اشجار را بیگناه در سیه چاه هاون می اندازند و شال را بی خطا
از ریسمان در دکان خم آویزان میسازند نیلی که چون خال زلیخا عزیز مصر خریدار آن
بود با ایشان فروختم و از ندیدن یوسف قیمتش برنگ یعقوب کنعانی از غم
و غصه اندوختم چون خم نیل استادشان کف بدهان آورده جوش بنخست
جنگ و چون تغار زیر شاگردشان رنگ زرد کرده پرخروش بر داشتن
سنگ و قت یکدیگر درشتی این قوم اگر تن بهمواری نمیدادم برنگ با
دفافی در ته شلاق ایشان می افتادم سوم بزازان که چوب گنده گز را بر سر
قماش نازک طبیعت میزنند و خاصه الافطرت را بس سر جامی و بند جیره که از
فقر ابتیاع نمودند شمع در عوض تاج زر بر سرش میتوانست گذاشت

…بنت وحیتی که مشتری آن بودند گل بجای قبای لعلش در بر بتوان داشت
…ت برستی در باب ادای حق یکی بمها دیو سوگند خورد و دیگری بعوض
…ام خدا و رسول اسم نراین و گوپال بر دالحال سندی که بخط هندی نوشته اند
…طل میدانند و بفتوای کافری مال مسلمان را بر خود حلال میخوانند سودا
…ینه و نیل بیش ازین بنقصان کشید و معامله جیت و مندیل در نولا
…یان رسید اگر حکومت نواب مستغنی الالقاب بقرارست حقی که پامال شده

قطعه	
…سلو دنش حکارست	سرمایهٔ طغرا که بآن داشت قناعت
…بردن بکید و صنم گوی زد و سنتش	نواب صمد خان نه پسندد که درین شهر
…صان رسید از طایفهٔ سنگ پرستش	**ایضاً**
…کلک فقیرانه هر طرف فقرات	بخلوت ورق از زمین عارف گجرات

…جلال بخاری مخدوم جهانیان تواند بود افتخار زمین و زمن یعنی حضر
…حسن اکابر زمان را خادمی درگاه خویش تواند فرمود ستایش آن
…پاک در جهان آباد چگونه تحریر پذیرد که از تاثیر گرد و خاک مداد بر صفحه
…ک گل ولای میگیرد کتابه نویس ایوان شاهی چون تحریر نظم کف کشوده ست
…دولت گردشی سیاهی رسم جلی اد خط غبار نموده ست اگر نقاش این کارگاه
…رسم بساختن چهره بپردازد چهره اش را آمیزش غبار بیک قلم بطرح گرده
…بحر به آسمان از زمین این شهر غبار بند برفت که بروج آبیش را چون حصار
…خاکی نتوان گفت منار مسجد از خاک انگیزی گرد بادی ست بتجربت این علم
…غبار با غنچه از غبار آمیزی تودهٔ خاکی ست بشجریت منهم چنین که قطرهٔ نیسان
…بوانیش خاک آلوده فرود می آید چه عجب اگر گوهر عمان چون دانهٔ تسبیح مهره
…نماید غیر از شمال آبش کسی خاک در کاسهٔ آسمان نریخته و غیر از غربال سحاب کس

احدی ریگ بر سفرهٔ کهکشان نه بیخته فیل را چه حاجت که تمام عمر خاک

گردیتواندش یک نفس با زمین برابر کند گجرات هرچند بپای خاک

دو دیده در راه غبار انگیزی بگرد جهان آباد نرسیده تا از نسیمش بر آب گلستان

گرد نه نشست از خوردن آن بچشم نرگس غبار نه پیوست هر صوفی را

خاکی قرار توان داد هر عالم را ملا ترابی نام توان نهاد ماهی ساق محبوبان

از آب عرق دریالی آهو چشم خوبان از گرد و خاک صحرائی **قطعه**

طریق خاکه نویسی خامهٔ طغرا		درین دیار که لبریز خاک گشت دوات
سواد آن رقم از سطر نامهٔ طغرا		طلسم خاک نویسی اگر رقم گردد

ایضاً

این فرد شد رقم زدهٔ کلک مشکبو		در وصف دوستی که طبیب است و نظم گوی

مصنف حاوی تازگی خیال مولف موجز رنگینی مقال ماتن شفای معنی

شارح قانون لفظ پردازی بقراط دانای طبیعت خامه لقمان شناس

مزاج نامه معالج ابیات سقیم شعرا حکیم محمد سعید سلمه الله تعالی در حکمت

بمرتبهٔ استاد نگردید که بوعلی این فن بشاگردا و نتواند رسید خواص گوی

ادویهٔ فصاحت بی چشم برگیائی زمین قصیده اش حرفی نخواهد گفت

و لولوی ساز معجون بلاغت بی گوش بر صدائی بحر غزلش دری نخواهد

مخمسش را شاهد تازگی زبان نائب مناب خواس پنجگانهٔ خود

و مسدسش را عروس رنگینی بیان قائم مقام ستهٔ ضروریهٔ خویش

ترکیبش را نه خاصیتی ست که بجهت نفع آزادگی در بند آن نتوان بود و ترجیعش

نه کیفیتی ست که برای نشئهٔ بی تعلقی رجوع بآن نتوان نمود بی نسخهٔ معمائیش

دوای استر خائی کاغذ نشناخته بی نوشتهٔ لغزش مهره کش دارو

شنیع اوراق ناساخته زمین قطعه اش بخاک سرشق حکمت خبری داده و بحر بیاض عیش

ن کفچهای موجی فیض کشاده کتابی که بنظر شفا اثر آن حاذق سخن گذشته

رنج باریک جدول تن کاغذش لاغر گشته ست نبض ساکن خامه از

ن سبابه اش متحرک گردیده و شریان فسرده نامه از فیض انملش بحرارت

رسیده اگر قافیه لنگ خواهد که پای درست بر زمین سخن گذارد بغیر از

ن بدار الشفای بیت او علاجی ندارد قلم اگر به شربتخانهٔ دوات او نمی شتافت

ن ضعف دل غنبر تر و تازه کجا می یافت گزلک تا بکلک نسخهٔ آن حکیم

ن بخورد بخط سقیم جوهر خویش را صحیح نتوانست شمرد قمش چون

اق بلند گذاشت از مسطر اوراق نردبان در زیر پا داشت سایه بنا

قلم روغن حتی نمالید که در دیرامون بند اعضای او تواند گردید چون

بیمار نافهمیدگی را دواست اگر آن طبیب حکیم تخلص کند رواست

ش از معنی داری ادویهٔ سقیم خیال عبارتی ست از دکان عطاری

قال بر یکجانب زعفران شگفتگی خط طباشیر حشیمهٔ حروف بذر الریحان

نقطه سنبل الطیب مصرع صندل بین السطور کاسنی تلخی نصیحت گلقند شیرین طرازی

سلگی جیبانی الفاظ مومیایی درستی فکر دارچینی گرمی سخن در طبله های

گون لطافت بر یک طرف جوارش بختگی گفتار سکنجبین چاشنی کلام رو

ن نرمی حرف لعوق تازگی استعاره سفوف تمام اجزای شعر فلا

شنی بیت نوشداروی مزهٔ ردیف اطریفل سطوعی قافیه با قولی

معنی مفرح دلکشای لفظ در حقهای رنگارنگ نزاکت باقی دو

ین دکان نظم بنیان مع ظروف در طاقچهای بلندی بیان عطار

حسن بمیزان شعر دو کشیده خریدار دوا انکه قلبی در سنگ او ندیده

قطعه

٢٣٩

غافل مشو ز داروی عطار نطق او		طغرا دو اطلب چو شوی بهر سقم نظم
اگر دم زند ز گرمی بازار نطق او		اشعار پخته روی دهد خام گوی را

الف

گلدسته ز معنی رنگین بدست داد		این تازه رقعه چون بمظفر علی رسید

رقم دستگاها ظاهر شد که نثر فقیر بدست محمد رضا افتاده و دست
رضای محمد باز داشته بعمل خیانت دست گشاده آن دست بردش چه نگارم
چند شمارم استعاره انگشت سبزه که مرا دست داده کیست که نشنیده
تشبیه سبحه شبنم که بدست من افتاده کیست که ندیده اگر آن بید دست
تحریر دستی در سخنوری می داشت سخن دست بدست گشته مرا باین
از خود دمی نگاشت چون بند انگشت قلم بقرار است که این دست مردم
کسی مشتی نمی واند و چون گره مشت خاطرم جمع است که مردم این د
احدی شاعر نمی خواند سخن یکدست را که چون خط دو دست خداداد
از دزدان بهم دست چه زیان و از بهم دست دزدان چه نقصان نگش
خیانت که بدست اندازی سخن کف گشاده اند چون انگشتان د
درین کار دست بسته یکسان نیفتاده اند اگر بدستیاری توفیق برا
دست انتقام توان انداخت از چندین دست قصاص هر یک
بدستی عاجز باید ساخت بعضی را چون ابهام از زه گیر طوق
زیبد جمعی را چون خنصر از خاتم بندگرانی برتن نشسته فرقه را
دست شکسته بر چوب بستن رواست طبقه را چون پای بریده
نشاندن بجاست قومی را چون قبضه کزلک در بند آهنین پا
گروهی را چون لیقه دوات بسیه چاه باید فرستاد طایفه را چون دس

۲۴۰

پاره پاره باید ساخت جماعه را چون بسته قلم بند بند باید انداخت اگر
این کناره گرد چون بهله بمیان شان می رسید بهله وار از چند دست
ص پر کار خالی نمیکرد بدین بید ستگاه که از تلافی دسته دزد درنگی ندارم
چار چگونه داغی بر دست شان گذارم سبکدستی کجاست که بر تیغ سر
از تن جدا سازد و بجهت انگشت نمائی چون ناخن بریده بخاک اندازد
ستان چمن از بیم این فرقه دست از سخن باز داشته و دستان زن
از ترس این قوم سخن را از دست گذاشته الحاصل دست این
دست سخنهای بالا دستم در ته دست ایشان بسکه بخون ریزی سخن
دست کشاده اند جلادان پیش اینها پشت دست بر زمین نهاده اند
از دست این قوم مرتبه خراب نگشت که بقدر کف دستی آبادیش
گذشت وقتی شود که بچندین دست انگشت ندامت بگزند و زمانی
چندین انگشت دست پشیمانی بخایند امید که چون انگشتوانه
هزار سوراخ بدست شان در آید و چون دسته عوبان
انگشت شان بر آید

قطعه

بخش تحریر آرد ز پرده غیب	صد دسته دزد دانش ابرم برای طغرا
که دست دزدی زند دور نبود	خطرا اگر ببرد دزند از دست پای طغرا

ایضاً

و حلاوت رقم را دیدم	طفلانه زبان خامه را لیسیدم

بوسه کاری سیب قنان در باغ وصال بار تواند داد گل بیک
ترنج غبغبان شفتالوی بیدانه بیسر باد نهال شناسا مردبک
دیدن شفتالوی مرسول تر و تازگی بپذیرفت که مژه را هم چشم فواره

باغِ خواجه مقبول نتوان گفت قلمِ تعریفِ این ثمر چون نیشکرِ تراشیده بهر

وکاغذِ توصیفِ این میوه چون اناس ورق کرده بلذتِ رسید گزلک چو

قاشِ خربزه کاریز بشیرینی علم گشت ونقط از شاخِ نباتِ کالپی در حلا

گذشت دوات چون کدوی امرودِ خراسان باب عسل آمیخت ولیقه

کوکچه سلطانی عراق بشیرهٔ قند در آویخت هر قطرهٔ مداد نایب منابِ

سیاه تواند بود وهر بین السطور قائم مقامِ خوشهٔ عنبِ سفید تواند

میوه های دیگر از نزاکتِ این ثمر داغند واز رنجِ حسدش مردودِ درختان

زردآلو را خشکی رشک دردِ تن ست وگیلاس را سرخچهٔ غیرت

بدن ست بهی از شاخِ نهال بر بسترِ یرقان داری خفته وانار از برگ

فراشِ آبله کاری پذیرفته انجیر از دوای کلفِ رخسار نشان ندید

از علاج تب دائمی دستِ نکشیده سیب نصفِ روی خود را

غم داشته امرود تمامِ تنِ خویش را بآبِ الم گذاشته کیله از بارِ کلفت

پشت زدی داد وکتهل را از رنجِ کدورت آماسِ بشکم افتاد خونِ

سوداوی رنگ می نماید ونبضِ عناب بکفِ رگ زن خار می آ

بکار درِ رشک الفها بر تن کشیده وهندوانه بد شبهٔ حسد چاکها بر سینه

بادنگ از خوردنِ زهر سبز فام گردید وخیار از تلخی حیات چون

ناهمواری تن با دام نشان علتِ جذام وحلیب دماغ پسته

کوفتِ زکام سر گرد واز مرض دوار یوخ وتنِ فندق از لباس صحت

این ثمر به از تخمِ گل وپوستِ این میوه به از شعر سنبل

قطعه

کلک طغرا تر زبان نام این شفتالو ست	در خطش ترکیب از اندام این
طوطیان گلشن پنجاب تا روز حشر	بخنگیها در سخن از خام این

الصنف

امروز کسی نیست چو ایشان بطبابت		...ف دو حکیم ست درین تازه کتابت

...ی ترکیبِ انسان که اجزاء عنصری را ممزوج ساخته و جهت حفظِ صحت
...ان بایجادِ قوانینِ طبی پرداخته در وسعت آبادِ ملکِ عراق دو حکمت گزین
...ع الحدس آفرید که از هر یک به بیمارانِ آفاق نسخهٔ معالجهٔ کامل تواند رسید
...ی حکیم محمد حسین که حاوی فنونِ طبابت ست دوم حکیم محمد سعید که جامع اسوم
...فت ست اولین معلم ثانی را در مذاکره قابل خطاب نداند دومین معلم اول
...ر مباحثه لائق جواب نخواند نسیم حکمت آن مطب نشینان اگر چمن نزار
...ب و زیده یک سبزه اش از بدهوائی خزان کوفت پژمردگی ندیده و آن زنده
...ان که از بابت چنگ خمیدگی قامت پذیرفت بقانون علاج ایشان
...ی نای راست قدش توان گفت چون از طبیب علت گناه در سلسله
...ن خویش دعا دارند بطریق لقمان از سر گیاه بی استماع خاصیت یا
...ند از انجا که فیض شجرهٔ مریم بگیاه معجون این حکیمان میسر ست معجون
...ی ایشان مردم احیای صد ست چه هنر ست گوئیه بنض گیری متشنج
...ن سبابهٔ اولین در اوج مشهوریت جهان لتر بایان فهمی مرتعش چون
...ن دومین در طوفانِ معروفیت کیهان ماه نوکه در هفت اقلیم لعلت رنج
...ب انگشت نماست دفع مرض کهنه آن سقیم موقوف بتداوی این
...ست اگر بدوای ایشان آبائی علوی تقویت اصلاب بیش می نمودند
...نها دار ارحام امهات سفلی منحصر در سه جنس نمی بودند هیچ از دست
...ی سیر درین چمن وسیع نگذاشت تا وقت شکستن نفس بر وز حکمت
...سیارش می توانند داشت بوعلی دوران که جهت زکام سحاب در

صاحب رعشه از انجا که آب دریا بسبب تموج همیشه در لغزش ماند لهذا مرتعش نوشت ۱۲

خود داروی شفا ساخته بی اشارات شان از ماده افتاب و عجز عا

شفق را شناخته صاحبقرانی سکندر خصال باین بقراط دانشان چو

نازد که جالینوس یونان کمال بخوبی معالجات شان عشق میبازد

که از کتاب این فلاسفهٔ زمان بتحریر صفت نوشدارو پرداخته نیش قلم

بتاثیر حرف شهد ان مومیائی شکستگی رقم ساخته چون معجون کدل

حضرت اعلی بساختن مفرح دلگشا دست حکمت بر آرند بکیفیت آ

منشط روح فرا ماء الحیات خضر ا لقالب ظرف در آرند دار و خانهٔ سر کا

چون باهتمام این ثمر مس هر متعلق گردید خواص منافع غیر متناهی از فیض حکم

هر یک بمفرد و مرکب ادویه رسید زر شنج عقربی کم جان بزیادتی منفعت

قوت یافت که بر مخالف خدایگان چون کژدم کاشان نیاز دستیا

مار چوبه خشک قادق بسکه از ترقی اثر توانا گردید بر معاند خدیو آفاق چو

طهران می تواند دوید اکلیل الملک اگر بتقاضای خاصیت دیهیم بر تخت

می نشست ملک عنبر دکن با وجود جمشید خواصی بخدمت او کمر می بست

عود قماری بسکه از کعبتین مراد بنقش عطر رسید نافهٔ مشک مهره

نردی او بر تخته نتوانست چید حب المسک اگر باین نکهت در خیال مح

میگذشت از دلبستگی او بخال عنبرین لیلی بقیدی نمی گشت معجون لولوئی

ظرف خود را از موج گهر عمان دید بزورق معجون کش رخت هستی ازم

بکنار کشید پر سیاوشان را بسکه شرافت ترقی دست داده با آ

سایه اش کف سعادت گشاده مردم گیاه اگر از ملک چین باین د

راه می برد بتاثیر جاه ترکیب خاقان را جز لاینفک خود می شمرد

چون بمیزان ادویه سنج در آمده دینار کم خاصیتش زیاده از گنج قا

...رض عنبر بسکه نور منافع خویش را باوج رسانید سایهٔ خود را نایب قرص
...ی آفتاب گردانید شربت بزوری تا از قوت چاشنی کماند از موج گشت
...ب بی پر و پیکان تاثیرش از هفت جوش لذت مفرح یاقوتی اگرچه
...سنگ سرخ روی تفریح گردید کان لعل را در پلهٔ رنگ باحقه اش نتوان سنجید
...ن را برگ سحر فی گوسالهٔ سامری در سرشت بیدانان کلاغ را نمک
...خوان خلیل در خمیر مویداز بد البحر و سفید طوفانی شدن جوش ماهی جا صحت
...صدف تنومند در بغل بافتن هجوم گوهر شفعت شیر خشت گل در آب گرفته
...حری قصر شیرین گلقند ظرف حرمی یافته همکاری صحن باغ انگبین
...نشه نکهت انگیز ریشهٔ دوا حکیم سپند تخم ریحان عطر آمیز شاخ رسانی طبیب خرسند قطعه

از خانه دار وچه در آید بخیالش	...ر باداز دو سه دار و نشناسد
بسیار دهد نفع کمیهای مقالش	...سی گر سخن افتد بصد اعی

الصف

بهتر ز سیه پلاو باشد رقمش	...نسخه که لنگری شمارد قلمش

...ن زمین از سرپوش آسمان داد بر شکوهی تواند داد سفرهٔ جهانگیر
...ان از نعمت شاهی خالی مباد فغفور بساط طاهر خند برای چینی در لاهور
...تا فتم چینی که آئینهای تاجر در خریدش خطائی نگیر دنیا فتم اگر صورت
...ن چینی بیلا و یعنی جلوهٔ سری میکشید برنگ عشوهٔ لاجوردی هزار من
...تار سید قحطی طبق چینی ست پشته پشته در بازار و دکان و طاعو
...ر شاعی ست خرمن خرمن در شهر و میدان بعضی چون نرگس بر کاسهٔ
...خود دکان چیده اند و جمعی چون لاله در کاسهٔ سر خویش سودا دیده
...قبای چینی پوشیده خود را فغفور پندارد شخصی که چینی بر چین دیده

لا یعنی جمع مانند لاله در کاسهٔ سر خود سودا یعنی معامله بجود و

خویش را خاقان شمارد هرچند برنگ قهوه پخته از گرمی تکاپو سوخته گر

بفروشنده پیالهٔ چای خوری چون قهوه پز برسیدم اگر چینی پای تختی ب

درآید بر سر تختش می نشانند وگر چینی رشیدی از قصر برآید بجای از

ببینند اندچرخ که از خورشید و هلال در زیر یک کاسه هزار نیم کاسه د

قحطی ظرف امثال کاسه در دکان خود نتوانست گذاشت چینی فر

یک نمکدان بر روی کار خویش دیده در شورش سواصد برابر د

بساط چیده دلال چینی را از خطا اندیشی با من نقش درست نشست

چینیهای شکسته را چون موی چینی بر یشم می بست بسکه قحطی ظروف

طبق طبق سرایت کرده ظروف غیر چینی هم کاسه کاسه نام قحط برآورده

چون از کاسه خربزه نا امید گردید از بابت خربزه چندین الف بر سر

کشید مفارقت طبق چینی قاشق را دماغ خشک ساخت و مهاجر

کاسهٔ خطائی چمچه را بکدورت انداخت باخستگی درون دیگ از بیر

نمایان و ریختگی اشک کفگیر از چشمهایش عیان راست شدن پشت

سرپوش از محالات و تازگی تن قاق کفگیر از ممتنعات تا مچه نبض

چون گرم طپش دید بر تنهائی خنک تغار دراز واکشید قلیه بی کا

چینی بر سیخ کباب ست وخشکه بی طبق خطائی بر تابهٔ الم بی

گوشت را کارد باستخوان رسید برنج سفید چون زعفران ز

حبشی هرچند در پاتیل هستی شتافت برای جوش خون سودا وی

ماستابه چون بنهایت رنج افتاد از خطرات تن بکفن پوشی داگر آ

بماتم نشیند رواست قحط چینی باعث قوت اشتهاست قط

طغرای تنگ ظرف ندانم زچه افتاد		در الکه پنجاب بتلواسه چد

کاسهٔ زانو دهد از کف بگاپو	مشکل که دهد دست باو کاسهٔ چینی
	الیضاً
نی خامه نغمه ریز ست	قانون رقم سرود خیز ست

درویش عنایت گجراتی که مدرسهٔ سیف خان را چون قهوه خانهٔ صفاهان
خته و از راگ رنگ سومناتی بمقامات صوفیان را چون گوشه گزینان
جاز شناخته در بزم مکاشفه این نغمه را شنیده خواهد بود که آهنگ باب مراقبه
ساز را عارفی تواند نمود دائرهٔ تشیخ ست که چون ذکر چار ضرب را جلی گفت
ز در گرمی ذکر پوست تنش یارگی پذیرفت طنبوره بجهت تهلیل فکر سبحه گردانی
ردن تسبیح بند نار را از دست خویش چسبان گذاز در رباب درویشی ست که جو
ست تحت پرداخت بسکه کوچکش دید سرپوش کشکول چوبین ساخت
در مقام طریقت کوچه در دو داغ اختیار نمود شعبهٔ گزین راحت
ن همراه او میتواند بود چنگ صوفی ست که چون سر مراقبه فرو بر
آوردن را از حقیقت خارج شمرده لمانچه اگر بمقام جهاد نفس شتافته
بی آهنگ سعی تیری بر کمان خویش بافته ست قانون عار نیست
ون مقید خرقه گردیده از نهایت پریشانی خرقهٔ تاری پوشیده رود در
زدامنی سرود چسبان خواهد گذشت که در دائرهٔ بزم خلقت صوفی ملامتیه
جتهٔ اشهد تصوف بقدر دو کدو قسمت بود چگونه در باغ هستی یک کدو
عت می نمود شتر غو سالکی ست قناعت گزین و بر دبار از مستی حق
درست می دانند نه هموار عود اگر موافق سوختگی خود دود مید مقام
نی فقر را بی ظلمت نمیگذاشت موسیقار که در ظاهر بداشتن قطار نی
خته در باطن شیر مردی ست در نیستان بقعه ساخته بر ربط در قلندری

۲۴۷

طلب سر دستی نبود بهر دستی غیر دسته خود نصیب و نبود مندل زنندیل

درویشان سازست لهذا ترکیبش بنواخت اصول اختیارست تا ال فقیر

که چون بدرد معرفت رسیده دل خویش را از دست آن دو پاره عدل دین

	قطعه	
زینگونه که هر ساز بود گرم تصوف		طغرا نشود بهر چه تعریف گر سازد
در صومعه بزمگه نغمه کند وجد		گر دست مغنی نبود در کمر ساز

ایضاً	
این نامه زحرف قحط سالی	ماند بطبقچه لآلی

تا از خم نشین مهر شیر بکار و دوش افق تواند رسید لیلی حقیقت مفتون کار

یعنی ده ده مجنون در سیه خانه سپهر از خوان وصال متنعم تواند گردید بعد از

نقل دعا و سلام که رسم طبقه بمعرید آن ست نقل تنگی رزق خاص و عام

روزی مخلصان ست که بمشابهت فطر بزم در شب هند قحطی ماه افتاد

و بمشاکلت تفتان گرم در روز سند عسرت آفتاب رو داده چنین که اسمان

سرایت قحطی نان از زمین باوج رسید آب نان را هلال بر سفره آسمان

بتواند دید خبازی این باغ اگر صد من خمیر مایه شبنم بکف در آرد

یکنان کلاغ از تنور بوته خویش بر آرد از قحط الرجال خروس ذکور چون مرغ کباب

بر سیخ غم از قحط النساء ماکیان اناث چون ماهی بر شته بر تابه الم اگر

آدم صفی با این قوم عسرت سرشت هم عصر می بود جهت بنا در دن گندم

از بهشت لب بتاسف می گشود برنج چلاوی از طلای پخته قیمت تر گشته

و گوشت پلاوی از نقره خام در بها گذشته ست بسکه از قحط گیا غزال

بصحرای کعبتش نرسید پیش قیاد بهای کعب الغزال از جمله محالات گر

سپاهان خشک نا توان بر در تالاب تن بتری داده و چون مژگان

۲۴۸

گران جهت قطرهٔ آب بهم در افتاده سبزان پنجاب که از بابت پیاز
شان تو بر تو حریرست از نیافتن نان درین فصل گداز تن فربه نان
غری سیرست اگر قلندران چون آئینهٔ دسته دار بنانی رسیده اند از بیم گرسنگا
خود را سفره وار بران پوشیده اند برابطهٔ نان گران آب را سبک ممنون دید
علاته چو قیمت کاه را ارزان نمیتوان شنید عیسی مریم چون از برای کب
ش جو نیافت بقصد آوردن جو بسیج جوزا بشتافت اگر کسی بخورد
گی سیر میتوانست گردید کار مردم از سیر شدن گرسنگی بمردن میرسید
ن بر سر کار چون از دیدن روی طبخ زنگی نداشت بر موی کاسه وطبق
ست خود شانهٔ تعلق گذاشت مستوفی گرسنه دوات چینی را ظرف
خواند و تار لیفهٔ سیاه را رشتهٔ خطائی معتبر داند محرر تشنه چون اهار
بی یافته ست از بابت کاغذ بخوردن آن شتافته ست منشر
انه را قحطی شیرینی بجائی رسید که تیر سمرقندی را چون نبات کالپی مکید
ب نویس گوشت اگر قلم را بی مغز ساخته کزلک پشیمانی چون مقط
نخوان خود انداخته بسکه درین ملک بد هوا نان قحط گردید شکم خلق چو
ک سقاغیر آب نرسید مغلان بعلت گرسنگی از جان خود سیر آمدن جیوتا
رست جوع بر قتل خویش دلیر

قطعه

...گستان ز سفرهٔ شاه ندید	از ظرف طعامش چه کلی خواهد دید
...گونه که شد قحطی گندم در هند	مشکل که تواند بت گندم گون دید

ایضاً

...ن نامه که همیان زر مضمون ست	معنی ده رشک مخزن روان ست

...گزین دردمندی حاجی ظریف سمرقندی که بزیارت کعبهٔ عرفان مشرف

گردیده واز وادی ایقان بکوه صفای باطن رسیده بامینی ضرب
بجرات کمر توفیق ببست بنقش زر شاهجهانی کماهوحقه باسکه نشست
که در عمل آن صوفی برشوشه نقره وطلاخورده دم شناس کوره فقر
سرگرم چارضرب شمرده چون باشاره او بتک مهرسازی در چرخ
دار الضرب بوجد شیخانه اش از بابت خانقاه ست سندان از که
او بسکه ثابت قدم صبوری گشته تلافی ضرب کردست خایسک
نگذشته درین صومعه که مقام ریاضت کشی نقره وطلاست دم تاب
تاب را از قناعت مدار برخوردن هوا ست دهان سکه از واشدگی
چگونه خالی بماند که روپیه مضروب از چشم پرآب آشکی برخ ندواند ابر
درین سجده گاه بتک دو انگشت پاک جهت بساخته آزبی دربی گرفتن
تسبیح گردانی پرداخته بتک قوی تن چون گسست بزنان از
عصا گزین گشت سکه بمشاهده اش از ضربگاه خنده چون خواهد گذشت
که بفیض دم هنگامه نقره تابی را گرم نمود آهن انبر سرد بطریق موم گداخته
نتواند بود بوته نقره گدازی بسکه در خاک جود خویش فیض یافت
آبروی هنر از آتش سوزان رخ نتافت بدولت امینیش زمین ضرابخانه
فرش طلا دارد چه عجب اگر چون سکه پای خود بر اشرفی گذارد بسکه از
فیض نفس گرم او آتش طلا گدازی افروخت بوجود هیچی بوته دل چندین
انگشت سوخت بوته پاک سازی نقره اش اگر بخاطر آفتاب می گذشت
قرص وجودش از غش کسوف خلاص می گشت بروشنی ضمیرش بسکه در
تیرگی محیط گردید دم آتش فروزی از لب کوره تمام سیاهی زغال نشیند
چون از اهتمام او بشغل نقره گدازی پرداخته مس وجود را باکسیر فیض طلای احمر

احمر ساخته چنین که آن سالک درین کار سفید روئی پذیرفت سواد الوجه فقرا را

بیاض الوجه توان گفت قطعه	گو نقش گزین وعده گه سکه بُرد فیض
سبی که ز چشم آمده تا دامن طغرا	بر همت مژگان ز چه رو کیسه ندوزم
کافشان نگر سیم ست به پیراهن طغرا	ایضاً
این رقعهٔ خوش لفظ چو گردید رقم	شد سر خط انشا بر ارباب قلم

تا بفرمان خدای کریم آفتاب از خط شعاع مزین تواند گشت خامهٔ قدر مزاحم
در آب و تاب از کلک عطارد تواند گذشت براستی قلم که چون سیاهی بدوات
ریخته هر چند دویده ست باین خوبی کاغذگیری در بساط مقط فروشان
دریده ست چون قلمدان آن سرامد خوش نویسان قابل این کاغذگیر بود
جزوی که از خط شکسته اش درستی طرزی باردار ارسال نموده آره کارخانهٔ
عاج بدندان فیل چرخ بهیچ وجه نرسیده استاد این کاغذگیر و عاج چگونه
مصالح تراشه ازان بریده چنین که طائر عاجش از ریاضت کشی با ستخوان
بدن بی پوست تن داد از راه تن پروری در پوست چون استخوان میتواند افتاد
چون از کشودن بال فارغ گشته اگر فارغ بالش خوانم رواست و چون از واگرد
مطلق گذشته اگر بی پرواش دانم بجاست بسکه این تذرو بر شاهین سیاه خا
لی بود شاخچه نشیمنش بصید باز سفید کاغذ جرات نمود هر چند طوطی خوش حرف
شاخ گزین عقل و فرهنگ ست نزد این طائر شگرف برگ بمزبان غدن
آهنگ ست بینای کلاغ صورت که سیاهی بر پر و بالش دوید پیش این
اصل مبات چگونه سفید میتواند گردید عندلیب دلچسپ صدا که صوفی مقامات
ست از نزدیک این نازک نوا بجهت آهنگ ادب دورست عنقای تفرد
چون بقلهٔ قاف وحدت پرید بطریق این مرغ فرودنشین بی پرواز ٭

۲۵۱

نتوانست بجائی رسید کبک سنگریزه خوار اگر کوه حرص دانه نمی داشت

این طایر قناعت شعار باشیان فقر خودش میگذاشت قمری خانه زاد سرو

که در صحن چمن کوکو می گوید برای مزهٔ طبقهٔ تذرو این مرغ نمکین را می جوید کلنگ

صباخت سرشت که بر سر منار چرخ پایه نشسته از یکرنگی این طیر بهشت

مقام رفعت پیوسته بدید فیروزه تاج که از دیهیم سرافراز گردیده این شاه

عاج دریای تخت با واکلیل بخشیده کبوتر زمردی بال که در صحرا مایل

از شرم این طایر گوهری بچگاهی بزمین فرو رفتن بست فاخته لنگر گزین

نشیند خود را با این مرغ بانمکین بریک سفید از حسان بیند سرخاب که

از غرور قزل ارسلان حسن شمرده از تیغ رشک این زیب طیور در خون خود

غوطه خورده طایر گلستان اقبال چون باشیان تولد رسید عشق این طایر

و حال از بیضه اش بدام داغ کشید قطعه

خواهد اگر چنین هوس آن تذرو داشت	مرغابی قلم که بطغرا شدست رام
میبایدش بباغ قلمدانت رو گذاشت	چون صعوه که قاشق عاج ست	الیضاً
ورق اینجا بکلک می نازد	کلک باسطر عشق می بازد

باغ زاغان بط گلدستهٔ معانی بباغ عندلیبان موسوم با دفصاحت

قبل ازین که بجهت منصوبهٔ وزارت در بساط همایون رخ دعوای سابق

گذاشتم و در مضروب بساختن مهرهٔ بخت وزیر فرز نهاد بیذق جواب

شاه پسند بکف نطق داشتم اگر طبعم را از پیش بینی شطرنج سخن

نشانیدن حریفان مدح کو سری می بود بزور فیل قصیده

غزل و پیادهٔ رباعی هر یک را صد دست مات می توانستم نمود قصیده

نامهٔ حکیم خاقانی که زیاده از شصت بیت برقم در نیامده در ایام سیر باغستان

...کن الحال امتحان طبیعت گردید و تعریف هولی بازان گل پیرهن به سفید بیت
...خاطر خواه رسید تحرف سرخی افشانی سبزان تازه این نو آئین شعر خوش تحر
...ب رنگی پذیرفت که در سیلاب سائی لون زه غازه فصل خواندنش را موسم
...برسات لعلی نتوان گفت از آنجا که یاقوت رنگی معانی ست اگر از زمین این
...گردی بخاک شروان میرسید بومیه اش که استاد عراق زبانی شیک
...سیاه آن ملک را بسرخی کوه تبریز میدید هرگاه چگونگی خیالات را
...قید سخن نسبت قلمی گشت از تحریر چگونگی مقالات بعضی که در قید سخن اند
...توان گذشت درین ولا چند جزو از تاریخ عباسی که نگاشته طاهر وحید
...بدر رسید و از تاراج لفظ و معنی تاریخ اکبری دستگاه تسخر اهل طبع گرد
...یان میدانند که ابو الفضل نظم سکندرنامه را نثر کرده و از غارت الفاظ
...نظامی در نوشتن اکبرنامه نام بر آورده چون بوصف نگاری اکبر خامه
...برداشته یک فقره مدح تیمور در ظفرنامه نگذاشته طاهر مذکور که سخن
...الفضل را بکار برده در سعی دزدی شست که بدزدی دیگر برخورده چیز
...نام این نثر از خودش نمود همین عدم ربط الفاظ و معانی بود در بات
...نظم طبیعت صائب دارد و مصرع خوب در بیت هیچکس نمیگذارد در این
...بیت که در حیز تحریر در می آید قلم از عهده اثبات دزدی هر دو بر می آید
...ای بیت خود را چنین گذاشته

بیت

...ل باشد همت ساقی گر از مینا گذشت | همچو کشتی میتوان لب تشنه از دریا گذشت

وحید یک بیت از ابیاتش اینچنین برداشته

...چون بر کنار بی‌نیازیها گذشت | میتواند خشک لب چون کشتی از دریا گذشت

...ن دریاکشان بدمستی ساقی کشتی می برکف میگذارند در آن بیت

شاداب لفظ ساقی و دریا باہم نسبتی دارند و چون ورق نویسان قسمت
کتاب خط آشنائی دریا نداده اند درین بیت خشک لفظ کتاب دریا
افتاده اند طغرا گوہر معنی را از بحر خیال چنین بر آورده **بیت**

زباغ وصف او طوطی چمن پوش		بہار بی خزان دارد در آغو
	صائب گوہر معنیش را بکلوخ زار چنین آورده	
سخن چون آبحیوان زنده میدارد سخنور را		پر طوطی ز گویائی بہار بیخزان

بسکه از گلبن آن بیت گل معنی درست دمیده طفل غنچه در تلفظش زبان
شکسته ندیده و از خار بن این بیت گل معنی درست ندمیده چه گویا
زبان طوطی به پر طوطی منسوب گردیده اگر تخم آدم سخنور در ایران زمین
خطاب منشی الملکی و ملک الشعرائی بایشها که می داد **قطعه**

زین شاعر و منشی که سخن ساز عراقند		در ہند بود نام بدزدیدن
تا گر صورت شان بروی به ہیند ز مرقع		بر قطعه دو دارد پی قیبیدن
	ایضاً	
درچنین رقعه که معنی ز شفق دارد رنگ		چه عجب لفظ گر آید بنظرها گلر

تا با بتیاع کاغذ الوان کف رغبت میتوان کشاد در خانه کاغذ فرو
بروی اینهای تاجر بسته مباد زرین قلما مشکین رقما سختی کاغذ سیا
نه بحدی ست که در تحریر شرح آن ده شیشه مداد بس باشد و سستی کا
دولت آباد نه بعدیست که در تسطیر وضوح آن چند دسته قلم تراشی
سمرقند درین شهر چون قلم تنه در بخار البسیار کم و کاغذ خطا درین دیا
سیاہی لاہور در چین وجود عدم و اسطی نژاد خامه ہر چند بپای انا
شتافت از کاغذ کشمیر خبر نیافت شوشتری نهاد قلم ہر چند بگام اصا

دیباچه کاغذ ملتان اثر ندید غرض که راقم ابجهت شرح خطبة البیان کاغذ
رکارست وکاغذ فرد ختنی سرکار فرمان ده جهان حوالهٔ کتابدار
بنه کس برای ابتیاع چون دست انار گر کاغذ روان نمود هر بار
حجرهٔ این متاع چون مشت مهره کش اوراق بسته بود چون فتح باب
ین خبر کاغذ بدست حضرت میر سید علی ست سهولت حل این مشکل راقم
نوشته جلی ست قنبر خصالی بنده در خدمت آن علی صفت بظهور
بالتماس فتح الباب چگونه مصدع آن حضرت تواند گردید اگر شما
بود در فعالی مصدر التماس توانید بود یقین که بخبر کشائی آن حجره از کاغذ

قطعه

فزون بود
افتاد همچون بنید دفتر پیچ و تاب
کمال خود را هم نباید در حساب
گر رسد بکف مرد بی سواد

بسکه طغرائی نصیب از کاغذ تحریر شد
میتوان گفتن که از تاثیر این بی قسمتی

ایضاً

تا خواند درس لب بکشاید باجتهاد

ملت پناه ملا حبیب الله که از بیدق دانش قابل فیلی بادشاه
ست واسب تازیش از پیادهٔ عرصهٔ اومات چه نویسد که برخ آور
راه نبرد بیش بینی کرده دست از طلب فرزانمعنی پس باید کشید
حرف دغا بازی چرخ دنی منصوبگی خود باید رسید این الت بساط
بازندگی آسمان بهر خانه که شتافته چار دیوارش را چون خانهٔ شطرنج
برابر یافته غرض که در پهلوی مدرسهٔ فتح پوری خرابهٔ تنگ دارم
غوغای ملایان بی شعور صد کوچه فراخ در آزارم میان صرفی و نحوی
اعتراض دور از عربیت بهم رسید بکلام منطقی نتوانند نزدیک هیهات
گردید نجوم گزینان کتاب زیج را تصنیفی خوانند در کیمیا ارتفاع بنیان

رسالهٔ اسطرلاب را تالیفی دانند در سیمیا مردی که شرح تجرید ندیده از
قدیم در غوغاست شخصی که متن جغمینی نشنیده از شرح تذکره درآویز
گوینده شفا از سستی مجادله به بیماری افتاده خوانندهٔ اشارات
مکابره چشم برهم نهاده غوغای متن خوان حکمة العین از شرح نمیتوان
فریاد شرح گوی مطالع را بحاشیه نتوان درآورد چون قضیهٔ تصدیق
بلا تصور شمسیه خوان صحت پذیرفت بر کذب معرف ادراکش حجت
منطقی توان گفت مختصر خوانان از نهایت غلط استادان مطول
زبان مطول گویان از غایت سهو شاگردان مختصر بیان بسکه مدار
خوان بر فراخ کامی بحث گذشت راه جواب مدرس آن چون متن
تنگ گشت اگر نحرف درس گویان علم حساب گوش بدارم جواب
پهلوی صفر یک لغوشان را ده شمارم در تصحیح مقاصد مقصدی ندارند
غیر دخل بیجا و در مقابلهٔ قواعد قاعدهٔ نخواهند الابحاث نار و آباد مغنی
فقیه چراغ مشکوة را خاموش ساخت و باران شبهه محدث در بنای
عقاید خرابی انداخت سهو لسان آیتی ست در شان تفسیر گوی و
غلط بیان سوره ایست در حق تاویل نمای فرقان **قطعه**

چون بحث علمی سر کنند از جهل خود در حجره‌ها | مشکل که در همسایگی صد خانه غوغا نشنود
می بایدم جایی گرفت از جوار مدرسه | تا شور این جهال را من هم چو قطعه نشنود

ایضاً

رقعه چون خانقاه شد بنیاد | خامه از ذکر خود بوجد افتاد
عصمت الله ولی کز نسبت او جام یافت | **مطلع** | رتبهٔ مینای گردون پیش مینخوار نیست
زنده پیل احمد نبیند از دو جیبان پیش سر | نیست آن دو شیر مردی کز سر میدان [illegible]

...بردوشی هم از آزاد کیهانگ اوست	از که این خانه می بخشد بکس سامان عشق
...ند گشت از سیلاب شک و زیاد	کم شود گرآب غم در بحر بی پایان عشق
...خود را بقرص داغ او بخشد فروغ	چون کسی از اهل سوز دل بود مهمان عشق
...ی درد و سوز طینتش آمد نوا	در مقام آفرینش با تن او جان عشق
...بت ارغنون فیض را تار از نفس	نغمه کی میدانست در عشرتگه مستان عشق

...ود که آن سر حلقهٔ مقامایان دست نوازش برآرند و این تصنیف خوا...
...ب را بدایرهٔ مستان عشق درآرند اما بقانونی که پست و بلند صوت
...را تواند فهمید و نقش منقبت ساقی کوثر علیه السلام مترنم تواند گردید
...از غایت مستی کوچک و بزرگ نغمات را نتواند شناخت و در مقامی
...حضرت را خوش آید بسر و دمدح نتواند پرداخت شیخ عراقی هم که یکی
...ران وحدت ست باعتدال مستی داشته لهذا ساز نغمه عارفانه
...عشق از چنگ نگذاشته از آنجا که هرگاه بزرگی کوچک را از خاک
...ردبی آهنگ شعبه رسائی فیض او را بر زمین نگذارد این حقیر
...زش آن قانونی طریقت امیدوار است و در مقام بینوائی منتظر شعبه
...ش از گوشه و کنار چون از ضعیفی قوا بطرز چنگ خمیدن پشت روداده
...ر بونی اعضا بروش نای رگ و ریشه سست افتاده تاب آهنگ صحت
...ضعی فقر ندارد لاجرم ترانهٔ این التماس را بر زبان می آرد که محض توجه
...مقام فقر ممتاز ش سازند و در نوازش او بیتکلیف ریاضت پردازند چه
...سی که از یک توجه مستان حق توان یافت از صد خانه ساز و برگ

	غزل
مستی که سبو البسر دوش برآرد	...صت نتوان یافت
یارب نکند نشاء آن مست تنزل	...دار داکر بنه آتش از گوش برآرد

۲۵۷

که باده برنگ خودم از هوش برآرد	افسرده دلم کو دم گرمی که ز...
بی زحمت آتش دل من جوش برآرد	از طالع خود چون نکنم شکوه ک...
آید چو در آغوشم از آغوش برآرد	چون صبح اگر جامهٔ خورشی...
از بخت منش چرخ سیه پوش برآرد	طغرا که بود دمکش ساز غم ا...
جز ناله چسان از لب خاموش برآرد	ایضا
کلک را امید هم آب رخ یاقوت به چنگ	چون سیاهی نشود در کف...

تا پادشاه بی نشان در قلمرو مستی داد حکمرانی تواند داد خوش نویسی فرما...
میرزا جعفر مقیم خانی سلّم باد رقم پناها تنی دارم چون قلم ملتانی س...
و باریک و کلبهٔ دارم چون دوات لاهوری تنگ و تاریک هر گاه بد...
این کلبهٔ دوات نما سری کشیده ام از تنگی جا بسان قلم پای خویش...
دیده ام چون طبلهٔ دوده روز این خانه بتیرگی شب پذیرفته و چون شار...
مداد صبح این کاخ در ظلمت شام نهفته اگر باین جای ظلمت انگیز ابر...
درآمدی برنگ لیقهٔ مرکب آمیز بقلم سیاه برآمدی کاش از جوهر قط...
این گرده برسنگی نشستیم تا هیچ گزلک تیز برسنگ کشیده خود را بی کدورت...
از دست این تنگنای چون مقط کارد باستخوان رسید لاعلاج چو...
ریزهٔ قلم رخت بجای دیگر باید کشید چنانچه کاغذگیر آمد شد سیه خانهٔ د...
نفهمید این راقم حقیر تردد چنین ظلمت کده نه پسندیده غرض که چون بنا...
قلم سبزه زار را بمکان راحت میداند و کاخ سیاه را چون دوات مرکب...
غلیظ بیهوده میخواند اگر خطره نوشت بمقدار نقطه بفقیر امداد می نمود وقت...
تشریف آوردن آن دانای تحریر در مدرسه می بود هر چند از باغات...
دل چون ورق مهره دار بصفا گشت از حرمان ملاقات صفحهٔ خاطر د...

...اطلاعی از فرد مستقی گذشت راقمی که مقراض شتر کردن بقلم قسمت او
...اغذ جیده اکل معنی را چون لفظ خط بریده لایق بجا گشتن دیده چون نگ برا
...اغذ باد برده جای این سبک در مشخص نبود با آن زیب خطه مرید پرستی بمعنی
...واجب نمود

آسایش تن باعث حیرانی طغراست	رباعی
چیزی که محتاج دکان ست نه خانه	...جمعیت دل دام پریشانی طغراست
ایضاً	...اسباب خوشش بی سر و سامانی طغراست
میرسد در قعه جنس حرف بدوش	...نای خوش حزید فروشش

...رشتر کهکشان مهار سبع شداد دو قفت بار روح الامین عرش تجارت باد
...رش فروختنی که این پوست نشین با آن مغز دار آگهی گفته بود نحمت
...ان خریدان حق گزین مصحوب شیخ ولی ارسال نمود چرم گرهنر فروز
...ش با بر صنعت دباغی گذشته ست چون بخیه سفرش دور عمر
...تا بم صرف گشته ست سفرش کعبه سپهر ازین سفرش نو آئین چگونه داغ نباشد که
...ند مهر رنگ کهنگی را از چرم او نمی تراشد چون چنین چرمی که معقولیت
...ارباب جلدتن فلاطون ست نزد این سفرش چون کتاب خوان از
...ی الزام سرش نگون ست اگر دوازده حلقه اش را بروج فلک
...خوانم بجا وگر تسمه اش را جهات سپهر امتعه دانم روا اطلس
...بلدر سر سوزنی لیاقت آستر او نداشت ابره دورش چون رشته در
...صالح کار نگذاشت گاوی که چرم این تازه سفرش پوست تنش بود
...بجهه او از النگ قدس علف کشی نموده اگر شتر بلوچی حامل این
...جسته تواند گشت در راه فرخندگی از ناقه صالح میتواند گذشت
...ب روی هم شکل ست بحوضه فیل پادشاه و از طرف پشت هم و

بگاو تکیهٔ دین پناه حلقهٔ مستحکمش را آبار بند عروة الوثقی شمار د طناب خیمش

کرایه کشش حبل المتین بندار د چون دلخواه سوداگران چرمهایش بهم پیوس

بذوق بار کردن آن بی سفر جل برگاو توان بست اگر سفرهٔ چنبر دف

خام این جرم بخته رومی داد از چرب نرمی اصول نان رقاصی بر دوغن

بسکه این مفرش را ناخدا شبیه بزورق یافته ست بجهت خریدش

لنگرگاه کشتی سبک شتافته ست دلالی که این سفینهٔ ترکیب را بقصد

گردانده چون ملاح بحر نظم در معنی کشتی بر خشک رانده اگر فیل دوران

کشیدن بستهای افلاک میداشت مهاوت زمانه درین مفرش ا

حلقه اش میگذاشت **قطعه**	**طغرا** چگونه عرض نماید ز طول
طولش چنان نگشته که کس عرض آن کند	بخشد زمین تنگ سخن را کتند
از وسعتش بنظم چو حرفی بیان کنند	**ایضاً**
مهیا شد از جوش دل مائده	بمهمان خوان ورق فا

تا شربت عنبرین سیاهی را در قلم و خط نظام غذای طبق کاغذ بتو

آن بخته نویس رقم شاهی را ازحجیهٔ نقره آب بدیگ دوات توا

شخصی که در خطهٔ وائل از مشق رسائی کار حجیهٔ قاشق دوات در قصع

بی تیشه پائی ناخن گل چون اصلاح سطر شاخچه تراشش این قا

برداخت بسکه این حجیهٔ استخوانی لطالع آن دبیر مغز دار آب

افتاده دوات شبکه دار قلمدانی از بابت کفگیر همه تن چشم بنظاره

کاغذ گیر باندازه گرفتن دسته اش هر دو دست خود را دراز نمود لیک

بخت گرفتن دستهٔ او نصیب یکدستش هم نبود سقط ناودار چون

این قاشق نازنین دل باخته بقصد دیدن باز خود را سینه چاک در خانه

قلمدان انداخته مقراض اگر بال خود را چون مجره چوبین میخ بند نمی دید سفال

این حمچهٔ زیبا تا کارخانهٔ قاشق تراش می پرید قلمتراش چون در سنگ لاخ

طلب او تن بتگاپو داده ست از بید ست و پائی چون تیغ کوه بر بالای سنگ

افتاده ست قلم پاک کن را چون این قاشق آبدار بکف در نمی آید چون

دستمال طبق شو بهیچ وجه از کدورت بر نمی آید اگر کلک شوشتر دست تصرف

در خلقت خود میداشت استخوان دستهٔ این حمچه را بجای مغز خود می گذاشت

اگر قلم واسطی بر تغیر لون خویش قادر می بود از یکرنگی این قاشق سرخی را

بسفیدی بدل می نمود در یتیم آبروی خویش را چون قطره گرد ساخت که

شاید برای دوات درین حمچه تواند انداخت این قاشق عاج که بمجرهٔ زرین

دوات رسید کفچهٔ مار سفیدی در گنج طلای سیه تاب خوابید دواتی که

این حمچهٔ صفا آب دران چکانند جوهریان قطرهٔ سیاهیش را به از نیلم خوانند

فلک مجره ایست که شب تارش سیاهی ظلمانی ست ستارهٔ دنباله دار

قطعه		
این قاشق نورانی ست	رباعی	گر بود قاشق لفاظی طغرا این رنگ
از نظمش بصفا موج گل تر گردد		در برنگ دگرش حمچه بود در کف نطق
شعله در دیگچهٔ شاعریش بر گردد		**ایضاً**
نامه از سنبل و فرد دلم ورق گل کردم		رقعه را شرح سخن سازی بلبل کردم
تاک خم گردید از بهر سلام برشکال		مهر ورا قدر است شد در احترام برشکال
استبعاد بکشا کز لبن سرخ بید		سبز گردد چون پر طوطی ز نام برشکال

[illegible]ت کاروان سری فتح پوری یعنی خواجه عبد الباقی لاهوری درین

موسم برشکال برگ سفر بهار بتنه نموده و چون سرو خوش نهال کف خرمی ببار

[illegible] کشوده ایامی ست که توسنش بجای خاشاک بر سبزهٔ افلاک خواهد چرید

وهنگامی ست که شاطرش بجای زمین برنسترن پروین خواهد دوید تیکه مو
دشت از شقایق خوشبو بلون گوناگون آمیخت در وقت گلگشت بر چتر
رنگ دم طاوس تواند ریخت چنین که در فصل سبزی صحرا لجانب آن
ملک می شتابد چه عجب اگر چرخ بهل را برنگ چرخ فلک مردی یا بدانس
سبزی مراحل اگر شتر بارش فیروزی گردد رواست واز خرمی منازل
اگرفرش سرکارش زبرجدی شود بجاست آیشان را چون قطرات
باران قطع راه تیره باغی هیبر و دوستان را چون برگ خزان از دود
خشکی تن در نظر خصوصاً خواجه تقی مشق رسان اشعار و عبدالرحمن مستعلی
گفتار و شیخ کرمان مالهسلوک دانی و طغرای نشان بی نشانی که از فراق ا
چون ابر بهاران خواهند گریست و چون سحاب نیسان بی قطرات اشک
نخواهند زیست سیلاب تقاطر باران درین راه پیش ایستاده و سیلا
اشک مهجوران تا خیمه گاه دنبال افتاده سحاب فرین از ین دو سیل
محفوظ داراد و یک قطرهٔ آب را بر آتش اسبابش نگذاراد **قطعه**

هستم امیدوار که در فصل رنگ گل — باز آید و نشاط بما دوستان سپا
داند که اشک شادی ما کرده پیشواز — وقت مراجعت چو آب برن روا

ایضاً

زر که در پیش همتم خوارست — قلم از عزنش رقم کارست
سیادت و نقابت پناه میر محمد صالح سلمه الله که پیشوای ارباب صلاح
و مقتدای اصحاب فلاح در استعداد خانه وجود بخاطر آورده خواهد بود که
کسب کمالات عبارتی ست از سیم وزر و تسیم وزر تا نباشد نه کسب
فضل میسرست نه هنر بی زر معلم طفلان را قابل مکتب نمیخواند و بی سیم

نمی گوید ای

طا گودکان را لائق سرخط نمیداند فرقان مجید که سخن آفریننده لوح و
ست اگر بنوشتن آن زر بسیار خرج نشد هدیه اش کم ست فرمان روائی
متعلق ست بیکی از اسمای الهی اکنون دور اسم العزیز ست که حکم دار
ندی و سیاهی روزی که از یکجهتی سپاه موکل این اسم بتاج شاهی
ید در بارگاه تاثیر دو تخت از زر و سیم بجهت او معین گردید بموجب
اس مع اللباس انسان خوارست بی لباس و لباس موقوف ست
سیم و زر عزیز اساس پروانه از جهت قبای سیمین شمع خود را
ش می اندازد و عندلیب از برای دستار زرین گل بجراحت
خار میسازد معرف زر این دو حدیث را در یک حجت بنحوی
ف نمود که منطقی بی تصور تصدیق نمای کلام او خواهد بود شرف
انسان بالعلم و شرف العلم بالمال نتیجه غیر این نیست که شرف الانسان
ال هرگاه زر و مال باعث شرافت انسان ست بکسب زر و مال اغنیا نشدن کار حیوانست
زیه اصحاب با کفار جنگها رو می داد و چندین مسلمان قتل بشد تا کار بد
افتاد بی زر کار دین خراب ترست از کار دنیا مفلسان را نه طهارت
وع می آید تقوا سرور انبیا از احتیاج بخدا پناه جسته و از نیافتن غذا

...ک بر شکم مبارک بسته قطعه	همچو طغرا کسب زر کن بهر رفع احتیاج
احتیاج آید چو پیش ایمان نمی ماند بسر	نزد دانا احتیاج مرد قسمی از عدوست
بهر دفع این عدو باید خدنگ توی همچو	**ایضا**
جا که قلم سر ظرافت دارد	جای سخن از لبش تبسم بارد

...ی مدرسه گجرات را تخت توان گفت کامروای بلقیس کتابدانی حضرت
مولانا احمد سلیمانی تسخیر دیو و پری لفظ و معنی تواند یافت فضیلت پناها

٢٦٣

بموجب قلم تقدیر فقیر بخطهٔ جهان آباد رسید و آز دربار که تختهٔ مشق نقش

است غیر سیاهی دل ندید از آنجا که سرایت غرور و تکبر منصبداران عالم

میان بهل و پالکی ایشان باین طریق مناظره گذشت بهل گفت گردون

از ده کده قسمت یک گاو داده اند و جهة من از شیار زار نصیب دو گاو

اگرچه فلک نه چرخ از نجار قضا میسر ست دو چرخش مثل چرخ من کی

برابر ست چون از صدمهٔ رفتارم طبقات زمین برای شکست لرزید

دکت الارض دکا دکا در شانم از آسمان نازل گردیده پالکی گفت

پایهٔ چرخ برین ست و بانس مرا ساق عرش حضرت رب العالمین

چتری من زینت سقف گنبد فلک پیدا و از علاقهٔ من پرتو قندیل

چرخ هویدا چون مدار کهارانم بر اقتدار سماوی گذشت تحمل عرش

فوقهم در حق ایشان نازل گشت بهل گفت معمار قضا بنای خانهٔ

ساخته و بنای خانهٔ ترا به پستی انداخته خانهٔ که از زمین دور بنا شده

نزدیک رفتن خاک میباشد پالکی گفت کسی که در خانهٔ من واکشید

درون ست و کسی که در خانهٔ تو واکشد پالیش بیرون خانه که بقدر

درازی ندارد نشستن آن کوتاهی عمر می آرد بهل گفت هر که در خانهٔ

تو می نشیند پشت کهاران بطرف روی خود می بیند و کسی که بکفش

تواند کمر بست در پی سر کهاری میتواند نشست پالکی گفت هر که بخانهٔ

تو شتافته غیر از عقب گاوان جا نیافته کسی که پیشهٔ خر چرانی ورزید عقب

کاورانی خواهد گر گوید **قطعه**	**طغرا** دد باره چون رسانید بدین
آن به که حرف پالکی و بهل نشنوی	تا کاهٔ نقل گفتهٔ ایشان بگوش خود
طعن از زبان مردم نا اهل نشنوی	**الیضاً**

تیزی بزل قبیح کمان بر زوری طبعت انشا و خدنگ
بیان نیزش مجموعهٔ فقرات سبکروح و قندیل جریده
داری خیال غریب و خنجر تیزی مقال نجیب
مجاد و خفتان تومندی تشبیه رسا زره چندین
دستگاه شغل نثر طرازی قبلا و فصل فصل
غزل بی اندازه چار آئینه صاف
ی عبارات مثنوی با نواع گوناگون بر سر هم
ارکار تنگ بیکدگر آمیخته اگر باین اسلحهٔ معنوی خود را مسلح سازم
میدان مناقشهٔ لفظی رخش محاربه تازم صف مخالفان را چون ورق
شکسته توانم دید و سر معاندان را چون قلم قطزده توانم برید
اصل ظاهر اداران حدود بعضی را جهالت برین بحث داشته که راقم
فقرهٔ اول فرد و سیه را بسبب ترک خبر مبتدا نا تمام گذاشته و آن
اجزای فهمیدگی مرتکب جواب شده که چون شما از سوق کلام خبر
مبتدای عبارت را بیخبر میشمارید سخن بنا نا صاحب سلیقه درین
سند نمیخواهد اگر بی سلیقه سند خواهد این بیت خواجه کافی ست بیت
ز آنکه هرچه طلب کردم از خدا ۞ بر منتهای همت خود کامران شدم
درین نظمش خبر مبتدای شکر معلوم ست مجهولان را نمیرسد که بگویند

قطعه		
یا میکنی یا خواهی کرد بحث		نفعی که بطغرا رسد از شوخی گفتار
که از مردم نادان شنود بحث		بجان شود از قالب شان از گل فریاد
از آن قالب بجان شنود بحث		**ایضاً**
از یک جنبش مضراب قلم		صد نغمه بگوشت رسد از تار رقم

تابخانهٔ دائره سازِ سپهر فرشِ حصیر نواخت تواند افتاد تبوریای
خطوطِ مهرِ بجنگ اینمای تاجر درآمده باد بمقام شناسا قطاری نم
اگر قانون صوت می پذیرفت در بزمگاه فقرا نائب موسیقا
گفت در حقیقت تجر قناعتی ست که چون ازنی
شور بی صبری آواز ابش بطوفان سکوت انجا
بهار گوناگون که در آستین داشته و غیر از کشود
که بدامن گذاشته اگر جامهٔ مشجر کعبه برنگ این حصیر از لیف سبز
چون پیر سبز جبهٔ گردون تا قیامت بیک جامه اکتفا نمود موش
خرما چون نی این تازه بوریا را خائیده ست برنگ گرشمه بیدبک
چمن بوی گل در تنش پیچیده ست کاغذگری که ازین حصیر گوناگون
قالبش کاغذ سازد در حوض کارخانه اش کاغذ سفید عکس آبری از
اگر زنبیل حضرت سلیمان از مصالح ادرنگی میداشت مشتری بازار
بر زمین گسادیش کی میگذاشت در صورت فلکی ست از سفیدی
سیاهی صبح و شامش بهم رسیده و در هیات سپهر بیست از سـ
و زردی شفق و آفتابش بهم پیچیده پیش نماز هفت اقلیم
باین حصیر نشتافت و گرنه طول صف مصلیان را از عرضش
می یافت اگر زاویه نشین کلیم خود را باین آب و رنگ بخواب بیند چون
جبین در قصر نقاشی مانی وار ژنگ از پای نشیند شریف مکه بنابر
قالی و پلاس در خانهٔ خدا انداخت که شاید باین طرفگی بوریای
آن تواند ساخت حصیرباف بصره تالیف خرما از باغ فدک
نقش کار خود را در بافتن آن کما هو حقه نه نشانید قصری که این حصیر

رقعهٔ آسمانی از قوم		نویسم غلط‌ها از اهل نجوم

حدیث منجم از حدیث ثبوت پذیرفت قابل فیض سرمد یعنی ملا ظهیر محمد
در احکام صادق نخواهد گفت شخصی که سلطنت در طالعش نبوده منجمان
به پادشاهی وی می‌کردند و آنکه تخت و تاج را خدا قسمتش نموده حرف خسروی
...نمی‌آورند زیج را بطریق گرده در هم پیچیده از نزدیک صد نشینان
در ساخت و تقویم را به نهج اسطرلاب پاره پاره کرده از میان ساعت منجمان
زبان خود را یکبار باید انداخت رشتهٔ خرد نجومی از بابت راس بعقد
...دی افتاده لهذا در سخن گردش چرخ مدار خود را بر لغو بافی نهاده در حقیقت
...جان بهتان گراند بر منسوبان سماوات و زایچه نویسان افترا ساز اند بر ثوابت
سیارات ماه از تهمت ایشان بسکه دلگیر است درون کلف دارش بسیاهی
...ن آفتاب در الکسوف به تیرگی نمی‌اندازد غصه افترای اینها مکدرش نمیسازد
...رد تا قلم بر فرد دبیری گذاشته غیر کذب نویسی منجم تحریری نداشته
...ه که آهنگ دائرهٔ چرخ را می‌داند اصول رقم زیج را مخالف آن میخواند
چون از بهتان دشمن تقویم بین پست به هیئت قتل او هر ساعت شمشیر کین
...مشتری در بازار فلک خطا از رمال یافته برای شکست قرعه‌اش
...رنگ شتافته زحل بسکه دروغ از ارتفاع بین شنید آتش کداختن
...راب از دودمان طلبیده نوبت غصه تهمت چنان بیمار ساخت که در بیمار خانه
...نمی‌توانند شناخت تسهیل از حرارت تب پارچه اخگر می‌نماید طبیب
...ن چگونه بنبض گیری او کف کشاید عوعو اگر بطریق سگ فریاد ها کند
...ت در بیماری جوع الکلب بی‌نصیب شوربا ست سعد ذابح را
...غلطت چون نمیسازد چه عجب اگر از غصه کاردی بر خویش اندازد

۲۶۵

کف الخضیب بسکه مرض فالج با دست خود یافت پای ا
بسرزمین دوانشافت سهارا علت دق بمرتبه ضعیف نگرد
بمطب حکیم دهرش توان رسانید شعری که بطریق چراغ
چون وقت مردنش است خانه روشن ساخته بنات که طاقت نعش
داشتند تابوت قطب را بر دوش خود گذاشتند قط

ظغرا اگر بحضرت ادریس برخوری		یابی که در نجوم ابو
تنجیم بود تازه گلی از بهار علم		لیک از خزان جهل

ایضاً

سخن از بسکه درین نامه جلوریز شده		قلم کند ز تحریر سخن تیز شده

سپه سالار فرمانده اقلیم فصاحت سر لشکر حکمرانان ممالک بلاغت
یکه تاز عرصهٔ دانائی ابیات نیزه باز میدان شناسائی فقرات رکب
گلگون یاقوت رنگی تقریر فارس اشهب دیز عنبر فامی تحریر جهان نمای
جرأت سخن را دلی دلیر گوی حرف میر محمد علی در ثابت قدمی گفتار ح
همیشه علم تواند بود و فوج باطل گویان دکن را مغلوب تواند نمود
صاحب السیف و القلم روشن است که بمقتضای من صنف فقد
هر که سمند نطق بعرصهٔ تصنیف می تازد خویش را هدف تیر اعتراض خلق
بسازد اگر این جله گزین براستکردن کتب نمی پرداخت از تیر کمان
کج بحثی خود را زخمی نمیساخت لیکن در سلاح خانهٔ فصاحتم آلات
بسیارست و در زراد خانهٔ بلاغتم ادوات جنگ بیشمار زره متین
نظم سفینه پسند و گرز گران یلگی شعر میزان خرسند نیزهٔ استقا
فکر نو آئین و کمند رسائی انداز رنگین تفنگ شور انگیزی هجو ملیح

... فرش زمین وخواهد گشت کرسی بنایش در زینت از ساق عرش خواهد گذشت

... ارجمندی که درین بوریا داد طراحی داده پر و بال طاوس بهشت را لیف خرما تمام

... نهاده

قطعه

... سعدی لایق باین فرش از کجا آرد عیب	پیش طغرای فقر این بوریا بیهوده است
... فرش آن گر سازد ز خاقان دیگر رنگ	مسجد شاه جهان را بشتر گردد شکوه
... انجا سخنی ز خشک سالی	گویم تر و تازه چون زلالی

ایضاً

... مولانا احمد خلیلی از مایدهٔ خوان جلیلی همیشه مستفیض چون عوض باران بریات

... درین شهر قحط خشکی ببارد از نافل عسرت ماکولات باید که تر زبانی توقع ندارد

... سکه از قحطی ماش و روغن مدار بر نا امیدی طبخ دال گذشت سدر مق هندو

... ضعیف تن بر نگ موی ظرف شکسته درست گشت حرف قیمت شدن

... بیقلم درین قحط بر گوشها نخورد و گرنه بذوق حاصل کردن درم گوشت

... یان خود را فرد می بر دماست بند بارار سماوات شیر صبح را بتغار گردن

... ازقحطی جغرات یک قطره مایه بآن نتوانست آمیخت هرگاه در سلخ رذرکاه

... فلک از قصاب هر غلطید گوسالهای این دربار چگونه روی خلاصی هند خواهد دید

... پای فیل بطریق گرده بر زمین صورت بسته هر گرسنه صد میل جهت

... تر دم ... همراه قحطستان از گرانی بهاپله نیز ... که ترلزو دار

... گفت سبوی آب کستان از ندیدن

... افتد آب بوستی ست بی استنجا

... از گرسنگی برق

... طرز دلی

۲۹۱

کر گرسنگان سرش را برند کبابی جگر تفته که چو عیاران تنش را انجابی دعوی

پخته خوانی اسیم یا حلیم پرداخته هنگامه سرد خود را از آتش بزگرم تر

زاویه نشینی که اسم یا منان بخاطرش رسیده از غرور بطرز نابینایان دکانی بر

چیده چون لرز در قحطی فعل منعم بخاک یکسان ست اگر نعمت متعدی

افتد پهلوان ست از نخوردن نان شکم نور بر پشت چسپیده و از نیافتن

معده دیک بحرارت گردیده اگر بدست مورچه پای ملخی در آید تحنش از زد

طغرا مکن این حدیث را نام	رباعی با طالع سلیمانی بر آید
کی مرد مکست انچه که بینی در	کز قحطی نان نماند در دیده فروغ
ایضـــ	بران یکسی فتاده در کاسه دوغ
موسوم بالتماس نامه	این رقعه شد از زبان خامه

بر محرران اسرار علم معاش و مدققان گفتار بی پرخاش مخفی نیست و ظاهر

که در مقام بدسلوکی اهل روزگار خرد مصلحت کیش تا بصر بیسازد تیغ زبان

کار خود کرده ست و در هنگام غواصی نظم آبدار طبع عاقبت اندیش تا بعد

سهو می پرداز دلآلی پاک بالایش خزف سر برآور

دکن و مکتوب مشتمل بر ذم یکی موسوم با

بال طایر شهر ... شده

دو عیب توا

سمت

مشو والای سخن طغرای ثنای فرمان فرمای قلمرو کن زیب آرایشی گرفته که
خط خورشید یکقلم سر خط بندگی خطش تواند داد و سجل کلام اعجاز التیام نامی به امضای فیض انتمای
نعت صدر آرای بزم رسالت صاحب خاتم ختم نبوت حسن زیبائی پذیرفته که
ند خط عذار لاله رویان منظور انظار اولی الابصار تواند افتاد لما بعد پوشیده
باد که درین ایام فرخندگی فرجام مرتبهٔ نخستین این گلدستهٔ سحر بیانی و تازه نگار
انی مجموعهٔ رنگین طرازی انشا اعنی رسائل و رقعات ملا طغرا که شواهد معانی نگارینش
حلهٔ الفاظ خوش آیند آراسته و خرائد فقرات بهار آئینش بحلیهٔ بدائع صنائع
پیراسته به تحشی جناب افادت مآب جامع علوم عقلی و نقلی مولوی رفعت علی
العالی و تصحیح نکته فهم رموز آشنا خواجه محمد مرتضی المتخلص به تمنا ابقاه الله تعالی
مطبع مصطفائی واقع کانپور محلهٔ پٹکاپور تاریخ بست و هفتم شهر ذی حجه سنه ۱۲۶۶ هجری
اهتمام و مساعی ملا الکلام بندهٔ امیدوار مغفرت ایزد منان محمد مصطفی خان
بشر خان اسکنه الله فی الجنان آب و رنگ طبع یافته امید از
الست که اگرچه بحسب امکان خود در تصحیح
برای تطابق نسخ از جا بجا کتب مستند عاریت
مطابقت یکدیگر کما ینبغی نگردیده بمقتضای بشریت
ریابند بذیل عفو و عطا بپوشند و ما توفیقی الا بالله
الرحمن خان شاکر زاد الله علما نافع گه

ت — که بود لفظ و معنیش رنگین
ی شاکر — زود بنویس نثرهای متین

یصنا — ۱۲ ۶۶

ح فرمود — همایون نسخهٔ انشای طغرا

چه انشای منلش دیده عقل زروی آد تاریخش بشاکر	ندیده در فصاحت دیگر انشا خرد گفتا زهی طغرای زیبا

بهین اثمار بناخشا طبع سعادت آشنا بهر نونهال بوستان رشادت عبد الله خان

مرحبا ای کلک معنی دوست جودت سخن وه چه طغرا مالک ملک بلاغت بی سخن رونق بزم خیال و شمع فانوس تلاش مطلع دیوان حظ دیباچه انشای لطف هیچ جا باقی نماند از جستجوی فکر او کرد انشای عجب انشا برای خاص و عام از عنایات الهی مصطفی خان طبع کرد مهر دو تاریخ در یک مصرع آخر نوشت	چون نویسی مدحت طغرا بنه سر پیش راقم مسوده رنگین بیان مدح موجد حسن معانی حاکم فکر رسا حرف گیر ناطقه تعلیم آموزش از زمین تا لامکان و از ثریا تا تا که باشد بهره از وی طالبان بهر درس اهل علم این نسخه جزو انشای خیال رمز طغرا

دیگر قطعهٔ صنعت طراز از چهار تاریخ محتوی + باعتبار تقدم زمان سمتی و عیسوی و هجری

طغرا مطبوع شد زهی مهر این سبزهٔ گلستان کشمیر	در خون کرد چمن طراز شاداب نما ز ا

ایضاً

نثر دبیر هند خلق از عنایت خدا مهر چون بمصرعی سال طبع درج کرد	از طبع والد بزرگ من خوش قرین + شکفته است +

رعنا ابکار افکار با شرف شیخ اشرف علی اشرف

مصطفی خان صاحب اقبال و عالی شان با بیاض چو نثر سامی طغرا محشی شد ت طبعیته تاریخ اشرف کفت دل از من	که دست فیض او رخشان تعا ز کلک مولوی رفعت علی بخوان روشن سخن میمن

ایضاً از عبد الله خان نظم نقش این صحیفه رنگ از بستان دارا + طغرای بی بدل شد تاریخ طبع طغرا +